مثنوی

وامق و عذرا

تألیف

ابو القاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۴۴۱ھ)

با مقدمہ و تصحیح و تحشیہ

دکترِ مولوی محمد شفیع مرحوم، ستارۂ پاکستان

ام ای (کیمبرج)، ڈی او ایل (پنجاب)

نشانِ دانش درجۂ اوّل و نشان سپاس درجۂ اوّل (ایران)

رئیس سابق قسمت دائرۃ المعارف اِسلامی اُردو در دانشگاہ پنجاب، لاہور

بسعی و اہتمام

احمد ربّانی

ام ای، پاکستان ریلوے سروس

انتشاراتِ دانشگاہِ پنجاب

بسرمایۂ اعانۂ اعلیحضرتِ ہمایوُن شاہنشاہِ ایران

۳



مولوی محمد شفیع در موقع شرفیابی در تهران
در پیشگاه اعلیحضرت شاهنشاه ایران آریا مهر

فهرست
مندرجات و موضوعات کتاب

صفحه

صفحه



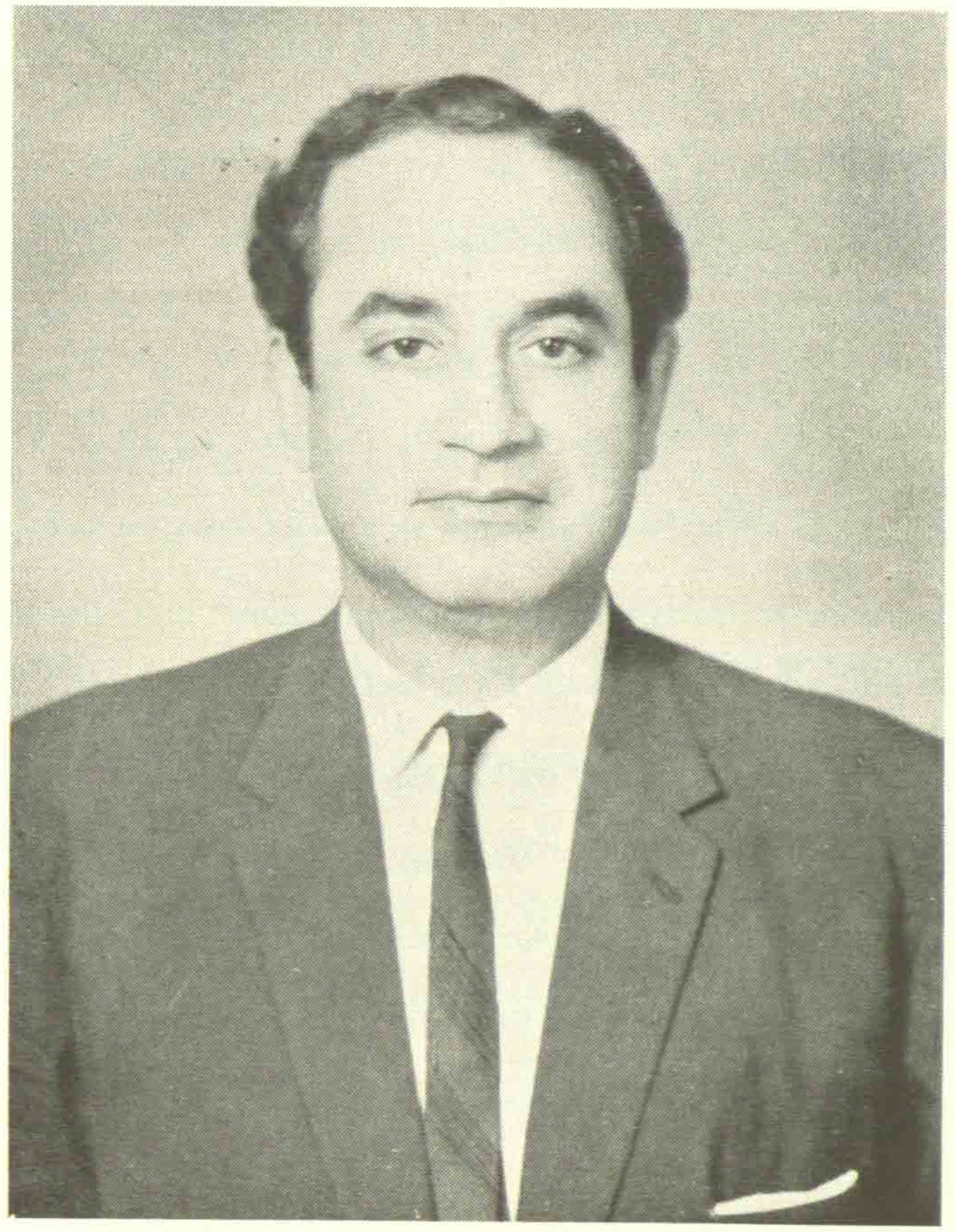
آخرین عکس دانشمند فقید مرحوم پرفسور مولوی محمد شفیع

تعارف

ایک نامعلوم مصنّف کی کتاب ''اوقاف‌القرآن'' کا ایک پرانا مخطوطہ، ڈاکٹر مولوی محمد شفیع مرحوم کے ہاتھ لگا۔ مخطوطہ کی چرمی جلد کو، اندر کی طرف چند کاغذ چپکا کر، مضبوط بنانے کی کوشش کی گئی تھی۔ جب مولوی صاحب مرحوم کی دقیقہ‌رس نظر ان کاغذوں پر پڑی تو ان کی رگ تجسس پھڑک اٹھی۔ ان اوراق پر تحریر قدیم نسخی خط میں موجود تھی، جس میں کوفی خط کی جھلکیاں بھی نظر آتی تھیں۔ انہوں نے بڑی احتیاط سے ان اوراق کو علیحدہ کیا اور یوں ایک تحقیقی رومان کی ابتدا ہو گئی۔ یہ منتشر اوراق جنہیں بیدردی سے مقویٰ کو سہارا دینے کے لیے استعمال کیا گیا تھا، محمود غزنوی کے درباری شاعر، عنصری کی لکھی ہوئی نادر مثنوی ''وامق و عذرا'' کے بائیس نصف صفحات ثابت ہوے۔ اس مثنوی کا تذکرہ مختلف کتابوں میں ملتا تھا، لیکن اس کا متن نایاب تھا۔ صرف اس کے چند اشعار اسدی کی ''لغتِ فرس'' میں منقول تھے۔ علمی دنیا کی خوش قسمتی سے، مولوی صاحب مرحوم نے اپنی زندگی میں ان اوراق کو ترتیب دے کر، ان پر حواشی مکمل کر لیے تھے، لیکن کتاب کی طباعت سے پہلے، جب کہ ابھی مسوّدہ بھی صاف نہیں ہوا تھا، وہ عالم بےبدل اپنے مالک حقیقی سے جا ملے۔

مولوی صاحب مرحوم کا علمی پایہ محتاج تعارف نہیں۔ وہ اپنی زندگی میں ایک بین الاقوامی علمی شخصیت کا درجہ حاصل کر چکے تھے۔ ان کی سی دقّتِ نظر اور تحقیقی فراست کے اہل علم ہمارے ہاں انگلیوں پر گنے جا سکتے ہیں۔ ان کے رشحاتِ قلم ہمارے لیے مایۂ ناز ہیں۔ موجودہ کتاب علمی دنیا کو ان کا آخری تحفہ ہے۔

مسودہ کی گنجان تحریروں کو پڑھ کر، سیاق و سباق کے لحاظ سے انہیں ترتیب دینا آسان کام نہ تھا۔ اس کے لیے بالغ‌نظری اور مشقت‌طلب انہماک کی ضرورت تھی۔ ہمیں



احمد ربّانی

مولوی صاحب مرحوم کے خلف رشید جناب احمد ربانی صاحب کا ممنون احسان ہونا چاہیے جنھوں نے پورے شغف کے ساتھ اس مشکل کام کا بیڑا اٹھایا - انھوں نے اپنے نامور باپ کے نقش قدم پر چل کر ان کی علمی روایت کو قائم رکھنے کی کوشش کی اور امتیازی کامیابی کے ساتھ اس مہم سے عہدہ برآ ہوئے - کتاب کی خاطرخواہ طباعت کا اہتمام پنجاب یونیورسٹی کی معرفت کیا گیا ہے - مولوی صاحب کے یونیورسٹی سے طویل اور گہرے تعلق کے پیش‌نظر یہ موزوں بھی تھا - مجھے امید ہے کہ مولوی صاحب مرحوم کا یہ تحقیقی کارنامہ، جس کے اجاگر کرنے میں ان کے فرزند اکبر کا قابلِ وقعت حصّہ ہے، اہلِ نظر سے خراج تحسین حاصل کرے گا۔

۶۵، گلبرگ،

لاہور

ایس - اے رحمن

۴ جون ۱۹۶۶ء

جج، سپریم کورٹ

سپاسگزاری

یادم میآید سی سال پیش مرحوم پدرم در حالیکه چشمانش از خوشحالی برق میزد بمن شرح میداد که چطور از حسنِ تصادف به کشف قسمتی از دستنویس گمشده‌ی وامق و عذرای عنصری توفیق یافته بود ـ وی دربارهٔ این اکتشاف بزرگ خود که شرح آنرا در مقدمه آورده است، مدتِ یک ربعِ قرن مشغول کنجکاوی و بررسی بوده.

در سال ۱۹۵۳ میلادی که بعنوان رئیس هیئت فرهنگی پاکستان بایران مسافرت کرده بود افتخار همراهی وی را داشتم. در تهران دانشمندان بزرگ ایرانی جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر، جناب آقای علی اصغر حکمت، آقای مجتبیٰ مینوی و آقای دکتر مهدی بیانی و بعضی دیگر از استادان محترم اکیداً بمن توصیه فرمودند این یادآوری را برای پدرم بر عهده‌ی خود بگیرم که هر چه زودتر تحقیق خودش را تکمیل کرده وامق و عذرای عنصری را منتشر کند ـ این دانشمندانِ بزرگ میفرمودند ''منتِ بزرگی بر ملت ایران خواهد بود اگر پدر جانِ تان را وادار کنید این کتاب را هرچه زودتر بچاپ برسانند'' من وظیفه‌ی خودم را در نظر داشتم و از سال ۱۹۵۳ میلادی ببعد تقریباً هر روزه خدمت پدرم این تقاضا را تکرار میکردم ـ سه روز پیش از مرگِ خودش که در روز ۱۳ مارس ۱۹۶۳ میلادی ما را از سایه‌ی عاطفت وی محروم ساخت بمن گفته بود ''من کتاب تورا تکمیل کرده ام'' پدرم تعمد داشت این کتاب باین زودی منتشر نشود برای اینکه میخواست امانت گرانبهای ملت ایران را اول بخود آنها بسپارد و بعد کتاب را منتشر کند یعنی در موقع ورود خودش در تهران در ماه مارس ۱۹۶۳ میلادی برای ایراد نطق‌های علمی در دانشگاه تهران که برای آن دعوت شده بود این اکتشاف بزرگ ادبی و بررسی‌های خودش را در اطراف آن بعنوان سخنرانی های خود بدانشگاه تحویل بدهد و بعد آنرا بصورت کتابی منتشر کند ـ مرگ امانش نداد که این نقشه عملی شود و این کارِ خطیر بر عهده‌ی من ماند که تألیف گرانبهای پدرم را چاپ و منتشر کنم.

اینک بتائید خداوند متعال کتاب را باحسن‌وجوه تهیه کرده خدمت دانشمندان محترم ایرانی و برای سایر فارسی دانان جهان تقدیم میدارم و در اینجا وظیفه خودم میدانم از جناب آقای جستس ایس - اے - رحمن از اعضای محترم دادگستری عالی پاکستان و از جناب آقای پرفسور حمید احمد خان رئیس معظم دانشگاه پنجاب صمیمانه سپاسگزاری کنم که در کار تهیه و چاپ کتاب حاضر هر گونه راهنمائی و کمک و تشویق و گذشته از آن پیش گفتاری برای آن مرقوم فرموده‌اند.

برای ترجمهٔ قسمت‌های عمده اردوی کتاب بفارسی و برای تنظیم فهرست‌های علمی آن و تجدید نظر به نمونه‌های چاپ آن و تصحیحات و اضافات لازم و پیش‌نهادهای خوبی برای تکمیل و تزئین کتاب از آقای وزیرالحسن عابدی دانشیار زبان محاوره ایران و برای گرد آوردن مقاله‌های مرحوم پدرم مربوط به موضوع کتاب از آقای دکتر وحید قریشی دانشیار اردو و برای ترجمهٔ چند صفحه کتاب از اردو بفارسی از آقای دکتر میان بشیر حسین دبیر فارسی بے نهایت ممنونم.

خدماتی که اولیاء و کارمندان چاپخانهٔ دانشگاه پنجاب برای چاپ این کتاب انجام داده اند و من از نزدیک شاهد آن بوده‌ام بعبارت مختصر باید بگویم در تاریخ کارچاپ دانشگاه هم از حیث وظیفه‌شناسی و فعالیت و هم از حیث کارشناسی بسیار برجسته و شایستهٔ تقدیر است و بدون زحمات فوق‌العادهٔ آنها این کتاب نمی توانست با این خوبی و زیبائی از چاپ در آید -

از جناب آقای سید بابر علی صاحب و مدیر کل پیکیجز، لاهور سپاس گزارم که عکس‌هائی را برای کتاب حاضر به بهترین وجه تهیه فرمودند و از ناشرین استودیو بُکس لندن برای دو قطعه عکس مربوط به افسانه‌ها و جغرافیای یونان قدیم از کتاب 'Master-pieces of Greek Art' اخذ و استفاده کرده‌ایم تشکر میکنم.

احمد ربانی

شرح مختصری

دربارهٔ خدمات علمی علامهٔ فقید

پرفسور دکتر مولوی محمد شفیع

پرفسور مولوی محمد شفیع در ماه اوت سال ۱۸۸۳م در قصبه قصور در شهرستان لاهور (پنجاب پاکستان) متولد شد. در سال ۱۹۰۵ م در رشتهٔ ادبیات انگلیسی و در سال ۱۹۱۳م در رشتهٔ ادبیات عربی و بعد در ادبیات فارسی باخذ درجهٔ علمی M. A. (فوق لیسانس در فنون) از دانشگاه پنجاب نائل آمد و در سال ۱۹۱۵م برای ادامهٔ تحصیلات بانگلستان رهسپار گردید و در دانشگاه کیمبریج درجهٔ علمی B. A. را احراز کرد. از سال ۱۹۱۵م تا ۱۹۱۸م در دانشگاه کیمبریج به تحقیق در رشتهٔ ادبیات عربی اشتغال داشت و در ۱۹۱۸م در همان دانشگاه برای تدریس زبان و ادبیات اردو منصوب شد. تا ابتدای ۱۹۱۹م پس از مراجعت انگلستان به اخذ درجهٔ ام - ای (کیمبریج) نائل آمد. و در فوریه ۱۹۱۹م برای احراز کرسی استادی ادبیات عربی در دانشگاه پنجاب انتخاب شد و تا سال ۱۹۴۲م به تدریس و تحقیق در رشتهٔ ادبیات عربی و فارسی مشغول بود و از سال ۱۹۳۶م بعد ضمناً ریاست دانشکدهٔ السنهٔ شرقیه (اورینتال کالج) دانشگاه پنجاب را بر عهده داشت.

در سال ۱۹۴۲م از سمت استادی و ریاست دانشگاه متقاعد و در اواخر سال ۱۹۵۰م مجدداً از طرف دانشگاه برای تشکیل دادن قسمت دائرةالمعارف اسلامیهٔ اردو دعوت شد و تا پایان حیات ریاست قسمت مزبور و ریاست هیئت مدیره آن را بر عهده داشت. در ژوئن ۱۹۵۳م از طرف دولت پاکستان بعنوان رئیس اولین هیئت فرهنگی پاکستان اعزام و به نقاط مهم ایران مسافرت کرد و وزارت فرهنگ دولت علیه ایران نشان علمی درجه اول

ایران بوی اعطاء نمود. در آوریل ۱۹۵۴م از طرف دولت پاکستان بعنوان رئیس هیئت پاکستانی برای شرکت در جشن هزارهٔ ابن سینا بار دیگر بایران اعزام شد. همان سال از طرف دانشگاه پنجاب در بیست و سومین کنگرهٔ بین المللی مستشرقین که در کیمبریج منعقد گردید در ماه اوت شرکت جست و بعد از مراجعت باز به تألیف و ترتیب دائرة المعارف اسلامیهٔ اردو مشغول شد.

مرحوم پرفسور محمد شفیع همکار افتخاری دانشگاه پنجاب و عضو سنای دانشگاه و رئیس دائرهٔ آموزش السنهٔ شرقی (فاکولته اورینتال) دانشگاه و مدیر و رئیس کمیتهٔ کمک هزینه از طرف شاهنشاه ایران بوده. بعلاوه ریاست انجمن عربی و فارسی دانشگاه که مؤسس آن بوده و ادارهٔ مجلهٔ تحقیقی انجمن مزبور بر عهدهٔ وی بوده است.

از نظر تجلیل خدمات برجسته وی به پیشرفت تتبعات در السنهٔ شرقیه، دانشگاه پنجاب در سال ۱۹۵۲م دکترای افتخاری علوم شرقیه (D. O. L.) را که اهدای آن بندرت اتفاق می افتد بوی داد.

پرفسور محمد شفیع در زمینهٔ تتبعات در ادبیات عربی و فارسی مقام شامخی داشت و مؤلف عدهٔ زیادی از کتب و رسائل علمی و ادبی و مقالات و تألیفات تحقیقی و قسمتی از نوشته‌های وی راجع بتاریخ و فرهنگ ایران می باشد (رک به ضمیمه). هیئت مدیره انسیکلوپیدی د لسلام (Encyclopaedia De l'Islam) در لیدن برای تهیهٔ طبع جدید آن وی را بعنوان عضو پیوستهٔ هیئت (Associate Member) از پاکستان انتخاب کرده بودند. دولت پاکستان نیز در سال ۱۹۵۹م از نظر تجلیل خدمات برجستهٔ علامهٔ فقید نشانِ 'ستارهٔ پاکستان' را بوی اعطاء کرده بود.

سانحهٔ ارتحال مرحوم مولوی محمد شفیع هیجدهم ماه شوال ۱۳۸۲ هجری قمری مصادف با چهارم ماه مارس در لاهور ۱۹۶۳م اتفاق افتاد و در گورستان محلهٔ 'اچهره' شهر لاهور بخاک سپرده شدند.

ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند
بس گوهرِ قیمتی که در سینهٔ تست

و

فهرست تألیفات و مقالات مرحوم مولوی محمد شفیع

کتابها:

(الف)

۱-	فهارس العقد الفرید بزبان انگلیسی در دو مجلد	سلسلهٔ مطبوعات دانشگاه پنجاب، کلکته ۱۹۳۵م و ۱۹۳۷م - این کتاب نتیجهٔ زحمات پانزده سالهٔ مؤلف است و دانشگاه پنجاب آن را بخرج زیاد بچاپ رسانیده است.
۲-	تذکرهٔ میخانه عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی	متن فارسی و حواشی، لاهور ۱۹۲۶م (۷۵۰ صفحه)
۳-	تتمهٔ صوان الحکمه از علی بن زید بیهقی متن عربی و حواشی و فهارس	سلسلهٔ مطبوعات دانشگاه پنجاب، ۱۹۳۵م (۳۶۰ صفحه)
۴-	ترجمهٔ فارسی تتمهٔ صوان الحکمه (موسوم به درة‌الاخبار)	سلسلهٔ مطبوعات دانشگاه پنجاب، ۱۹۳۵م (۱۳۴ صفحه)
۵-	مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی متن فارسی با حواشی و فرهنگ	مجلد دوم حصهٔ اول ۱۹۴۱م، حصهٔ دوم و سوم، ۱۹۳۹م (۱۵۵۸ صفحه)
۶-	مکاتبات رشیدی (از رشیدالدین فضل الله طبیب)، متن فارسی و حواشی	لاهور، ۱۹۴۷م (۴۷۹ صفحه

۷- یادنامهٔ ولنر بزبان انگلیسی — لاهور ۱۹۴۰م (۳۲۸ صفحه)

(توضیح آنکه A. C. Woolner وائس چانسلر دانشگاه پنجاب که یکی از دانشمندان رشتهٔ زبان سانسکرت بوده در ۱۹۳۶م فوت کرد و بیاد او مجموعهٔ مقالاتی مربوط به علوم سانسکرتی و ضمناً علوم اسلامی و ایرانی نگاشتهٔ عدهٔ از دانشمندان تهیه شد که تصحیح و ترتیب و طبع آن با پرفسور مرحوم بوده است) -

(ب)

مقالات (به اردو) :

۱- فرقهٔ نور بخشی	اورینتال کالج میگزین، فوریه و مه ۱۹۲۵م
۲- قصهٔ امیر حمزه	اورینتال کالج میگزین، نوامبر ۱۹۲۵م و فوریه ۱۹۲۶م
۳- فهرست مصنفات شاه رفیع الدین (پسر شاه ولی الله است و اولین مترجم قرآن بزبان اردو)	اورینتال کالج میگزین، نوامبر ۱۹۲۵م
۴- دو کتابخانه در رامپور	اورینتال کالج میگزین، نوامبر ۱۹۲۵م
۵- لاهور قدیم ـــ آیینه خانهٔ دارا شکوه	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۲۶م
۶- مثنوی گلستان خیال	اورینتال کالج میگزین، اوت ۱۹۲۶م
۷- کتاب خانهٔ ریاست کپور تهله (محلی است در پنجاب که جزو هندوستان شده است)	اورینتال کالج میگزین، اوت و نوامبر ۱۹۲۷م
۸- تذکره های فارسی (تصحیح و ذیل بر مقالهٔ اته در گردندریس که دکتر عبدالستار صدیقی آن را باردو	اورینتال کالج میگزین، اوت و نوامبر ۱۹۲۷م و فوریه ۱۹۲۸م

ترجمه کرده بوده است)

(۹) لاهور قدیم	اورینتال کالج میگزین، اوت و نوامبر ۱۹۲۷م و فوریه ۱۹۲۸م
۱۰- دو قصهٔ مشهور پنجاب (هیر و رانجها و سسی پنون)	اورینتال کالج میگزین، اوت و نوامبر ۱۹۲۷م و فوریه ۱۹۲۸م
۱۱- رساله در معرفت عناصر و کائنات الجو (کتاب معروف اسفزاری از روی نسخهٔ کتابخانهٔ کپورتهله)	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۲۸م
۱۲- افغانان قصور (این قصبه مسقط‌الرأس پرفسور محمد شفیع و پرفسور محمد اقبال طابع راحة‌الصدور است	اورینتال کالج میگزین، اوت ۱۹۲۸م
۱۳- خاندان سید الوزراء نظام الملک (احوال این خانواده از روی تاریخ بیهق)	اورینتال کالج میگزین، مه و نوامبر ۱۹۲۸م
۱۴- مبارز الدوله پیر ابراهیم خان خویشگی (از رجال بزرگ قصور)	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۲۹م
۱۵- مزید اطلاعات در حالات فرقه نور بخشیه	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۲۹م
۱۶- سفرنامهٔ چین منقول از زبدة‌التواریخ حافظ ابرو (نسخهٔ اوکسفرد)	اورینتال کالج میگزین، نوامبر ۱۹۳۰م
۱۷- فهرست مصنفات علامه شهرستانی (صاحب الملل و النحل)	اورینتال کالج میگزین فوریه ۱۹۳۲م
۱۸- بهاءالدین ابو محمد الخرقی (در مقالهٔ راجع به محمد الخرقی در دائرة المعارف اسلامی دو نفر بهم خلط	اورینتال کالج میگزین فوریه ۱۹۳۲م

شده اند و این مقاله در تصحیح آن است)

۱۹- یک نسخهٔ منحصر بفرد از سفینة الاولیاء (تألیف داراشکوه نسخهٔ خود وی)	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۳۴م
۲۰- سرپرستی علم و هنر در دربار سلطان حسین میرزای بایقرا	اورینتال کالج میگزین مه ۱۹۳۴م
۲۱- خط و خطاطان	اورینتال کالج میگزین، اوت ۱۹۳۴م و فوریه ۱۹۳۵م
۲۲- شرح حال رشیدالدین وطواط	اورینتال کالج میگزین، نوامبر ۱۹۳۰م و فوریه ۱۹۳۵م و مه ۱۹۳۵م و اوت ۱۹۳۵م
۲۳- خطاطان سند	اورینتال کالج میگزین، فوریه ۱۹۳۵م
۲۴- بعضی کتیبه های سند	اورینتال کالج میگزین، فوریه ۱۹۳۵م و اوت ۱۹۳۷م
۲۵- مطهر کڑه‌ای شاعریست از اهل کڑه که شهری بوده است در هند در عهد آل تغلق	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۳۵م
۲۶- بعضی کتیبه های مسجد وزیرخان در لاهور (از مساجد مهم لاهور و دارای بهترین کاشی های آن شهر)	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۳۶م
۲۷- بعضی از اقتباسات مربوط بشهر قصور	اورینتال کالج میگزین، فوریه ۱۹۳۷م
۲۸- بعضی از نمونه های خطاطی	اورینتال کالج میگزین، اوت ۱۹۳۷م
۲۹- آداب الحرب و الشجاعة (معرفی کتاب)	اورینتال کالج میگزین، نوامبر ۱۹۳۷م

۳۰- الخلیل بن احمد العروضی	اورینتال کالج میگزین، مه ۱۹۳۶م

بانگلیسی :

۳۱- صفت حرمین شریفین از روی العقد الفرید ابن عبد ربه	در عجب‌نامه که بمناسبت جشن شصت سالگی مرحوم پرفسور براؤن تدوین یافت منتشر شد در کیمبریج ۱۹۲۲م
۳۲- باغ شالامار لاهور	در مجلهٔ اسلامیک کلچر حیدرآباد ۱۹۲۷م
۳۳- کلنی افغانان در شهر قصور	مجلهٔ اسلامیک کلچر ۱۹۳۹م (۱۹۲۹م)
۳۴- قدیم‌ترین مذکور از عمر خیام منقول از درة الاخبار	مجلهٔ اسلامیک کلچر اکتبر ۱۹۳۲م
۳۵- آل میکال (وزراء و ادبای خراسان)	در مجموعهٔ خطابه‌های ادارهٔ معارف اسلامیه اجلاس اول ۱۹۳۳م
۳۶- سه سند قدیم	در مجموعهٔ خطابه‌های ادارهٔ معارف اسلامیه اجلاس دوم ۱۹۳۶م
۳۷- مکتوبات رشیدالدین فضل الله مربوط بهند	در مجلهٔ یادنامهٔ ولنر ۱۹۳۰م
۳۸- مقالات: (۱) شاه رفیع‌الدین دهلوی (۲) سجان رای (۳) عرفی شیرازی	در چاپ اول دائرة‌المعارف اسلامی (منتشره در لیدن)
۳۹- مقالات: (۱) عبدالحق بن سیف‌الدین شیخ (۲) عبدالقادر بن عمر البغدادی (۳) عبدالکریم کشمیری (۴) عبدالکریم منشی (۵) عبدالرزاق سمرقندی	در کراسهٔ اول در چاپ دوم دائرة‌المعارف اسلامی (منتشرهٔ لیدن)
۴۰- مقاله ابوالرضا بابا حاجی رتن	در ذیل دائرة المعارف اسلامی چاپ اول

(مذکوره در افسانه‌های راجع به پیغمبر[۴]) — (منتشرهٔ لیدن)

۴۱- فرقه نوربخشیه — در مجموعهٔ خطابه‌های آل اندیا اورینتال کانفرنس مدراس ۱۹۲۴م

۴۲- فهرست نسخ خطی عربی و فارسی لاهور — در مجموعهٔ خطابه‌های کمیسیون اسناد تاریخی هند (اجلاس لاهور) کلکته ۱۹۲۶م

مقاله‌های اردو که در 'ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی' منتشر شد:

۴۳- نقشهٔ آثار هرات (نقشه ای که خانیکوف در مجلهٔ آسیائی پاریس بطبع رسانیده) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین مه ۱۹۲۷م

۴۴- فرائد غیاثی و بعضی از محتویات خواندنی آن (مؤلف از اهل تربت جام بوده و بدربار آل تغلق تعلق داشته) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین مه ۱۹۵۰م

۴۵- کتاب المتشابه ثعالبی (در ۴۴ صفحه) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین مه ۱۹۵۰م

۴۶- لاهور در عهد سلاطین آل تیمور کورگان هند (در ۱۰ صفحه) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین نوامبر ۱۹۵۰م

۴۷- واقعهٔ نادره (تفصیل حملهٔ نادرشاه بر هند منقول از بدایع وقایع آنند رام مخلص) در ۱۹۱ صفحه — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین نوامبر ۱۹۵۰م مه و اوت ۱۹۵۱م و فوریه و مه ۱۹۵۲م

۴۸- ادبیات در عهد سلطان شاهرخ بن تیمور (در ۳۵ صفحه) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین ژانویه ۱۹۵۰م و اوت و نوامبر ۱۹۵۱م

۴۹- تتمیم و تصحیح مکاتبات رشیدالدین — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین نوامبر

فضل‌الله (صفحات ۱ تا ۳۲ تتمه دارد) — ۱۹۵۱م و فوریه و مه ۱۹۵۲م

۵۰- یک گلدان مصور از عهد شاهجهان مؤرخ ۱۰۵۶ه در تصرف خود پرفسور — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین نوامبر ۱۹۵۱م

۵۱- تذکرهٔ میخانه و خلاصة المضامین کوکب (اقتباس های مؤلف ثانی از اولی) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین نوامبر ۱۹۵۱م

۵۲- تاریخ هرات فامی — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین فوریه و مه ۱۹۵۲م

۵۳- روضهٔ مبارکهٔ بندگی حضرت داؤد کرمانی شیرگڑهی — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت و نوامبر ۱۹۵۲م

۵۴- ابن عراق و سال وفات او (برای یادنامهٔ پرفسور احمد زکی ولیدی طوغان)

۵۵- احیاء العلوم (ترجمه فارسی) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت و نوامبر ۱۹۵۳م و فوریه و مه ۱۹۵۴م

۵۶- علمای دربار مغول در هند (از مرآة‌العالم بختاور خان) — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت و فوریه و مه ۱۹۵۴م

۵۷- خواجه عبدالقادر بن غیبی و مقاصد الالحان مصنفهٔ او — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت و نوامبر ۱۹۵۳م

۵۸- سیورغالی از شاه طهماسپ صفوی — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین فوریه و مه ۱۹۵۴م

۵۹- وامق و عذرای عنصری — ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت و نوامبر ۱۹۵۴م و فوریه ۱۹۵۵م



٦٠- مرقع داراشکوه	اورینتال کالج میگزین فوریه ١٩٥٥م
٦١- تحقیق کلمهٔ درشان (بانگلیسی)	مجلهٔ رایل ایشیاٹیک سوسائٹی بمبئی
٦٢- فتاوای عالمگیری و مؤلفان آن	ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت ١٩٥٢م
٦٣- تاریخ اسلام (خطابه ریاست شعبهٔ تاریخ اسلام کنفرانس تاریخ پاکستان اجلاس لاهور)	ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین فوریه و مه ١٩٥٢م
٦٤- خزائن مخطوطات (کتابخانهٔ وان میانه و حصار و ربوه)	ضمیمهٔ اورینتال کالج میگزین اوت و نوامبر ١٩٥٢م فوریه و مه ١٩٥٣م و فوریه و مه ١٩٥٤م

(ج)

آنچه تألیف و ترتیب آن بپایان نرسیده و چاپ نشده است:

١- مطلع سعدین مجلد اول

٢- ملخص مکاتبات رشیدی با تعلیقات (بانگلیسی)

٣- قصهٔ حاجی مراد تولستوی (ترجمه از انگلیسی باردو) ١٩١٣م

٤- قصهٔ اصحاب الاخدود ترجمه از سریانی بانگلیسی ١٩١٨م

٥- کتاب الزهد از العقد الفرید (ترجمه از عربی بانگلیسی)

٦- میخانه عبدالنبی قزوینی (چاپ دوم)

٧- الشیخ الکبیر بهاءالدین زکریا ملتانی

(د)

بعضی از مساعی ادبی در ایام تحصیلات و بلا فاصله بعد از ان:

١- ترجمهٔ کلید دانش باردو	قصور ١٨٩٩م
٢- ترجمه فصل المقال ابن رشد باردو	در مجلهٔ الهدی، چاپ لاهور
٣- مقالهٔ دربارهٔ میزان الحکمهٔ خازنی	در مجلهٔ مخزن (١٩١٢م)
٤- ترجمهٔ اردوی مشکوٰة الانوار غزالی	در مجلهٔ الهدی، چاپ لاهور

مقدمه بزبانِ فارسی

وامق و عذرای عنصری

سالها پیش نسخهٔ کتابی بزبان عربی که موضوعش وقوف قرآنی‌است و بخطِ قدیم در رُبع اول سدهٔ ششم هجری استنساخ شده بود اتفاقاً بدست یک همکارِ گرامی قدر افتاد و چون بظنّش این نسخه بذوق راقم سطور مناسب‌تر بود به بنده هدیه نمود، اسم کتاب در آن ضبط نشده امّا در آخر کتاب اسمش را الکتاب المختصر من کتاب الوقف آورده است (۱) -

و در ترقیمه این کتاب می گوید : ''و کتبه عبدالله بن علی بن احمد بخطه من جهة الاخ العزیز النجیب الرشید ابوبکر عتیق بن محمد بن خسرو رزقه الله العلم و الادب'' این ابوبکر عتیق بن محمد همان السُورآبادی الهروی است که صاحب تفسیر السُورآبادی است بزبان فارسی (کشف الظّنون طبع استنبول، ۱ : [۳۰۵]) - بر ظهرِ آخرین ورقِ این نسخه کسی ورقی دیگر چسپانده و برآن این کلمات را نوشته است : ''کتاب‌هائیکی از هر جنس (و) نوع هست'' بذیل عنوان ذیل : ''صاحب سری زکی بن محمد بن علی عبدالحمید البامیانی'' (۲) (رکَ به ص اول گراورها) به چهار طرف آن چهار پارهٔ کاغذ که در آن

---

(۱) مصنّفش در افتتاحِ کتاب بعد از حمد و صلٰوة گفته است : هٰذا کتابٌ مُختَصَرٌ من کتابِنَا الکَبیر المُصَنّف فی المَقاطعِ وَا [لمطا]لع مُعَرّی مِنَ العلَل والحجج والتَفسیرِ والمَعَانِی مُقصّر فیهِ عَلٰی ذکر [ا]لوُقُوف التّامّة وَالحَسَنَةِ المَفْهُومَةِ دُونَ وَصْفِ الاخْتلافات والرِوایاتِ عَلٰی نحو مَا التَمَستم مِنَ الایجاز و [الا] خْتِصَارِ -

حاصلش این که موضوعِ کتاب اوقافِ قرآنی است و مُصنّفِ آن که در مقاطع و مطالع آیاتِ قرآنی کتابی بزرگ دارد با ذکر عِلَل و حجج و تفسیر معانی درین رساله اختصار را بکار برده و فقط بر ذکرِ اوقافِ قرآنی اقتصار نمُوده - هویت این کتاب احتیاج به تحقیق دارد ولی ممکن است این کتاب اوقاف القرآن باشد تألیف محمد یا احمد بن طَیفُور الغزنوی السجاوندی (م ۵۶۰ھ/ ۱۱۶۵م) که این کتاب کبیر درین عِلم دارد موسوم به کتاب الایضاح فی الوقف و الابتداء که نسخهٔ ازآن در کتابخانه سپه سالار (فهرست، ۱ : ۵/۱۹۳) نیز موجود است (براکلمن : تکملة، ۱ : ۷۲۴، نیز رکَ آصفیه، ۱ : ۳۰۴) استنساخ کتاب قریب العهد بوده با تصنیفِ آن -

(۲) راجع بیامیان بیرونی می نویسد : قصبة البامیان و فی جبلها الصنم الاحمر و الاکهب کل واحد سبعون ذراعا، *Memoirs of the Archaeological Survey of India No. 50*، ص ۴۵ -

ابیاتِ مثنوی مرقوم بوده برای مرمت چسپانیده بودند - چون باین ابیات اوّلاً متوجّه شدم دیدم که برای تقویتِ جلدِ چرمی کتاب نیز به دو طرف اوراق کهنه که در آن هم ابیاتِ مثنوی کتابت شده بود بکار رفته است، اسم عذرا درین ابیات بنظرم رسید؛ بعضی ازین ابیات را در نسخهٔ فرهنگ اسدی چاپِ پال هارن Paul Horn پیدا کردم، بر دلم منکشف شد که باید این اوراق مربوط باشد به نسخهٔ وامق و عذرای عنصری که چندین صد سال است مفقود شده - این اوراقِ بهم چسپیده را موفق شدم از همدیگر جدا کنم، امّا دو قسمت یک ورقی را که از هم جُدا کردن برای اینجانب مشکل بود، کارمندانِ موزهٔ بریتانیا لطفًا از هم جدا و درست کردند (رکّ به عکس‌های ص ۱۸ و ۱۹)، این اوراق را اطراف و جوانبِ آن فرسوده و بعضی از کلمات بلکه ابیاتِ آن ناخوانا و نامفهوم شده بود، سعی کردم ابیاتِ مرقومه در آنها را حل کنم و بخوانم و با احتیاط تمام آنها را علیحده رو نویس کردم و بعد از تتبّع بسیار بعضی از آنها را در کتبِ لغت پیدا کردم - امّا چون کسی نسخهٔ این مثنوی را که بگمانِ غالب در کتابت اقدم از کتاب الوقف بوده، یعنی پیش از سنه ۵۲۶ھ کتابت شده بود، فقط برای تجلید پاره کرده فقط یازده ورقِ متفرق و چند پارهٔ کاغذ آن را بکار برده بود، ترتیبِ کتاب و تسلسلِ اجزای قِصّه بهم خورده و فهمِ مطالب در بعضی از موارد در این اوراقِ منتشره بغایت دشوار شده بود؛ بالخصوص ازین روی که قصهٔ وامق و عذرا را چنانکه عنصری نظم کرده بود در مظانّ نیافتم و این داستان بصورتِ کامل آن معلوم نشد و گویا از بین رفته است چنانکه می آید - از سوءِ اتّفاق بعد از استنساخ نیز بسببِ کهنگی و فرسودگی کاغذ بعضی کلمات محو یا ساقط شده و در گراورهای اصل که بنظر احتیاط باین رساله ضمّ کرده ام نیامد، و چون تحریر آن رنگ قدمت داشت عکسش در بعضی از صفحات روشن نیامده و چون در گراورسازی یک ورق (ص ۱۷ و ۲۱) را خواستند که تحریرش را با مداد روشن‌تر کنند بعلت نا آشنائی با خط قدیم و عدم دِقّت در هیئتِ حروف در خط قدیم کتاب وضع و شکلِ حروف را تغییر دادند و مشوّش و مشوّهه ساختند و بعد از این مفاتحه باید بمقصدِ اصلی رجوع کنیم و

موضوع را تحتِ عناوینِ زیر مورد بحث قرار بدهیم:

(ا) تاریخِ قصّهٔ وامق و عذرا تا زمانِ عنصری -

(ب) وامق و عذرای عنصری کی از میان رفت؟

(ج) مثنوی وامق و عذرای عنصری و موضوع آن بدلالت یازده ورق آن که اکنون در دست است و بدلالتِ مآخذ دیگر -

(د) مثنویها و داستانهای متتبّعانِ عنصری درین زمینه در ادوارِ مختلف که بزبانهای مختلف وجود دارد -

(ه) مختصّاتِ لسانی این مثنوی عنصری -

(الف) تاریخ قِصّهٔ وامق و عذرا تا زمان عنصری

دولت شاه در تذکرة الشعراء (طبع لیدن، ص ۳۰) روایت کرده است که قِصّهٔ وامق و عذرا را ”حکماء بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند“ و نسخهٔ ازین قِصّه پیش امیر عبدالله بن طاهر امیر خراسان (۲۱۳ تا ۲۳۰ھ/ ۸۲۸ تا ۸۴۴م) آوردند - این اطلاع بصورت درستی آن، افاده می کند که این قِصّه بزبانِ پهلوی در ابتدای سدهٔ سوم هجری موجود بوده است، اما چون طبق همین روایت این ”تألیفِ مغان“ و دیگر ”تصانیفِ عجم و مغان“ را از بین بردند آن وقت درمیان مردم رواجی نداشت - چون دولت شاه ذکرِ این قصه را بنام وامق و عذرا کرده است بدیهی است این قِصّه در زمانِ عرب این نام یافت، نه در عهد ساسانیان -

بعد از چند سال یعنی در نصف اوّلِ همین سدهٔ سوم هجری سهل(۱) بن هرون رامَنوی الدَستَ مَیسانی (م ۲۴۵ھ/ ۸۵۹م) که حکیم و فصیح و شاعر بوده است

(۱) در العقد الفرید (مصر ۱۳۳۱ھ) ذکرِ سهل بن هرون و اقتباسات کلام او مکرر آمده است (رکّ به فهارس العقد به ذیلِ سهل) و چون عمری با برمکیان محشور بود، صاحبِ عقد اخبارِ برمکیان بروایتِ او آورده، جاحظ که ازو روایتِ شفاهی دارد (عقد، ۳: ۲۱) مدّاحِ حسنِ بیانِ او بوده -

الوامق و العذراء نوشت (کتاب الفهرست از ابن ندیم، طبع لیپزگ، ۱ : ۱۲۰)، ابن سهل که بعد از برامکه صاحبِ دواوینِ رشید بود(۱) و در عهد مأمون صاحب خزانة الحکمه(۲) و مذهباً شعوبی بوده، ایرانی الاصل بود، و پدرش منسوب به رامَنی که موضعیست در نواحِ بخارا و دستَ میْسان که وی بدان هم منسوب است ناحیه ایست در جنوب عراق، در نزدیکی اُبُلّه و مرکزش مَذار بچهار منزل از بصره، بقول ابن ندیم وی عَصَبیّت شدید داشت خلافِ عرب و بر ضدّ آنها رسالهٔ نوشته در مدح بخل (رکَ به کتاب البخلاء، ص ۱۰، العقد، ۳ : ۲۷۴؛ زهرالآداب از حُصری، ۳ : ۱۴۲)، در فهرست کُتبِ متعدّد او را یاد کرده است که موضوع آنها قصص و حکایات است، اما راجع به وامق و عذرای او که مفقود شده، اطلاعی در دست نیست که منظوم بوده است یا منثور، و معلوم نیست که مآخذ حکایتی که بیان کرده چه بوده ـ تقریباً دویست سال بعد ازین در عهدِ سلطان محمود غزنوی این موضوع خیلی موردِ توجّه قرار گرفت ـ البیرونی (متولّد در ذی‌الحجه ۳۶۲ھ/ سپتامبر ۹۷۳م)، متوفی در ۲ رجب ۴۴۰ھ/ ۱۱ دسامبر ۱۰۴۸م) در فهرست مصنفاتش خودش می نویسد (رکَ به آثار الباقیه، لیپزگ ۱۸۷۸م) :

و امّا ما یجری مجری الاحماض من الهَزْل و السَخْف فقد ترجمت

(ا) قصّه وامق و عذراء

(ب) و حدیث قسیم السرور و عین الحیاة

(ج) . . . .

(د) و حدیث صنمی البامیان

یعنی آنچه از هزل و مسخرگی برای تنوع آورده ام ترجمهٔ قصّهٔ وامق و عذراست و حکایت

(۱) رکَ به شرح قصیده ابن عبدون لابن بدرون (لیدن ۱۸۴۶ء) ص ۲۴۳ ـ

(۲) این خزانة الحکمه مشتمل بود بر کُتبِ فلسفه که مأمون از صاحب جزیرهٔ قبرص بدست آورده بعده مُدّ‌ته و سهل بن هرون را به کتاب‌داری آن مأمور کرد (براکلمن، تکملة تاریخ ادب عربی ۱ : ۲۱۳؛ از روی ضحی الاسلام، ص ۶۳) ـ

قسیم السرور (=شادبهر) و عین الحیاة و حکایتِ دو صنم بامیان (= خنگ بت و سُرخ بت) ـ

غیر ازین هیچ اطّلاعی راجع باین سه کتاب بیرونی نداریم، ولی معلوم است که معاصرش عنصری (م ۴۴۱ھ/ ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰م) نیز علاوه بر مثنویاتِ دیگر سه مثنوی دارد مبنی بر همین سه قصّه که بقول عوفی عنصری ''باسمِ خزانهٔ یمین الدوله'' تألیف کرده یا عنوان‌هائی که بیرونی بظاهر ترجمهٔ آنها را بعربی می کند، یعنی شاد بهر و عین الحیوة(۱) و وامق و عذرا و خنگ بت و سُرخ بت، و بقولش ''هر یک گنجِ بدایع و خزانهٔ حِکَم و مستودع معانی دقیق و مجمعِ امثالی رقیق است به آن سبب مطلوبِ عالمیان و مرغوبِ هنرمندان بود'' (لباب الالباب، طبع لیدن، ۱ : ۳۳) ـ ازین بیانِ عوفی (بقراءت 'بُوَد' در عبارتش) گمان می شود که تا زمانِ عوفی (ربع اول سدهٔ هفتم) این موجود بوده امّا بعدش از بین رفته ـ

اگرچه عنوانات سه مثنوی عنصری، و سه ترجمه از معاصرِ وی بیرونی یکیست اما نمی‌دانیم که بین اینها رابطه چه بوده ـ متأسّفانه چون همهٔ اینها از بین رفته حقیقتِ حال در معرضِ خفا مانده است ـ

(ب) وامق و عذرای عنصری کی مفقود شد

حالا ببینیم دورهٔ اختفاء مثنوی وامق و عذرای عنصری که مورد بررسِی ماست از روی قرائن موجود کی آغاز شده ـ

بر بنای عبارت لبابِ الالبابِ عوفی گفتیم که در ربع اول سدهٔ هفتم هجری وامق و عذرای عنصری وجود داشته ـ

(۱) این مثنوی محتملاً در بحر خفیف اصلم مُسبَّغ بوده بر قیاس بیت ذیل :

لشکر شاد بهر در جنبید   نای رویین و کوس بغرنبید

(لغت فرس طبع عباس اقبال، طهران ۱۳۱۹ ش، ص ۴۴۹) درین بحر ۵۹ بیت دیگر نیز در لغت فرس هست که احتمال دارد از همین مثنویست و الّا در آن صورت که عنصری را مثنوی دیگر نیز بوده درین بحر در همان کتاب در ص ۵۲۸، س ۷ بیتی آورده است که مستشهد 'پیوگانی' است بمعنی عروسی :

ساخت آنکه یکی پیوگانی   هم بر آیین و رسم یونانی

بظاهر این داستان نیز یونانی الاصل بوده است ـ

از کتبِ ادبی این طور بنظر می رسد که در سدهٔ ششم و هفتم نامهای وامق و عذرا در ادبیات صورتِ موهوم مثالی پیدا کرده بودند و مثلِ مجنون و لیلٰی و قیس و لبنی و ویس و رامین بمعنی مطلق عاشق و معشوق بکار برده شده مثلاً قبَ لباب الالباب، ۱ : ۲۰۰ [۲۰۱]، س ۴، [۲ : ۳۳۵، س ۴] مثنوی مولانای روم (م ۶۷۲ھ) و کلیاتِ شیخ سعدی (م میانِ ۶۹۱ھ و ۶۹۴ھ) هیچ گونه اشارهٔ بجزئیاتِ این قِصّه ندارد، در مثنوی رومی در یک مورد ذکر اینها آمده است :

در دلِ معشوق جمله عاشق است　　در دل عذرا همیشه وامق است

(مثنوی طبع نکلسون ۵ : ۴۲۵،
بیت ۲۶۷۹ دفتر ششم)

و در غزلیات و قصائد سعدی در نُه مورد مثلاً :

نه وامقی چو من اندر جهان بدست آید　　اسیرِ قیدِ محبّت، نه چون تو عذرائی

(کلیات سعدی، طبع آقایِ فروغی،
طهران ۱۳۲۰، مواعظ سعدی، ص ۶۹)

یا

بعذرا دردِ وامق می نمایم　　بلیلی حالِ مجنون می نویسم

(کلیات سعدی، طبع مذکور، غزلیات، ص ۱۰۴)

یا

کسی ملامتِ وامق کند بنادانی　　حبیب من ! که ندیدست روی عذرا را

(ایضا، ص ۳)

در دیوان حافظ (م ۷۹۱ھ/ ۱۳۸۹م) ذکری از وامق و عذرا نداریم امّا در محبت نامه(۱) (تألیف ۷۲۶ھ) خواجه عماد فقیه معاصرِ خواجه حافظ با حکایت مجنون

(۱) ''محبت نامه صاحب دلان'' نام تاریخی است (فهرست مخطوطات اود از شپرنگر، ص ۴۳۸) یک نسخهٔ قدیم از کلّیاتِ عماد که نسخه معاصر شمرده شده در کتابخانهٔ دانشگاهِ پنجاب محفوظ است (شماره ۳۷۰) - محبت نامه درین نسخه در ورق ۷۳ الف تا ۹۹ ب است و حکایتِ وامق در ورق ۸۷ ب ببعد حکایت عذرا ورق ۸۸ الف ببعد -

و حکایت لیلٰی و حکایت ورقه و حکایت گلشاه، حکایت ویس، و حکایت رامین ، حکایت وامق و حکایت عذرا را نیز دارد، امّا همان رنگِ مثالی درین حکایت نیز هویداست و از جزئیات قِصّهٔ عنصری اثری در آن پیدا نیست، خواجه عماد درین حکایت چنین می سراید :

شنیدم از خردمندی که وامق　　که بر دیدار عذرا بود عاشق
ضمیرش پردهٔ اسرارِ عذرا　　دل و دینش فدای کارِ عذرا

دیده‌اش اشک‌بار و دلش پریشان و در دماغش هجومِ سودا و بر چهره‌اش نشانِ محنت هویدا، با غم مأنوس و از پروای کسوت فارغ، نوبت باینجا رسید که اگر عذرا باو مخاطب می شد الکن می شد و قوّتِ جواب نداشت، نه بر زبان چون و چرای راندی و نه قصّه و ماجرا گفتی -

عذرا بدو گفتی :

تو اول گفت و گو آغاز کردی　　شکایت‌نامه را سر باز کردی
عجب کز وصلِ من گردد دلت شاد　　که از من روی برتابی بهر یاد

وامق این را شنیده از غم بر خاکِ راه او بغلتید :

بزاری گفت کز الطافِ عذرا　　تو هم رمزی شنو زین ناشکیبا

بعدش عنوانِ حکایت عذرا ست، در آن می گوید :

شبی چراغِ دیدهٔ وامق، مداوای دل بیمارش یعنی عذرا ـــ آن که :

ز روی او چراغِ دل منّور　　ز موی او مشام جان معبر

شاید در خلوت استراحت می‌کرد که گروهی از همسالانِ او مهمان آمده؛ با ایشان مشغولِ گفت و گوی بوده که از بیرونِ خرگاه صدای بی نوائی بگوشش رسید، چنان پنداشت که وامق برای دیدنش آمده، امّا نتوانست که از خرگاه بیرون رود، حلقهٔ زر را از گوش خود درآورده برای آن مرد مفلس فرستاد :

که گر وامق بود از ما نشانیست　　و گر درویش حالی، نیم نانیست

بعد میگوید :

بیا آیینِ دل‌داری بیاسوز طریقِ لطف و غم خواری بیاموز

سپس مقصودِ سخن را چنین روشن می سازد :

دلا در عشق زاری سودمند است درین ره هر که خوارست ارجمندست
درین ره خاک شو تا پاک گردی چو عیسی لایق افلاک گردی

ازین اقتباسات ظاهر است که عمادِ فقیه مطلبِ خاصّی را ندارد که دالّ بر جزئیات آن قِصّه باشد که عنصری در نظر داشته و جُزئیاتی را که دارد محتملاً از مخترعات تخیّل اوست -

اگر در آغاز سدهٔ هفتم وامق و عذرای عنصری موجود بود چنانکه گفتیم فصیحی جرجانی و شاید امیر فرخاری آن را دیده و وامق و عذرای خود را به تتبّع آن تألیف کرده باشند، امّا این دو مثنوی نیز مفقود است - فصیحی مذکور شاعر دربار عنصر المعالی بود که صاحبِ قابوس نامه و دامادِ سلطان محمود غزنوی بوده (دائره معارف اسلامیه، لیدن، طبع اول، ۴ : ۱۲۳۴) و از ۴۴۱ تا ۴۶۲ھ/ ۱۰۴۹ تا ۱۰۶۹م فرمانروائی کرده - دولت شاه (ص ۶۹) می گوید که فصیحی ورقی چند از آن مثنوی دیده بود ابتر و باقی را نیافت، فقط یک بیت را از آن داستان از حفظِ خود نقل کرد که بحرش بحر وامق و عذرای عنصریست - امیر فرخاری که شخصی ترکی الاصل بود نیز بقول سامی بک (قاموس الاعلام، ۵ : ۳۳۸۰؛ ۶ : ۴۶۷۲) قصّه وامق و عذرا را به سلکِ نظم کشید، فرخاری بقولش در خدمت امیر کیکاؤس بود (اما تعیین این کیکاؤس نه کرده) اگر این همان کیکاؤس است که فصیحی در خدمتِ وی بوده فرخاری گویا معاصرِ فصیحی بوده است، امّا چیزی بطور تیقّن نمی توانیم بگوئیم -

در هر حال از قرائنی که در دست داریم گمان می شود که در سدهٔ هفتم یا قدری بعد ازان در سدهٔ هشتم دورهٔ اختفای وامق و عذرای عنصری آغاز شده و ازین ببعد ذکری از جزئیات قصه یافت نمی شود -

در اواخر سدهٔ نهم ملّا جامی در بهارستان (تألیف ۸۹۷ھ، طبع دهلی ۱۳۱۸ھ، ص ۷۸) راجع به عنصری گفته است : و گویند او را مثنویات بسیار است موشّح بمدحِ سلطان مذکور (یعنی سلطان محمود) و یکی از آن جمله موسوم است به وامق و عذرا، امّا ازآن اثری پیدا نیست - و تقی کاشی در خلاصة الاشعار (۹۹۳م) نیز می گوید که وامق و عذرا مفقود است (فهرست مخطوطات اوده از شپرنگر، ص ۵۲۸) -

امین احمد رازی همین طور در هفت اقلیم (تالیف ۱۰۰۲ھ) می گوید : و عنصری را چند مثنویست چون شاد بهر و عین الحیوة و وامق و عذرا و خنگ بت و سرخ بت که هر یک گنجِ بدائع و خزانهٔ لطائف [بود] - درین وقت شعری از آن مثنویات (یعنی مثنویاتِ عنصری) بنظر نیامده (هفت اقلیم، نسخهٔ دانش گاهِ پنجاب، ورق ۲۱۹ ب) -

در اینجا سؤالی دامنِ دل را می کشد و آن این که چه طور شده که مثنوی بدین خوبی بعد از سدهٔ هفتم از بین رفته ؟ در جواب این سؤال یک مطلبِ قطعی در دست نیست، آنچه نگارنده می‌توانم بگویم قیاسی و احتمالی بیش نیست، بظاهر چون این مثنوی و مثنوی‌های دیگر که عنصری برای خزانهٔ سلطان محمود غزنوی نوشته و چون غوریانِ انتقام‌جوی غزنین را غارتیدند و سوختند خزائنِ کتب نیز نذر آتش شد و بعضی نسخ که در دست مردم بود در عهود تالیه بسببِ تغیر در اذواق مردم دیگر استنساخ نشد - چنانکه بنظر می آید قصّهٔ این مثنوی از حکایتهای یونانیان مأخوذ است و باوجود حسن بیان عنصری اعلام قصّه که خیلی نامأنوس بود تغیر نیافت و لهذا رواجی پیدا نکرد و بعضی مناظرِ بت پرستی که در قصّه مذکور است صورتی پیدا کرد که شاید ملائم طبائع مردمِ آن زمان نبود (قبّ دائرهٔ معارف اسلامیه، لیدن طبع اوّل، ۴ : ۱۰۲۲ ب، س ۳۲) و مردم ازین کتاب روی بر گرداندند - و مثل چندین کتابهای دیگر او را در طاقِ نسیان گذاشتند و مهجور ماند، و این که اوراق یک نسخهٔ آن را که داریم از هم پاشیده و پاره پاره کرده برای مرمت نسخهٔ کتاب اوقاف القرآن بکار بردند دلیلی روشن در دست است برآنچه گفتیم -

در فهرستی از کتابهای عبدالحمید بامیانی که بعد مرمّتِ کتاب بر صفحهٔ آخر آن الصاق کرده اند (رکَ برای این فهرست، ملحق دوم در آخرِ این دیباچه) نشان می دهد که این نسخه یک وقت در بامیان بوده است و معلوم است که در اواسط سدهٔ ششم علاءالدین حسین جهانسوز در غور و غزنه حکومت می کرد و بعدش در همین سدهٔ ششم چون از انتقامِ اهلِ غزنین فارغ گشت مملکت طخارستان و جبالِ بامیان را فتح کرد و یک فرعی از خانوادهٔ غوریان در طخارستان و بامیان فرمان‌روائی می کرده است [۵۴۰ تا ۶۱۲ھ] (رک به زامباور، ص ۲۸۴) -

اکنون رجوع کنیم به موضوعِ مثنوی عنصری -

(ج) مثنوی وامق و عذرای عنصری و موضوع آن و جزئیاتِ این قِصّه

هیچ اطلاع قطعی در دست نداریم که مأخذِ داستانِ وامق و عذرا که بیرونی و عنصری از آن استفاده کردند چه بود امّا از بقایای اجزای مثنوی عنصری قریب بیقین است که اصل داستان یونانی بوده است، اگرچه آن اصل یونانی در پردهٔ خفا مانده است - قهرمان و قهرمانهٔ قِصّه یعنی وامق و عذرا اقلًّا از زمانهٔ سهل بن هٰرون به همین نام‌های عربی موسوم اند، امّا نامهای باقی افرادِ قِصّه و مواضع بالاکثر نام‌ها یونانی است و بعضی ازین مواضع افرادِ مربوط بتاریخ یونانیان مثلاً شامس و فلقراط شاه رکَ درین باب به ملاحظاتِ بوخنر V.F. Buchner (دائرهٔ معارف اسلامیه، لیدن، طبع اوّل، ص ۴ : ۱۰۲۲ ب) که افاده می کند که موضوعِ این قِصّه یعنی وصالِ وامق و عذرا در آخرالامر باوجودِ هر گونه اشکالات و موانع عینِ موضوعِ آن رومان‌های هیلانی ست که در سده‌های ابتدائی سنه میلادی تصنیف شد، احتمالِ قوی است که این نوع حکایات را با تصرّفات به پهلوی ترجمه کردند، شاید از سریانی، ازین قیاس می توانیم بگوئیم که اصلِ یونانی که داستان وامق و عذرا بر آن مبنی بوده ممکن است باین واسطه به بغداد و تراجم آن بغزنین رسید -

شک نیست که روحِ داستان این مثنوی همان است که مذکور شد، یعنی وصال عاشق و معشوق بعد صد گونه مصائب و موانع - جای تاسّف است که نه فقط وامق

و عذرای عنصری از بین رفت بلکه شرحِ داستانی که موضوع این مثنوی بود آن هم بصورت کاملی بدست نیست - فقط بعضی از جزئیاتِ این داستان را از سِه مأخذ می توانیم تا بیک حد باهم مربوط کنیم - اولاً از اوراقِ همین مثنوی که بدست آمد، ثانیًا از اجزای نا مربوطِ این قِصّه که در فرهنگ‌ها آورده اند، ثالثاً از جزوِ این داستان که در داراب‌نامه موجود است - ازینها چون داراب نامه بالنسبه مربوط‌تر است اولاً جزوی از قِصّه(۱) را که درآن کتاب موجود است موردِ بر رسی قرار دهیم -

داراب نامه افسانهٔ طویلی است در فارسی منسوب به شخصی مجهول الاحوال موسوم به ابو طاهر محمد بن حسن بن علی بن موسٰی الطُرسُوسی (و یا طرطوسی و یا طوسی) (دائرهٔ معارف اسلامیه، لیدن، طبع دوم، ۱ : ۱۵۲ ب) - موضوعِ این کتاب که به ترکی هم ترجمه شده شرحِ احوال و سوانحِ حیاتِ دارا و اسکندرِ رومی است، اما چون در بخش اول کتابِ داستانِ داراب مذکور است کتاب بنام داراب نامه معروف شد، باشاراتِ استادِ بزرگ آقای فروزانفر قصهٔ عذرا را در آن مطالعه کردم - اولا از روی نسخهٔ که در کتاب خانهٔ فاضل مکرم آقای سعید نفیسی است و بعدش از روی نسخهٔ بهتری که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است (فهرست ریو Rieu، ص ۴۲۰) - از روی این کتاب عذرا را وقتی فروخته بودند و بالآخره بدستِ شخصی افتاد هرنقالیس نام که وی مرد پرهیزگار و خدا شناس و فلسفی و شاگرد افلاطون بود - پنج شش کنیز دیگر هم داشت، عذرا و بعضی از کنیزکان دیگر شب و روز گریه می کردند - شبی هرنقالیس روی بعذرا کرد و گفت : ''ای کنیزک ! ترا چه بوده است که چنین گریانی؟'' عذرا گفت : من چگویم که محنت مرا کرانه پیدا نیست و از منِ محنت زدهٔ درمانده و بیچاره جُز دردِ سر و زحمت نبود، هرنقالیس گفت : بگوی که هیچ درد سر نشود -

---

(۱) اقتباس داراب نامه را که راجع است به قصّهٔ وامق و عذرا اولًا از روی نسخهٔ آقای سعید نفیسی درضمیمهٔ اوریئنٹل کالج میگزین، لاهور در مه ۱۹۵۴م و باز از روی نسخهٔ موزه بریتانیا در همان مجلّه شماره اوت و نوامبر ۱۹۵۴م، ص ۳۲ ببعد طبع کردم -

عذرا بیچاره چشم پُر آب کرد و گفت : بدانید که مرا پدری بود پادشاه یونان زمین، روزی با مادرِ خویش رفتم بزیارتِ هیکل که در جزیرهٔ ما هیکلی بزرگ بود - چون از هیکل بیرون آمدم برنائی دیدم نیکـو روی، هنوز خط همواره نکرده بود ، من بیک دیدار بر وی عشق آوردم و ندانستم که او کیست، او خود خویش ما بوده است، از ما سؤال کرد و چیزی خواست، مادر من او را چیزی نداد و لیکن وعده کرد که بفرستم ، چون بقصر آمدیم او را فراموش گشت، من شرم داشتم مادرِ خود را یاد دادن، حدیثِ آن هیکل افگندم، که ''ای مادر این چنین زیارتگاهی که در جزیرهٔ ماست هیچ جای نیست'' مادرِ مرا از آن برنا یاد آورد، در ساعت کس فرستاد او را بخواند و بیاوردند و پیش پدرم بردند، او را بر کشید که کـودکی فرهنگی بود، چو گاهی چند برین بگذشت من در مجلسِ شراب با این کودک می نشستم تا شبی برخاستم و به نزدیکِ او رفتم - مرا استادی بود، آن استادِ من بیامد و با مادرم بگفت که دخترِ تو چنین می کند، و مادر مرا بخواند و ملامت کرد، من گفتم ای مادر! خانهٔ شرم(۱) مرا عشق این کودک گرفته است، اگر مرا بوی ندهی من خویشتن را هلاک کنم، مادرم چون این بشنید با پدرم باز گفت، تدبیر آن کردند که مرا بوی دهند درین میان مادرِ من بمُرد و پدرم از آن رأی بر گشت و مرا بوی نداد، در ماتم بودند که درمیان پدر مرا دشمنی پیدا شد، پدرم بجنگ رفت، پدر مرا بگرفتند (ورق ۶۸ الف) و بر دار کردند، و تختِ پدر من به بیگانه رسید و آن کودک را و مرا بگرفتند و بند کردند، و هرنقالیس خواست مرا بدست آرد، من فرمان وی نکردم و مرا بیاوردند و بفروختند و به بندگی گرفتار شدم، و امروز چهار سال است که شب و روز می گریم، هرنقالیس گفت : زهی بزرگ محنتی که ترا در پیش آمده است و چندین گاه بر آمد و عشق تو هنوز کم نشده است، هرنقالیس نگریست(۲) بر وی و گفت : این کودک را نام می دانی ؟ گفت : دانم، هرنقالیس گفت : چه نام است ؟ گفت(۳) : وامق، هـرنقالیس گفت : تو

(۱) نسخهٔ لندن: سدم، نسخهٔ تهران مثل متن -

(۲) نسخهٔ تهران : بکریست -

(۳) هر دو نسخه: گفتم، تصحیح قیاسی است -

عذرائی، دختر فلقراط ملک، ترا آزاد کردم از بهر یزدان عزّ و جلّ که آزاد را نتوان بنده کردن ؛ تا ترا بردارم و به نزدیکِ وامق برم، عذرا هم اندر ساعت ازان شادی بخندید و روی را گلگون کرد، و در آن ایام نخندیده بود، طمروسیه(۱) از شادی [که به](۲) عذرا آمده بگریست و سر او را در کنار گرفت و گفت : چرا چندین گاه نگفتی که من کیم تا ترا نیکوتر داشتمی -

از اوراق متفرقِ وامق و عذرای عنصری که موجود است ظاهر است که طرسوسی وامق و عذرای عنصری یا مأخذ آن را در نظر داشت، ازآنکه توافق میان حکایتی که در داراب نامه دارد و حکایتی که از اوراقِ وامق و عذرا بدست آمد، تا بحدّیست که آن را بر تصادف و اتفاقِ محض محمول نمی توان کرد -

حالا جزئیات متفرقهٔ داستان را از روی آنچه از مثنوی عنصری موجود است باجمال شرح می دهیم : آنچه از کتبِ لغت وغیره بر آن اوراق اضافه کرده ایم میان دو بند گذاشته شد، زیادات از نویسندهٔ این سطور بهلالین محدود است، اماّ اولا باید زمینهٔ این قصه را روشن کنیم -

محلِّ آغاز این داستان جزیره ایست خُرد(۳) بنام ساموس Samos (۴) (که در کتبِ جغرافیه نویسان عرب و تألیفاتِ بیرونی(۵) و وامق و عذرای عنصری شامُس ، است بالشین) که در آیونیا Ionia واقع است بمسافتِ تقریباً یک میل از برِّ آسیای صغیر - آیونیا نام مستعمرهٔ یونانی است که مشتمل بوده است بر کرانهٔ باختری آسیای صغیر و جزائرِ متصلّهٔ آن در بحر آژه Ægaean و محلِّ آغاز و نشو و نمای ادب و فلسفهٔ قدمای یونانیان - جزیرهٔ

(۱) یکی از کنیزکان هرنقالیس -

(۲) از روی نسخه تهران -

(۳) طول آن ۲۷ و عرضِ انتهائی آن ۱۴ میل -

(۴) ابن ابی اصیبعة که در حفظِ صحتِ تلفظ اعلامِ یونانی اهتمامی دارد این کلمه را ساموس نوشته است (رک به طبقات الاطباء، فهرست مواضع) -

(۵) *Memoirs of the Archaeological Survey of India*، شماره ۵۳ از احمد زکی ولیدی، ص ۳۳ -

سامُوس را که میانِ افسس(۱) و میلیطوس(۲) واقع است اراضی همه کوهستانی است و بثروتِ طبیعی از قدیم مشهور، دارای عدّه کثیر از باغهای زیتون و فراوان درخت‌های سرو و 'چام' (= دیودار)، و کانهای مرمر، در سدۀ ششم شهر عمدۀ جزیرۀ ساموس نیز ساموس نام داشت، که ترکها در عهدِ حکومت خود شان او را سیسام خواندند، این محلّ بر ساحلِ جنوبی جزیره واقع بود و حالا خراب است و بر جُزوی از خرابۀ آن شهرِ تیغانی وقوع دارد-

در حدود ۵۳۰ ق-م شخصی بنام فولو قراطیس Polycrates (۳) پسر آقوس(۴) بر جزیرۀ ساموس مسلّط شد، در مثنوی وامق و عذرای عنصری نامش فلقراط است و (بر وزن سقرلاط)- عذرای این داستان دختر وی بود و وامق عاشقِ عذرا را از خویشان وی (متن، بیت شماره ۶۹)-

این فلقراط که از جملۀ جباران ساموس(Tyrants of Samos (۵)بشمار میرود، بمشارکتِ دو برادرش پنیتا گنوتس Pantagnotus (برادرِ کلانش)وسولوسن(۶) Syloson (برادرِ کوچکش) بر جزیرۀ مذکور فرمانروائی کرد، برای آنکه تسلّطِ او بر آن جزیره بمعاونتِ ایشان وقوع پذیرفت، بعدش چون فلقراط برادرِ کلان خود را قتل و برادرِ کوچک را از جزیره اخراج کرد، باستقلال پادشاهی کرد- عروجش در اواخر عهد کُورُش Cyrus (م ۵۲۹ ق-م) مؤسّسِ سلطنت هخامنشیان بود و چنانکه معلوم است کُورُش درین زمان بر آسیای صغیر نیز حکومت داشت، اولاً تا رودِ قزل اِرماق Halys و بعدش چون شاه لُدّ Lydia را شکست داد شهرهای یونانیانِ آسیای صغیر را نیز بتصرف در آورد و در ساردِس Sardis که

(۱) Ephesus -

(۲) Miletus -

(۳) طبقات الاطباء، ۱: ۳۹-

(۴) Æaces -

(۵) الاطرون، در طبقات الاطباء لابنِ ابی اصیبعة (۱: ۳۹)، باصطلاحِ یونانیان طِرانة ابن بود که کسی بتغلّب فرمان روا شود و در فرمانروائی مطلق العنان باشد-

(۶) سلیسون در عنصری رک به ص ۳۶، بیت ۵۷، بعدِ وفاتِ فلقراط وی باعانتِ دارا بن گشتاسپ (جلوس در ۵۲۱ ق-م) بر ساموس متصّرف شد-

شهریست در لُدّ شخصی را که اوروستس(۱) Orostes نام داشت بعنوانِ سترپ (satrap) یا حاکمِ آن ناحیه منصوب ساخت-

چون احوال بدین منوال بود وفلقراط خواست که جزائرِ بحر متصلّه (یعنی بحر آژه Ægaean) با شهرهای برِّ متصله (یعنی آیونیا Ionia) را نیز در تصرّفِ خود بیاورد و برای حصولِ این مقصود نیروی دریائی خود را منظّم ساخت و دستۀ یک صد کشتی جنگی را تهیّه کرده بر دولت‌های بحریه ساحلِ آسیا یعنی میلیطوس (Miletus) و لیس بوس (Lesbos) حمله بُرد و آنها را منهزم ساخت و چون ساموس بندرگاهِ قشنگی بود و آبِ ژرف داشت کاروبارِ تجارت نیز رونق گرفت- جزیرۀ ساموس اهمیّتِ سیاسی را با اهمیّت تجارتی جمع کرد و خوش بختی فلقراط بمنتهای کمال رسید- بقولِ ایرودوطس Herodotus (طبع هنری کےعری Sir John Lubbok's Hundred Books و Henry Cary) روزی نگذشت که مژدۀ فتحی از طرفی به فلقراط نرسید و کشتی‌ها پُر از بردگان و اموالِ غنیمت به بندرگاه نیامد و فلقراط با اماسیس شاه مِصر مخالفت کرد که غالباً مبنی بر بنای اغراض تجارت بود امّا پس از چندی مصریان به مخالفت خاتمه داده متارکه را اعلام کردند- و چون قامبوسیس Cambyses پسر کُورش (۵۲۹ تا ۵۲۲ ق-م) بر مصر حمله کرد، فلقراط برای کمک قامبوسیس دستۀ کشتی‌های جنگی گسیل ساخت- اما سربازها که با آنها کشتی‌ها را مجهّز کرده بود از مصر فراری شده بساموس مراجعت نمودند و فتنه و فساد برپا کردند و از فلقراط شکست خورده از اهل لَیسے دیمن Lacedemon کمک و یاری خواستند و ساموس را در محاصره گرفتند ولی بعد از چهل روز بناکامی باز گشتند-

در سطورِ بالا گفتم که کُورش اوروستس را حاکم ساردس مقرر کرده بود- این شخص هوسِ استقلال می پخت و می خواست که فلقراط را در دام فریبِ خود آورده، به اموال او متصرف شود، درین باب سعی ها کرده و بالآخر به حیله و تدبیر فلقراط را بدست آورده بر دار کشید-

(۱) گویا = رَیْدَک یا رِیْدَک بمعنی غلام امرد (اسدی ۳۰۴؛ یوستی Justi بذیلِ Orostes)-

ایرودوطس (ص ۱۸۵) گفته است که از جبّارانِ یونان کسی به عظمت فلقراط نرسید، باستثنای جبّاران سوراکوسی (Syracuse) که ایامش بشوکت و شأن و عشرت و عیش می گذشت - وی سرپرستِ علم و ادب و مشوّقِ اهلِ صنایع و حرف بود - شعرای بلند پایه و حکمأ و صنعت‌کاران نامی را گرامی داشت - از مشاهیر شعرای دربار او اے نیکری‌ان Anacreon بود غزل گو و خمریات‌نویس، فلقراط او را بسیار دوست می داشت و آئی بوکوس Ibycus که او نیز از غزل سرایان بود و اشعارش را دسته‌های خوانندگان با هم‌آوازی می سرودند - از حکمائی که در عهدش در آیونیا بودند، حکیم فیثاغورس است که مولدش ساموس است - صناعان و دستکاران را از ممالک دیگر طلب داشت و مبالغ کثیر بر آنها صرف نمود تا آنکه در سنگ تراشی و ظروف سازی و مجسمه سازی برونز اهل ساموس بپایهٔ بلندی رسیدند، از جمله مجسمه سازان رْوایِکَس پسر فِلِیْاَسْ Rhoecus son of Philius بود که می گویند که وی و پسرش گاتهیوڈورس Catheodorus/Gatheo موجدانِ مجسمه سازی برنزی بودند -

از کارهای رفاه و بهبودِ عامه که فلقراط در شهرِ ساموس انجام داد احداثِ آب‌گذری بود که در کوه تونل زده درست کرده بودند - هشت قدم با هشت قدم بطول هفت فرسخ، بارِ اول سوراخی در کوه ساختند و این تونل را بعمق بیست ذراع و بعرض سه قدم کنده، لوله‌ها برای حملِ آب گذاشتند و بدین وسیله آب بمقدارِ کثیر بشهر می رسید - این تونل از دو طرفش باز حالا هم موجود است - همین کوه را که تونل درو کندند قلعه‌بند هم کرده بود که بعضی از آثار آن امروز هم دیده می شود - (رکٓ به نقشهٔ سادهٔ ساموس در *Herodotus* از رالِنسن Rawlinson ، لندن ۱۸۵۸ء، ج ۲، ص ۴۴۸) - علاوه براینها فلقراط هیکلی در ساموس بنا کرد بنامِ الٰه یونانیان موسوم به هیرا Hera که بر طبقِ قصص الاصنامِ یونانیان مولد این الٰه ساموس بود - یونانیان وی را محافظ و سرپرست رابطهٔ ازدواج و نمایندهٔ زنان می دانستند - این هیکل را روایکس Rhoecus که در سطورِ بالا مذکور است طرح و بنا کرد، مستطیل در هیئت، طولش ۳۴۶ و عرضش

۱۸۹ قدم، و اندرونِ مستطیلِ بیرونی مستطیل دیگر داشت و میان این دو مستطیل قطارهای ستون‌ها (برای نقشهٔ سادهٔ این هیکل رکٓ به رالنسن، کتاب مذکور، ۲ : ۴۰۰) اگرچه هیکل‌ها بنام هیرا در نقاط مختلف یونان وجود داشت امّا بزرگ‌ترین همه این هیکل ساموس بوده که فلقراط بنا کرده بود - عنصری ذکری ازان کرده است (رکٓ به متنِ وامق و عذرا ص ۶) اکنون این هیکل ویران است؛ آثاری، بر چهار میل از تیغانی (که بر خرابهٔ ساموس واقع است) در سمتِ مغرب ازآن بر ساحلِ دریا موجود است، فقط یک ستون از عمارتِ آن مانده است، حفّارانِ آلمانی در خرابهٔ هیکل حفریاتی کرده بنیانهای سنگین و جسیمِ آن را کشف کرده اند -

برای سیاستِ فلقراط و اعتراضاتِ ارسطو (۳۸۴ ق - م تا ۳۲۲ ق - م) بر سلطان و غَشْم جبّاران بشمول فلقراط رکٓ به کتاب *Politics* ازو ترجمهٔ وِلْدِن J. E. C. Welden (لندن ۱۸۸۳ء، ص ۳۹۴) و ردِّ رالنسن بر ارسطو (ج ۲، ص ۴۰۰، ح ۱۰ و ص ۴۳۷، ح ۹(۱)) - شکی نیست که فلقراط که عنصری شرحِ حالِ او در مثنوی خود آورده همین فلقراط است که در سطورِ فوق مذکور شده، چون در ۱۹۵۴ء استاذ منورسکی را ازین مزعومهٔ خود آگاه کردم فرمود که عین صواب است و پیش از اینجانب پروفسور چایکین روسی K.J. Chaykin در بابِ فلقراط و برادرش سولوسن Syloson نیز اظهارِ همین نظر را کرده است در مضمون وامق و عذرای خود در *Trudi Instituta Kavkazovedinya*، ۱۹۰۳م، ص ۴۱ و ۵۲؛ و همین طور دکتر هلموت رتّر نیز -

اکنون رجوع کنیم باجزای متفرقهٔ داستانِ وامق و عذرا که از روی اوراقِ متفرقهٔ این مثنوی و کتب لغت می توان استخراج و التقاط کرد:

---

(۱) مآخذ برای شرحِ حالِ فلقراط یا فولو قراطیس: *Herodotus* by Henry Cary (Sir John Lubbok's Hundred Books)، لندن و نیویارک، نیز Rawlinson's *Herodotus*، طبع لندن ۱۸۵۸م، جلد ۲؛ سمث W. Smith: *Dictionary of Greek and Roman Biography and Mythology*، لندن ۱۸۴۹ء، ج ۳؛ و مونکری اف A. R. H. Moncrieff: *Classic Myth and Legend*، لندن؛ و هاروے P. Harvey: *The Oxford Companion to Classical Literature*، آکسفرڈ ۱۹۳۱م؛ و *Encyclopaedia Brit.*، ۱۹۶۰م -

زنی خوب چهر بنام یانی بود که فلقراط شیفتهٔ جمال او گشت و او را بحبالهٔ نکاح در آورد، چون کارِ عروسی فراز آمد یونانیان از هر جزیره بشامس روی نهادند و از بانگِ چنگ و رباب تا یک هفته مردم را آرام و خواب فراموش شده - شبی فلقراط خوابی دید که تعبیرش این بود که او را فرزندی آید که ازو کارهایش برگشاید - بعد از مدتی یانی دختری چو ماه آورد که در دو سالگی راهِ آموختن گرفت و در چند سال ستاره شمر و دبیر گشت، چون ده ساله شد، بتیر و کمان اندر روی آورد، بپولاد تیر بگذاشت و به نیزه بازی کوه را از جای برداشت، کلید سخن و گنج هنر شد - پدر چون او را در فرهنگ بی‌همتا دید او را عذرا اسم گذاشت - او را از کسی پنهان نکرد و اگر دشمنی برای جنگ پدید می آمد عذرا را با سپاه برای مقابله و مقاومت می فرستاد - از طرفی فلقراط این دختر را بسیار گرامی همی داشت -

وامق که از خویشان فلقراط و جوانی خردمند و خوش دیدار بود، مادرش مرده بود و پدرش زنی دیگر کرده - این زن دلش را با پدر درشت کرده بود، چون وقت را به سختی بسر می برد خواست که بکشورِ دیگر برود خصوصاً از آنکه او را آگاه کرده بودند که مادرش خواسته او را زهر بدهد، دوستی داشت جهان دیده طوفان بنام، با او مشورت کرد و هر دو به کشتی نشسته راهِ شامس گرفتند تا نزدِ فلقراط شاه بروند، چون از کشتی برون آمدند به هیکل رسیدند (که بر ساحل دریا بود در شامس) اتفاقاً عذرا هم در آن وقت از در هیکل بیرون می آمد و این دو برنا یک دگر را دیدند و دلِ شان بجوش بر آمد، عذرا ازو نسبش و حالش را بپرسید، وامق شرحِ حالِ خود گفته که از بیدادِ بیدادگری به فلقراط پناه جسته است - مادرِ عذرا 'یانی' نیز باو ملاقات نمود و وعده کرد که احوال او را به شاه بگوید - عذرا و مادرش رفتند و وامق دل گداخته گرفتارِ حیرت شده بر جای ماند، چون طوفان بدید که وامق را چه بسر آمد به پند و نصیحت سعی کرد که او را ازین نوع جنون باز دارد امّا چون دید که آهنِ سرد می کوفت به هیکل رفت و دعا کرد که فرهنگ و رای آن جوانِ غریب دلِ شکسته را نگه دارند، عذرا که او نیز دل از دست

داده بود بحیلهٔ مادرِ خود یانی را از وعده‌ای که به وامق کرده بود یاد آوری کرد، یانی چون شاه فلقراط را از احوال وامق آگاه کرد، و او کسی را فرستاده وامق را طلب کرد و پذیرائی گرمی ازو نمود اما خواست که مقام وامق را در دانشمندی و سخن سنجی بیازماید - او را ندیمی بود فرزانه و دانشمند؛ از وامق در مجلسِ شاه سوال‌ها پُرسید و جوابهای لایق شنید، (اوراق بیت ۱۳۹ — ۱۷۷) مثلاً ازو پرسیدند که بربط را که ایجاد کرده بود؟ وامق جواب مستعدّانه و مفصّل داد چنانکه شهریار و ملکه و عذرا و جمله حضّارِ مجلس برو احسنت و آفرین گفتند (بیت ۱۷۸ تا ۲۲۳) - و شاه را بر خوش بختی او مبارک باد گفتند که روزگار چنین کسی را بدرگاهش آورده - برای وامق و طوفان طعام شایسته تهیّه کردند و در کاخ ایشان را جایگه ساختند - روزِ دیگر اهتمام سواری میدانِ گوی کردند و وامق مهارتِ تامّ سواری و نیزه گذاری خود را بخوبی نشان داد، و گویا می خواستند تا عذرا که چون مردان جنگ بود (قبَ اسدی: ملحقات، ص ۶۹) نیز در مقابل او در میدان بیاید - امّا وامق از جنگ با فرزند شاه خودداری نمود و عذری واجب تقدیم کرد، فلقراط بر فرخندگی رای او آفرین خواند (بیت ۲۳۱ تا ۲۵۲ و ۳۳۶) - بعد ازین بعضی از ابیات است که فقط نیم مربوط یا غیر مربوط معلوم می شود و ابیات متعدد ناتمام است که فقط افادهٔ جزئی از مطالبِ قصّه می کند مجملاً بشرح ذیل:

شاه را رامشگری بود جهان دیده، رنقدوس(۱) بنام، موسیقی دانِ خوب، مشهور در ایران و روم و هند، وی بفرمانِ شاه بربط سازید و سرود دیانوس را (که نام هاروت است بیونانی) بسرود که در دلِ وامق تأثیرِ فراوان داشت - وامق بحجرهٔ خود رفت و روی بداور دادگر بر آورده فریاد کرد و مدد خواست (بیت ۲۵۸ تا ۲۸۳) -

وامق شبی در باغ می گشت، با دلِ پُر آتش و درین بدحالی تا درِ کاخِ عذرا برفت، بیزار از زندگانی (بیت ۲۸۴ تا ۲۸۸) -

شاه فلقراط عذرا را باُستادی سپرده بود که نامش فلاطوس بود، این دانشمندِ

(۱) ذیفنوس در اسدی، ۲۰۲ -

نیک دل شب و روز بنزدیک عذرا بود [چون گاهی چند بر اقامت وامق بگذشت عذرا در مجلس شراب با او نشستن آغاز کرد مادرِ عذرا از معاشقهاش آگاه شد - قبَ داراب نامه] فلاطوس را خواند و او را خبردار کرد [بیت ۲۹۶ و ۲۹۷، ۳۱۰ تا ۳۲۰ (؟)] شبی عذرا برخاست و نزدیکِ وامق رفت، استادش از پی او برون آمد و بدانست که کار چگونست، و عذرا را بر بی‌شرمی او ملامت کرد، عذرا از اندوه شرم پدر بیهوش شد (بیت ۲۹۸ تا ۳۱۴) بعدش گویا او را از ملاقاتِ وامق منع کردند و فریاد کرد که در شهر خویش چنان بود که در دشت، و شهر کسان و سرایِ پدر برای او زندانی گشته بود (بیت ۳۲۱ - ۳۲۸) - فلاطوس به وامق و طوفان رفت و ایشان را نیز ملامت کرد و از وامق عهدی گرفت که ''هرگز بعذرا بید ننگرد'' (بیت ۳۳۲ تا ۳۴۱) - وقتی عذرا در خانه خروش کرد که وامق دل از مهرِ او بُریده است، حس کرد که مرگ نزدیکِ او آمده است (بیت ۳۴۶ تا ۳۵۳) -

☆ ☆ ☆

چنانکه از داراب نامه معلوم می شود مادرِ عذرا بمُرد و پدرش فلقراط عذرا را بوامق نداد - اندکی بعد ازان دشمنی فلقراط را هلاک کرد و تخت وی به بیگانه رسید و عذرا را بفروختند و به بندگی گرفتار شد و بیشتر از چهار سال در بندگی بماند - راجع باین واقعِ زندگانیِ عذرا چند بیت در اسدی دارد (رک به ص ۲۰۳)، و در آنها ذکرِ شخصی منقلوس بنام می کند که در جزیرهٔ کیوس Chios بود و کنیزکان را می خرید، او عذرا را بخرید، درین ضمن ذکری از شهر فزیدیوس، دیفیریاو لوقاریا شده (اسدی، ص ۲۰۳) ودانوش(۱) شخصی بود که عذرا را فروخت (اسدی، ص ۲۲۵) باز بازرگانی بود بنام دمخسینوس که عذرا را از منقلوس بدزدید - (اسدی، ص ۲۱۴) و پس از رنج های زیاد و زمان درازی عذرا به جزیرهٔ طرطانیوش رسید و در آنجا از بردگی خلاص یافت (اسدی، ص ۲۲۵) بخسلوس پادشاهی بود حیله گر و مکار و زشت کردار و او عذرا را دزدید و برد. (اسدی، ص ۲۰۳)

محمد شفیع

(۱) در اسدی (ص ۲۲۵) ذکری از دیانوش نیز هست که در زمان وامق و عذرا از قزاقان دریا بوده.

[در اینجا مقالهٔ فارسی مرحوم دکتر مولوی محمد شفیع، بدون اینکه موضوع بحث بپایان برسد، یکدفعه تمام میشود - زندگانی آنمرحوم بیش ازین وفا نکرد و مقاله فارسی ناتمام ماند - ولی همین مقاله را ایشان قبلاً بزبان اردو بتکمیل رسانیده بودند - مناسب دانستیم بقیهٔ مطالب را از مقاله اردو بفارسی ترجمه نموده ضمیمهٔ این مقاله بکنیم -

(احمد ربانی)]

زیادات

(۱) در صفحات گذشته راجع به مثنوی ''خنگ بت و سرخ بت'' عنصری متذکر شدیم و گفتیم بیرونی نیز این قصه را باسم ''حدیث صنمی البامیان'' نگاشته بود - وی در ''قانون مسعودی'' نیز دربارهٔ این دو بت چنین آورده است :

قصبة البامیان و فی جبلها الصنم الاحمر و الاکهب کل واحد سبعون ذراعاً(۲)

ولی در هیچ جائی جزئیات مفصل این قصه بنظر نرسیده است، اما شرح بسیار مختصری ازان در ''سکندر نامهٔ منثور'' آمده که نسخهٔ خطی آن (محتملاً منحصر بفرد) را در ماه آوریل ۱۹۵۴ م در کتابخانهٔ (۳) گرانبها و بسیار عالی آقای سعید نفیسی دیدم - نگارنده خدمت آقای فروز انفر، رئیس دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران نیز رهین منت ایشانم که به عبارتهای مربوط مورد احتیاج در نسخهٔ مزبور و داراب نامه راهنمائی فرمودند.

عبارت خاتمهٔ نسخه مزبور از سکندر نامه اینچنین است :

محرر این کتاب که این نسخه ازان نقل کرده‌ایم عبدالکافی ابن عبدالبرکات مبالغی نسخه‌ها مطالعه کرده در همه این حکایت برین منوال نوشته بود و نسخهٔ اصل در دارالکتب جامع بن بازار (نیشاپور؟) همچنین یافت.

(۱) این قسمت را تا پایان صفحه ۲۸ آقای وزیر الحسن عابدی از مقاله اردوی مرحوم علامه ترجمه کردند -

(۲) Memoirs of Archaelogical Survey of India, No. 53, p. 45.

(۳) برای شرحی دربارهٔ این کتابخانه رجوع شود به کتاب الذریعه فی تصانیف الشیعه ۷: ۲۹۳ ببعد -

این عبدالکافی که محرر کتاب خوانده شده معلوم نیست کی بوده بنظرم اطلاعات مؤلف در جغرافیا قابل اعتماد نیست، برای اینکه بامیان را بافرغانه خلط کرده و قول وی التباس دارد. بازهم عبارتی که از سکندرنامه مزبور ذیلاً می آوریم در حال حاضر بسیار مغتنم است، زیرا تا یک اندازه توضیحی دربارهٔ قصهٔ خنگ بت و سرخ بت بیدهد. اینک عبارت مزبور:

(اسکندر از فرغانه عبور کرده به چین رسیده است و در آنجا با پیر مردی برخورد کرده و پرسش‌هائی از وی نموده.)

اسکندر ازان پیر باز پرسید که در فرغانه گزر کردم، دو صورت دیدم آنجا که کرده بودند، یکی را نام خنگ بت و دیگری را سرخ بت و دو گور آنجا نهاده، مرا آن عجب آمد، شما هیچ از احوال آن بتان دانید؟ گفتند شاها این معروف است و این حادثه درین شهر (شهر چین) افتاده بود و آن گور دو عاشق است که در فراق بمردند و قصهٔ ایشان درازست، یکی پسر شاه مصر بود و یکی دختر این ولایت ما بود، پادشاهی که از پدران این خاقان بود بر دست شاه (اسکندر) کشته شد، و این قصه حلاوت ندارد و عنصری بنظم آورده است و معروفست، درینجا ننوشتیم تا از داستان اسکندر باز نمانیم. پیران ولایت با اسکندر شرح باز گفتند و لوحی که هر دو عاشق داستان خود بر آن نوشته بودند و بر سر گور ایشان نهاده، پیش شاه اسکندر آوردند. چون بر خواند همچنان بود که آن پیران گفتند.

داستانهای مختلف وامق و عذرا

(الف) داستان وامق و عذرای عنصری

در صفحات گذشته گفته‌ایم که مثنوی وامق و عذرای عنصری از قرنها پیش مفقود بوده است. نه تنها این مثنوی در دست نیست، بلکه آن قصه نیز که عنصری درین مثنوی بنظم در آورده معلوم نیست چه بوده و از هیچ مأخذی جزئیات آن کاملاً

بدست نیامده است و فقط بعضی از مطالب آن معلوم شده است. شعرای بعدی که به نظم داستان وامق و عذرا پرداختند قصه‌هائی را در نظر داشته‌اند که با جزئیات معلوم مثنوی عنصری که در دست داریم در بعضی از موارد قدری متفاوت و در اغلب موارد بکلی مختلف و متباین است (همهٔ مثنوی‌هائی که بعد از عنصری تألیف شده است حالا وجود ندارد و آنهائیکه موجود است همه در دسترس ما نیست. لذا نظر ما درین باره مبتنی بر هشت تا مثنوی است که مؤفق به تتبع آنها شده ایم.

قسمتی از مطالب داستان مثنوی عنصری در داراب نامه (۱) آورده شده که تألیف ابو طاهر بن حسن بن علی بن موسٰی الطرسوسی است.

در داراب نامه بیشتر احوال و سرگزشت اسکندر رومی را (۲) شرح داده است، ولی چون در نخستین بخش آن داستان داراب را آورده کتاب به اسم داراب نامه معروف شده است. نویسنده اغلب اعلام و اسامی را درین کتاب از شاهنامه گرفته و داستان را بصورت افسانه از تخیل خودش درست کرده است. (رجوع شود به تکملهٔ فهرست مخطوطات فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو، ص ۴۲۰.)

داراب نامه داستان بازرگانی را موسوم به سطهرون دارد که کنیزکان را خریداری میکرد و بدست پادشاهان می فروخت. این پیر نخاسی که هفتاد کنیزک داشت آنها را در چهار تا کشتی نشانده در رفاقت همراهیان خودش به جزیره ای رسید، که در آنجا ازین پیش کشتیبانی زنی طمروسیه نامی را برده بود. طمروسیه عاشق داراب بود.

و زنگدیسا زن داراب او را از حسادت بدریا انداخته بود و این ملاح طمروسیه‌را صلاح دانسته درین جزیره آورده بود. بین سطهرون و همراهیان وی این زن طمروسیه نامی

(۱) این اقتباس را از نسخه جناب آقای دکتر سعید نفیسی گرفته ایم و آنرا از روی نسخه موزهٔ بریتانیا که در ماه اوت سال ۱۹۵۴م مؤفق به بازدید آن شدیم تصحیح کرده ایم و متن تصحیح شده دریجا مجدداً مندرج می شود.
نسخه دیگری نیز از داراب نامه که مصور است در موزهٔ بریتانیا محفوظ است ولی بعلت آنکه در آن موقع برای نمایشگاهی آنرا برده بودند استفاده از آن میسر نشد.

جدال و قتالی واقع شد که سطهرون دران هلاک گشت و قاتلان وی سر هفتاد کنیزک را بین خود شان قسمت کردند و طمروسیه و چهار کنیزک بالاخره سهم یک نفر یونانی قرار گرفتند که اسمش هرنقالیس بود ـ این مرد پرهیزگار و خدا شناس از فیلسوفان و از شاگردان افلاطون بود . دو سال پس ازین چنین اتفاق افتاد که زنگدیسا را نیز بدست بازرگانی فروختند و این بازرگان ویرا به هرنقالیس سپرد که بطور امانت در پناه وی باشد . بعضی ازین کنیزکان شب و روز گریه میکردند و عذرا که یکی از آنها بوده در فراق وامق و طمروسیه و زنگدیسا در جدائی داراب پیوسته اشک میریختند . یک شبی هرنقالیس از آنها پرسید چرا گریه میکنید و طمروسیه پیش از ینکه جواب بگوید از خود هرنقالیس سؤالی کرد که وی به تفصیل تمام جوابش را داد و درین موقع :

"طمروسیه بر وی آفرین کرد اکنون از ما سه تن کرا می فرمایی تا سر گذشت خود را بگوید، و هرنقالیس گفت : تو فصیح تری بگوی، طمروسیه گفت : نخست این کنیزک بگوید و چندگاه است که بتو افتاده است و شب و روز می گرید . هرنقالیس روی بعذرا کرد و گفت : ای کنیزک ! ترا چه بوده است که چنین گریانی؟ عذرا گفت : من چگویم که محنت مرا کرانه پیدا نیست و از من محنت زدهٔ درمانده و بیچاره جز درد سر و زحمت نبود، هرنقالیس گفت : بگوی که هیچ درد سر نشود .

عذرا بیچاره چشم پر آب کرد و گفت : بدانید که مرا پدری بود پادشاه یونان زمین، روزی با مادر خویش رفتم بزیارت هیکل که در جزیرهٔ ما هیکلی بزرگوار بود . چون از هیکل بیرون آمدم، برنائی دیدم نیکو روی، هنوز خط همواره نکرده بود، من بیک دیدار بر وی عشق آوردم و ندانستم که او کیست . او خود خویش ما بوده است از ما سؤال کرد و چیزی خواست . مادر من او را چیزی نداد ولیکن وعده کرده که بفرستم . چون بقصر آمدیم او را فراموش گشت . من شرم داشتم مادر خود را یاد دادن . هدیث آن هیکل افگندم که "ای مادر این چنین زیارتگاهی که در جزیرهٔ ماست هیچ جای نیست" . مادر مرا ازان برنا یاد آمد . در ساعت کس فرستاد او را بخواند و

بیاوردند و پیش پدرم بردند . او را بر کشید که کودکی فرهنگی بود . چو گاهی چند برین بگذشت من در مجلس شراب با این کودک می نشستم تا شبی برخاستم و بنزدیک او رفتم . مرا استادی بود، آن استاد من بیامد و با مادرم بگفت که دختر تو چنین می کند، و مادر مرا بخواند و ملامت کرد . من گفتم ای مادر! خانهٔ شرم (۱) مرا عشق این کودک گرفته است . اگر مرا بوی ندهی من خویشتن را هلاک کنم . مادرم چون این بشنید با پدرم باز گفت . تدبیر آن کردند که مرا بوی دهند . درین میان مادر من بمرد و پدرم ازان رای بر گشت و مرا بوی نداد . در ماتم بودند که درین پدر مرا دشمنی پیدا شد، پدرم بجنگ رفت . پدر مرا بگرفتند (ورق ۶۸ الف) و بر دار کردند، و تخت پدر من به بیگانه رسید و آن کودک را و مرا بگرفتند و بند کرد، و خواست مرا بدست آرد، من فرمان وی نکردم . و مرا بیاوردند و بفروختند و به بندگی گرفتار شدم، و امروز چهار سال است که شب و روز می گریم . هرنقالیس گفت : زهی بزرگ محنتی که ترا در پیش آمده است و چندین گاه بر آمد و عشق تو هنوز کم نشده است، هرنقالیس نگریست(۲) بر وی و گفت : این کودک را نام می دانی؟ گفت : دانم، هرنقالیس گفت : چه نام است ؟ گفت : وامق، هرنقالیس گفت : تو عذرایی دختر فلقراط ملک، ترا آزاد کردم از بهر یزدان را عز و جل که آزاد را نتوان بنده کردن، تا ترا بر دارم و به نزدیک وامق برم، عذرا هم اندر ساعت ازان شادی بخندید و روی را گلگون کرد، و در آن ایام نخندیده بود، طمروسیه از شادی پیش عذرا(۳) آمد و بگریست و سر او را در کنار گرفت و گفت : چرا چندین گاه نگفتی که من کیم تا ترا نیکوتر داشتمی .

چون عذرا سخن تمام کرد و از بند بندگی بیرون آمد، هرنقالیس روی به طمروسیه کرد و گفت : تو نیز سرگذشت خویش بگوی . طمروسیه گفت : مرا هیچ چیزی نیست، و من تا بوده‌ام همچنین بنده بوده‌ام ولیکن این کنیزک را بگوی تا سرگذشت خویش الخ الخ" .

(۱) نسخه لندن : سدم، نسخهٔ تهران مثل متن ـ
(۲) نسخهٔ تهران : بکریست ـ
(۳) نسخهٔ تهران : که به عذر آمد

چون همهٔ کنیزکان داستانهای خود را باز گفتند هرنقالیس قول داد که هر یک را از آنها کمک میکند تا بمراد خودش برسد (برگ ۷۱ - الف) . سپس هرنقالیس عذرا و طمروسیه و دیگران را بهمراه خود به حنطرش برد که شهری با باروی مستحکم بود و پدر طمروسیه در آنجا پادشاهی داشت .

از قطعات پراکندهٔ وامق و عذرای عنصری که در دست داریم [مثلاً قطعاتی از آن برگهائی(۱) که ازین مثنوی بدست ما رسیده است و در صفحات آینده معرفی خواهد شد و ابیاتی که در فرهنگ اسدی و فرهنگهای دیگر ازین مثنوی یاد شده و آنها را گرد آورده‌ایم] بعضی از مطالب پراکنده در اغلب موارد غیر مربوط بهمدیگر بدست میرسد و آنها را درینجا ضبط میکنیم . از مطالب ابیات اوراق مزبور پیداست که این برگها از قسمت اول مثنویست . این مطالب منحصراً عبارت از حوادثی است که در زمان حیات فلقراط پیش آمد کرده بود .

وامق پسر ملذیطس بوده که پادشاه بود(۲) (اسدی ص ۲۰۳) . این شاهزاده جوانی بود خوشگل و زیبا و خردمند . وقتی مادرش مرد پدرش زن دیگر گرفت که معشقولیه نام داشت . این زن زشت کردار پدر را از پسر بیزار ساخت (اوراق، بیت ۴۱ - ۴۸) و میخواست وامق را مسموم کند . وامق که این سوء نیت را فهمید چاره‌ای ندید غیر ازینکه خانه را ترک گوید و در جائی پناه بجوید . وامق رفیقی داشت طوفان نامی که جهان دیده و ورزیده و محبوب خلائق بود . وامق باوی مشورت کرد . طوفان گفت یکی از خویشاوندان تو فلقراط(۳) پادشاه شامس است، باید پیش وی برویم (اورق، بیت ۴۹ - ۶۹) . وامق و رفیق وی طوفان هر دو در کشتی نشسته به شامس رسیدند .

(۱) در سطور آینده مراد از برگها یا اوراق همین هاست و شماره‌ها ابیات مندرج این برگها را نشان میدهد .
(۲) در جزیره کروتیس ؟ (قب اسدی ص ۲۰۳)
(۳) یعنی فلقراط بن آقوس بن مشتری (اسدی ص ۲۰۳)

در آنجا بتخانه‌ای (هیکلی) بوده که مردم در آن بتی را می پرستیدند و مراد خودشان را برای رسیدن به محبوب‌های شان از وی میخواستند . پادشاه و سپاهیان وی در موقع وارد شدن درآن بتخانه از دور پیاده می شدند و اذن می گرفتند تا وارد هیکل بشوند و همچنین برای بیرون آمدن باز اذن می گرفتند . وقتی وامق بآنجا رسید اتفاقاً عذرا داشت از هیکل بیرون می آمد (اوراق، بیت ۷۲ - ۸۴) .

این عذرا کی بوده ؟ درین باره عنصری اطلاعات زیر را بدست ما میدهد :

مادر عذرا یانی (دختر پادشاهی بوده ؟) که پدرش در کودکی ویرا به آذرطوس حکیم نکی (؟) سپرده بود تا تربیتش کند . چون پادشاه مرد حکیم در غم مرگ خداوند خود خودش را بهلاکت رسانید (اسدی ص ۲۰۱) . فلقراط با یانی ازدواج کرد و این عروسی را با شکوه بسیار جشن گرفت . مردم از تمام جزایر یونان در شامس گرد آمدند و مدت یک هفته این جشن برپا بود (اوراق، بیت ۱ - ۴) .

پس از عروسی فلقراط در شبی خواب دید که در قصر(۱) وی یک درخت زیتون سبز شد و بار آمد و از آنجا حرکت کرده به تمام جزیره‌ها رسید و سپس به قصر وی برگشت و بهمانجا باز آمد که بود . فلقراط خواب را بفال نیک گرفت و چنین تعبیرش کرد که وی را پسری تولد خواهد شد که مقدم وی باعث گشایش کارها خواهد بود .

پس از چند ماه یانی دختری زائید . این دختر هفت ماهه بود که راه می رفت و ده ماهه بود که حرف می زد و در دو سالگی خواندن یاد گرفت و در هفت سالگی ستاره شناس و دبیر گردید . استاد هر چه بوی یاد میداد مانند نقش روی حجر در حافظه وی جا میگرفت . در ده سالگی در چوگان بازی و تیر اندازی مهارت داشت . پدر ویرا امتحان کرد و چون در فرهنگ بی همتا یافت اسمش را عذرا گذاشت و ویرا مقید به حجاب نکرد .

(۱) عنصری بظاهر نسبت به همین قصر فلقراط گفته است که آن هزارها طاق و محراب داشت و خانه تابستانی وی دارای نقش‌های بود مانند باغ ارم (اسدی، ص ۳۳۸)

در جشن‌های شادی و شادمانی عذرا را شریک می ساخت . در موقع جنگ با دشمن ویرا در هراول لشکر جا میداد (اوراق، بیت ۱۰ تا ۴۰) . همین دختر پادشاه عذرا و مادر وی یانی به هیکل رفته بودند(۱) که وامق را در آنجا دیدند . عذرا از وامق احوالش را پرسید و خواست بداند چرا بآنجا آمده است . وامق احوال خودش را شرح داد و گفت از بیداد یکی از بیدادگران پیش فلقراط پناه جسته‌ام (اوراق، بیت ۸۰ — ۹۷) یانی به وی قول داد که برای تو به پادشاه خواهم گفت . وامق که به عشق عذرا مبتلا شد سخت مضطرب بود . طوفان که ویرا باین حال دید در هیکل رفته برای وی دعا کرد .

عذرا نیز در جای خودش سخت مضطرب بود (اورق، بیت ۹۸ —۱۱۸) . . . . یانی وقتی یادش آمد پیش پادشاه احوال وامق را گفت و اوصاف و اخلاق ویرا ستود . پادشاه سالار بار را با اسبی فرستاد تا وامق را بدربار بیاورد (اوراق، بیت ۱۱۹ — ۱۲۶) و وی وامق را آورد . فلقراط برای پذیرائی وی تا دم در رفت و بسیار از وی دلجوئی کرد . سر بانوان عذرا را نیز در دربار آورد و عذرا در جای خودش نشست . وامق او را دیده مانند ماهی بی آب بیتاب و نا راحت شد (اوراق، بیت ۱۳۷ — ۱۳۸) . عذرا خواست بداند وامق در سخن گفتن چطور است . مجینوس (اسدی : مخنوس) مرد فرزانه و حکیم جهان دیده و از ندیمان فلقراط بود . وی با فراست خود دریافت که وامق و عذرا محبت بهمدیگر دارند . این حکیم نیز خواست بداند که وامق در سخن گفتن چه دستگاهی و پایه ای را دارد و از وامق پرسید که تن دوستی را در دنیا به چه چیزی می توانیم مانند کنیم . وامق باین سؤال و پرسش‌های دیگر پاسخ های مناسبی داد.

(۲) ذکر شخصی بنام ''مندارس'' هم آمده است که ''ادا نوش'' را پیش عذرا فرستاده بود تا نزدش بماند - روزی عذرا خشمناک شد و با چنگال چشمش در آورد (اسدی،

(۱) اسدی (ص ۱۷۱ و ۲۴) ابیات عنصری را (که بظاهر از همین مثنوی است) دربارهٔ یک بتکده آورده است که در آنها گفته ''آن بتهارا با گرز خورد کرد، نه از آنها رنگی ماند نه زیبائی نه رفعت'' نز ''بتکده از گرز وی مانند کف دست بصورت میدانی صاف درآمد و آتش آنرا بخاک سیاه مبدل ساخت معلوم نیست این شرح از هیکل شامس است یا از یک بتکده دیگر

(۲) این قسمت را که مشتمل است بر پنج تا عبارت آقای دکتر محمد بشیر حسین از مقالهٔ اردوی مرحوم علامه ترجمه کردند-

ص ۲۲۵) - ''ماشلا'' که زنی بدکردار بود، روزی بر سر بالین عذرا آمد و خیال کرد که مرده است (اسدی، ص ۱۹) -

''زیغنون'' شهری بود وسط دریا که میخواستند عذرا را در آنجا بقتل برسانند (اسدی، ص ۴۰۴) ولی کسی (شاید وامق بود؟) گردن آنکس را با یک ضربهٔ تیغ از تنش جدا کرد و دست عذرا را گرفت [و او را نجات داد] (اسدی، ص ۳۸) -

ذکر بعضی از جنگها و تفصیلات آن هم در ابیات عنصری آمده و اسدی در فرهنگ خود وقتی شرح بعضی از ابیاتش را میدهد، اشاره باین جنگها میکند، مثلاً :

لشکر جرّار که مانند موجهای رود گنگ بود، وقتی شروع بجنگ کرد (اسدی، ص ۲۶۸)، عذرا مثل مردان دلاور و جنگی بخود پیچید و اسب خود را مهمیز کرد (اسدی، ص ۸۰)، پری‌زادگان که جنگ و جدال را بجان دوست داشتند، ابریشم سادهٔ چینی را با فولاد بتن کرده بودند - او (کس؟) پیش خود گفت که اگر من با او جنگیدم و خدای نکرده در جنگ دست از جان خود شستم، مردم وطن و خویشاوندانم جسد سر بریدهٔ مرا خواهند دید و آه و بکا باسمان خواهد رفت (اسدی ص ۳۶۰) - شوهر ''الفتیش'' که ''افروتشال'' نام داشت در جنگ کشته شد (اسدی ص ۳۳۲) -

دربارهٔ وامق نیز بعضی از سخنان پراگنده در فرهنگ اسدی بنظر میرسد - مثلاً اینکه وامق با زنی، غیر از عذرا، عقد بسته بود و اسدی نام خسر او را ''آسنستان'' نوشته است - بعد از مدتی وامق ''آسنستان'' را کشت - عنصری میگوید : او (کس؟) امر داد و در امتثال امر او بود که روزی بامدادان ''آسنستان'' پیش وامق آمد و دختر خوب چهر و نیک بخت خود را باو داد و اختر اقبال او را با گوهرهای آبدار آراست (اسدی ص ۳۶۰) - راجع به وامق گفته است او پیشش (کس؟) بزمین غلتید و از خون دل او خاک همچو لاک سیاه شد (اسدی ص ۳۸) -

☆ ☆ ☆

(د) مثنویها و داستان‌های متتبعان عنصری درین زمینه
در ادوار مختلف که بزبانهای مختلف وجود دارد

فصیحی جرجانی

بلا فاصله بعد از عصر عنصری و بیرونی، زمان فصیحی جرجانی شروع میشود که شاعر دربار عنصر المعالی(۱) قابوس دوم (۴۴۱ تا ۴۶۲ھ مصادف با ۱۰۴۹م تا ۱۰۶۹م) صاحب ''قابوس نامه'' و والی جرجان، بود - در تذکرهٔ دولت شاه (ص ۶۹) آمده که فصیحی قصهٔ ''وامق و عذرا'' را نیز با مهارت کامل بنظم در آورده بود -

دولت شاه چند ورق کهنه و پاره شدهٔ این مثنوی را پیدا کرده بود، لذا در تمام عمر جستجوی بقیهٔ مثنوی را میکرد ولی موفق نشد - دولت شاه مینویسد که در این مثنوی فصیحی بعد از ذکر احوال خود و سلسلهٔ ملک قابوس، بیت ذیل را نقل میکند:

چه فرخ وجودی که از همتش   بمیرد بپای ولی نعمتش

ازین بیت که او از حافظهٔ خود نوشته معلوم است که فصیحی این مثنوی را در بحر وامق و عذرای عنصری گفته - اکنون در بارهٔ این مثنوی فصیحی نیز هیچ اطلاعی در دست نیست -

(۱) عنصرالمعالی داماد سلطان محمود غزنوی بود و موقع حمله‌های هندوستان همرکاب او بوده (نگاه کنیده دائرة المعارف اسلامیه ج ۴ ص ۱۲۳۵)

امیر فرخاری

یکی از شعرای قدیم فارسی بوده و دولت شاه در تذکرهٔ خود (ص۶۹ ببعد) مختصراً از او ذکر کرده و گفته است که گویا از فرخار(۱) ترکستان بوده است - در قاموس الاعلام ۵ : ۳۳۸ آمده که او در خدمت امیر کیکاؤس (ظاهراً عزالدین کیکاؤس اول بن غیاث‌الدین کیخسرو اول، از سلاجقهٔ روم ۶۰۷ھ تا ۶۱۶ھ مصادف با ۱۲۱۰م تا ۱۲۱۹م) بوده و قصهٔ معروف ''وامق و عذرا'' را به سلک نظم کشیده (نیز نگاه کنید به همین کتاب ۶ : ۴۶۷۲) ولی این مثنوی حالا دیگر مفقود است -

بنا بعبارت لباب‌الالباب میتوان قیاس کرد که تا ربع اوّل قرن هفتم هجری ''وامق و عذرای'' عنصری موجود بود - در همین قرن مولانای روم (وفات ۶۷۲ھ) و شیخ سعدیؒ (وفات بین ۶۹۱ھ و ۶۹۴ھ) کتابهای خود را تألیف نمودند - در تألیفات هیچ کدام از اینها ذکری از قصهٔ ''وامق و عذرا'' دیده نمیشود - در این قرن اسماء ''وامق'' و ''عذرا'' معنی مجازی را بخود گرفته بود و شعراء این دو نام را مثل مجنون و لیلی مطلقاً بمعنی عاشق و معشوق بکار می بردند - در تمام مثنوی معنوی فقط در یک مورد ذکر وامق و عذرا آمده (ملاحظه شود چاپ نکلسون ۵ : ۴۲۵ بیت ۲۶۷۹، دفتر ششم):

در دل معشوق جمله عاشق است
در دل عذرا همیشه وامق است

همچنین در غزلیات و قصائد شیخ سعدیؒ نه بار ذکر اینها بمیان آمده - اغلب این ابیات درج ذیل است:

نه وامقی چو من اندر جهان بدست آید
اسیر قید محبت نه چون تو عذرائی(۲)

(۱) رجوع کنید بذهبی، لب، یا قوت، تذکرهٔ بهوپال و جوامع الحکایات -
(۲) کلیات سعدی چاپ آقای محمد علی فروغی (طهران ۱۳۲۰ھ ش): مواعظ سعدی صفحه ۶۹ -

کسی ملامت وامق کند بنادانی
حبیب من! که ندیدست روی عذرا را(۱)

عذرا که نا نوشته بخواند حدیث عشق
داند که آب دیدهٔ وامق رسالت است (۲)

خطا گفتم بنادانی که جوری میکند عذرا
نمی باید که وامق را شکایت بر زبان آید(۳)

وامق چو کارش از غم عذرا بجان رسید
کارش مدام با غم و آه سحر فتاد(۴)

سعدیا بارکش و یار فراموش مکن
مهر وامق بجفا کردن عذرا نرود (۵)

وامقی بود که دیوانهٔ عذرائی بود
منم امروز و توئی وامق و عذرای دگر(۶)

بعذرا درد وامق می نمایم
بلیلی حال مجنون می نویسم(۷)

---

(۱) غزلیات سعدی ص ۳ -
(۲) ایضاً ص ۳۱
(۳) کلیات سعدی چاپ فروغی، غزلیات ص ۱۵۴ -
(۴) ایضاً ص ۸۵ -
(۵) ایضاً ص ۱۴۲ -
(۶) ایضاً ص ۱۶۲ -
(۷) ایضاً ص ۲۰۹ -

در دیوان خواجه حافظ (وفات ۷۹۱ هـ مصادف با ۱۳۸۹م) ذکری و اشارتی در بارهٔ وامق و عذرا پیدا نشده، البته در مثنوی ''محبت نامه'' (۱) (مؤلفه در سال ۷۲۲هـ) از عمادالدین فقیه کرمانی (وفات ۷۷۳ هـ مصادف با ۷۲ - ۱۳۷۱م) که یکی از معاصرین خواجه حافظ بود، جائی که زیر عناوین ''حکایت مجنون، حکایت لیلٰی، حکایت ورقاء، حکایت گلشاه، حکایت ویس، و حکایت رامین'' جدا جدا مقصود سخن، را بیان نموده، ذیل عناوین ''حکایت وامق، و حکایت عذرا'' نیز ابیاتی سروده است و از این ابیات بنظر میرسد که شاعر از جزئیات قصهٔ وامق و عذرای عنصری اطلاعات زیادی ندارد - در ابیاتش نامهای وامق و عذرا تقریباً همان رنگ مجازی را بخود گرفته که در کلام شیخ سعدی مشاهده شد، مثلاً در بارهٔ حکایت وامق چنین میگوید:

شنیدم از خردمندی که وامق
که بر دیدار عذرا بود عاشق
ضمیرش پردهٔ اسرار عذرا
دل و دینش فدای کار عذرا

باز گفته است که چشمهایش همیشه اشک میریخت، قلبش اغلب مضطرب و نگران بود و سرش سوداهای خام می پخت - آثار رنج و محنت همیشه بر چهره‌اش هویدا بود و آهها میکشید - عشق عذرا او را بحالتی در آورده بود که اگر گاهی عذرا باو سخنی میگفت، یارای جواب را نداشت - با او هیچ گرم نمیگرفت و هیچگاه درد دل نمیکرد - عذرا باو میگفت:

تو اول گفت و گو آغاز کردی   شکایت نامه را سر باز کردی
عجب کز وصل من گردد دلت شاد   که از من روی بر تابی بهر باد

---

(۱) 'محبت نامه صاحبدلان' اسم تاریخی آنست (شپرنگر ص ۴۳۸) -

وامق چو این سخن بشنید از فرط غم بخاک غلتید :

بزاری گفت کز الطاف عذرا　　　تو هم رمزی شنو زین ناشکیبا

بعد از این ابیاتی چند، ذیل عنوان ''حکایت عذرا'' است و در آن گفته است :

شبی چراغ دیدهٔ بیدار وامق، مداوای دل بیمارش یعنی عذرا—عذرائی که :

ز روی او چراغ دل منور　　　ز موی او مشام جان معنبر

شاید در خلوت استراحت میکرد که دوستانش در رسیدند و خانه رونقی زاید الوصف بخود گرفت :

هوای مجلس از عود قماری　　　زده صد طعنه بر مشک تتاری

ناگهان صدای شخص بینوا و خسته حالی از بیرون خرگاه بگوشش رسید ـ عذرا خیال کرد که شاید وامق از شوق دیدارش بدانجا رسیده است، ولی از ترس اینکه دوستان باو ریشخند نکنند، بیرون نیامد و گوشوارهٔ خود را بدست خادم باو فرستاد :

که گر وامق بود از ما نشانیست　　　و گر درویش حالی نیم نانیست

بیا آیین دلداری بیاموز　　　طریق لطف و غمخواری بیاموز

میازارم که خود زار و ضعیفم　　　ز سودای تو بیمار و نحیفم

ازو چون کهربا این قصه بشنید

بچشم رأفت و رحمت درو دید

وجودش گرم گشت از تاب نیرنگ　　　کشید اندر کنارش ناگهان تنگ

بعد از آن 'مقصود سخن' را چنین بیان نموده است :

دلا در عشق زاری سودمند است　　　در این ره هر که خوارست ارجمند است

بباید خوار شد چون خاک کویت　　　اگر خواهی که باشد آب رویت

در این کوی ار چو خاک افتاده باشی　　　خدا را بندهٔ آزاده باشی

فرو تن در جهان محبوب جانست　　　سبک روح ار بود خودبین گرانست

در این ره خاک شو تا پاک گردی　　　چو عیسی لائق افلاک گردی

عماد از غم نباید تافتن روی　　　که بی غم شادئی نبود در این کوی

ظاهراً این حکایت وامق و عذرا از عماد، هیچ ربطی با قصهٔ وامق و عذرای عنصری ندارد ـ

سدهٔ نهم و دهم هجری

لامعی

در قرن دهم هجری، بلکه شاید در قرن نهم هجری بود که مردم روم و ایران زمین بیش از پیش متوجه قصهٔ وامق و عذرا شدند ـ چندین نفر از شعرای ترکیه و ترکی زبان نیز این قصه را منظوم ساختند ـ قبل از آن همه، ما باید ذکر محمود لامعی بن عثمان بروسوی (وفات ۹۳۷ یا ۹۳۸ یا ۹۴۰هـ مصادف با ۱ - ۱۵۳۰م یا ۲ - ۱۵۳۱ یا ۴ ۴ - ۱۵۳۳م) را بکنیم که گویندهٔ چندین مثنوی عشقی است ـ یکی از مثنویات او وامق و عذراست که تقریباً سه هزار بیت دارد ـ پروفسور گیب (۳ : ۳۵۷) از کتاب فان هامر گرفته و قصهٔ وامق و عذرا را در سه صفحه و نیم تلخیص نموده است (۱) ـ از مطالعه آن واضح میگردد که نظر صاحب کشف الظنون (چاپ استنبول ۱۳۱۱هـ) ۲ : ۶۲۷، که

---

(۱) نگاه کنید صفحه ۳۹ ببعد ـ

گفته است مثنوی لامعی ترجمهٔ وامق و عذرای عنصریست، درست نیست(۱)

در مثنوی لامعی وامق پسر طیموس (خاقان چین) است و مادرش دختر خاقان توران است - عذرا از شنیدن ذکر وامق عاشقش میشود و تصویر خود را باو میفرستد - وامق بمحض اینکه تصویرش را به بیند، عاشق او میشود و بهمراه برادر رضاعی خود بهمن، در تلاش عشق خود رهسپار میشود - هر دو به ''لاهیجان'' که پادشاه پریان است و در کوه البرز زندگی میکند، میرسند - بعد از جنگ با اژدرها و درندگان بزرگ، پس از مواجه شدن با اشکالات گونا گون و تحمل رنجهای فراوان وامق بالاخره موفق میشود که خود را به طوس برساند و عذرا را بزنی خود اختیار نموده و جشن عروسی برپا کند - در اجزای ناتمام مثنوی عنصری که در دست داریم، خبری از این اشخاص و مقامات و واقعات نیست و بنا بر این هیچ جای شک و تردید نیست که لامعی این مثنوی عنصری را در نظر و پیش خود نداشت و احتمال میرود که بلوشه فقط بر بنای بیان صاحب ''کشف الظنون''

(۱) در دائرة المعارف اسلامیه ذیل وامق و عذرا آمده که لامعی بفرمایش سلطان سلیمان، وامق و عذرای عنصری را ترجمه نموده است و این گفتار صحیح نیست -

[در بارهٔ وامق و عذرا در زبان ترکی پروفسور احمد آتش از استانبول در ۱۴ دسامبر ۱۹۵۵م مکتوبی خدمت مرحوم استاد فرستاده بودند - و هو هذا:—

''نسخه‌های دو مثنوی وامق و عذرای ترکی موجود است - یکی آن لامعی چلبی (المتوفی سنه ۹۳۸=۱۵۳۱، بعضی نسخه‌های آن در استانبول: با یزید، ۵۴۱، چلبی عبدالله در سلیمانیه، ۱۸۸، تاریخ تالیف مثنوی ۹۳۵ھ است) است و دیگری آن جامعی میباشد (قرن دهم = شانزدهم، که نسخهٔ یگانهٔ آن در کتابخانهٔ فاتح، رقم ۴۱۴۲ است) - غیر ازین دو کتاب شعرای ذیل وامق و عذرای منظوم تالیف کرده اند: بهشتی (مسنان (؟) به سلیمانیه، اوائل قرن نهم = شانزدهم در تذکرهٔ لطیفی که در ترجمه شعراء ترک است مذکور است)، مُعیدی از قریهٔ (قلقندلن، قرن نهم = شانزدهم، نیز در تذکرهٔ لطیفی مذکور است) - صدائی، مصطفی بروسوی (تاریخ وفاتش ۱۰۱۷=۱۶۰۸) در کتاب طاهر، عثمانلی مؤلفلری (یعنی مؤلفین عثمانی)، ج ۷، ص ۴۸۸ مذکور است - رحیمی، قبوری زاده عبدالرحمن (المتوفی سنه ۱۱۷۸=۱۷۶۵) عثمانلی مؤلفلری ج ۷، ص ۴۸۹ - چنانکه از مقدمه‌های وامق و عذرای لامعی و جامعی مفهوم می شود هر دو از عنصری ترجمه شده است - نمی دانیم که وامق و عذراهای دیگر چطور بود، آیا ترجمهٔ عنصری بود یا نه؟ ولی جامعی و لامعی هر دو میگویند که قبل از ایشان کسی این کتاب عنصری را بترکی ترجمه کرده است ولی نظمش بسیار سست بود - ممکن است که آنچه گویند در قصهٔ وامق و عذرای بهشتی یا معیدی که هر دو پیش ازیشان اند باشد - ولی آنها که بعد از ایشان نوشته شده است، از روی وامق و عذرای لامعی باید بود - زیرا که بعد از قرن دهم اینجا هیچکس ازین کتاب عنصری بحث نمی کند و نسخهٔ آن درین دیار نایاب شده است'' -

در فهرست مخطوطات فارسی پاریس ۴ : ۷۵ گفته است که لامعی ''وامق و عذرای'' عنصری را بترکی ترجمه نمود -

معیدی

حاجی خلیفه وامق و عذرای معیدی بن المعید الرومی را نیز که بزبان ترکی است، ذکر نموده است - این شاعر اهل ''قالقان دلن'' (Qalqan Delan) که یکی از شهرهای ''اوروپای عثمانی'' و قصبه‌های ولایت قوصوه (Kosova) بشمار میرود، بود - گیب در (شعر دورهٔ آل عثمان ۱ : ۳۱۱ ج ۲) نوشته است که معیدی که ''کاتب چلبی'' او را معیدی‌زاده نوشته، شاید همان شاعر باشد که لطیفی، صاحب تذکره، او را معاصر خود خوانده - تذکرهٔ لطیفی در ۹۵۳ھ (= ۷ - ۱۵۴۶م) بتکمیل رسید -

بهشتی

بهشتی نیز، یکی از شعرائی است که در قرن دهم هجری قصهٔ وامق و عذرا را بترکی نظم کردند - در قاموس الاعلام ج ۲، ص ۱۴۱۹ آمده که او شاعر عهد سلطان بایزید ثانی (۸۸۶ تا ۹۱۸ھ) بوده - باری ازو خطائی سر زده و از ترس سلطان بایران فرار کرد - با مولانا حاجی و میر علی شیر راه و رسمی پیدا کرد و نزد ایشان ماند؛ تا اینکه سلطان از سر خطای او گذشت و بهشتی بخدمت سلطان باز گشت و بتقلید و رسم شعرای ایرانی هفت قصه را منظوم ساخت که یکی از آنها وامق و عذراست که در باره‌اش گیب (۲ : ۳۷۶ حاشیه) احتمال داده که ترجمهٔ وامق و عذرای عنصری است و یا ممکن است ترجمهٔ مثنوی فصیحی باشد(۱)

در بارهٔ نام بهشتی بین دانشمندان اختلاف وجود دارد - در قاموس الاعلام اسمش سلیمان چلبی بن سلیمان بک نوشته شده - کاتب چلبی حاجی خلیفه، بهشتی و ''سنان بن سلیمان متخلص بچاکری(۲) از امرای سلطان بایزید خان'' را دو شاعر تصور کرده است -

(۱) مثنویات بهشتی و فصیحی در دست نیست لذا در بارهٔ این عقیده نمی توان نظری داد، ولی گیب (۳ : ۲۴) گفته است که این مثنوی بهشی زیاد جالب توجه نبوده - [محتملاً از مثنویات عنصری و فصیحی استفاده نموده - ایوار] -

(۲) گیب بدون اینکه اسمش را بنویسد چاکری را جزو شعرای درجه سوم عهد سلطان بایزید ثانی قرار داده -

دربارهٔ این نظر، گیب (در شعر دورهٔ آل عثمان ۲ : ۱۸۴ حاشیه ۲) نوشته است که ''بهشتی'' تخلص سنان بن سلیمان است و اسمش ''سنان'' میباشد - کاتب چلبی را اشتباه رخ داده که بهشتی و سنان را دو شاعر خیال کرده - گیب در همان حاشیه، سال وفات بهشتی را ۹۷۹ھ و بقولی ۹۷۷ھ نوشته است - اگر هم او در سال آخر حکومت بایزید ثانی یعنی ۹۱۸ھ بایران رفته باشد و در آنوقت سن او سی سال بوده باشد، در سال ۹۷۹ھ نود و یک سال خواهد داشت - این امر آدم را به شک می اندازد که شاید در بارهٔ بهشتی اطلاعات ما صحیح نباشد - بهر حال در این مطلب شکی نیست که بهشتی یک مثنوی را بنام وامق و عذرا ساخته بود -

جزو این شعراء که قصهٔ وامق و عذرا را منظوم ساختند، حمزوی یا جمالی و قاضی قادر چلبی نیز میباشند - ترجمهٔ عبارت ترکی که در کشف الظنون چاپ استانبول ۲ : ۶۲۷، در بارهٔ این مثنوی نگاشته شده، بدینقرار است : ''مثنوی لامعی(۱) که ترجمهٔ وامق و عذرای عنصریست، سلطان سلیمان میخواست باز بفارسی ترجمه شود - سلطان این کار را بعهدهٔ قاضی قادری چلبی وا گذار کرد - قاضی در عرض شش ماه کار ترجمه را بپایان رسانید که در بحر رمل است و مصرع اوّل آن اینست :

استعذ بالله من کید الرجیم

بین این شعراء یکی صوفی‌زاده بورسه است که وامق و عذرای ترکی خود را بنام مراد خان ثانی (۸۲۴ تا ۸۵۵ھ) معنون ساخت -

علاوه بر این شعرای ترکی که در سطور بالا از آنها نام برده شد، در قرن دهم هجری و در ادوار بعد از آن، چند تن از شعرای ایرانی نیز قصهٔ وامق و عذرا را بفارسی منظوم ساختند، مخصوصاً شعرائی که در ذیل از آنها اسم می بریم :

قتیلی بخارائی

شاعر دربار سلطان عبدالعزیز خان ازبک (۹۳۹ تا ۹۴۶ھ) بود - در تذکرهٔ نشترعشق ج ۲ ورق ۱۴۴۷، که متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب است، آمده : ''قتیلی از بخارا بود

(۱) یعنی مثنوی ترکی را -

و در مصاحبت عبدالعزیز خان اوزبک محترم میزیست - ازوست :

شب خیال زلف او هوش از من بیدل ربود
درس چون مشکل فتد بی فهم را خواب آورد''

نسخهٔ مصوّری از وامق عذرای قتیلی در کتابخانهٔ شاهزاده نشین رامپور هم موجود است که محتوی ۴۳ تصویر است (.J.R.A.S.B ج XIV — ۱۹۱۸، ص CCCXII شماره ۲۱۸) در فهرست مخطوطات فارسیهٔ کتاب خانهٔ رامپور (بخش نظم) شماره اش ۴۱۵۶ است و اوراقش ۲۵۵ می باشد نسخه مصوّر دیگر که بقلم میر علی (وفات ۹۵۱ یا ۹۵۷ھ) کتابت شده در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که شماره اش Or. 9037 است -

این مثنوی بنام شاه ابوالمظفر یعقوب (آق قویونلو؟ ۸۸۴ تا ۸۹۶ھ) معنون شده است و بفرمایش ظهیرالدین ابراهیم خان بن جهانگیر (عموزادهٔ یعقوب؟) تألیف شده (ملاحظه شود زامباور ص ۲۵۹) - تفصیلات این را در صفحات آینده خواهید دید -

ضمیری

(کمال‌الدین یا جمال‌الدین حسین) اصفهانی (وفات ۹۷۳ھ)

این شاعر پُرگو که میگویند صاحب ۶ مثنوی و ۱۸ دیوان است و تعداد ابیاتش(۱) یک ملیون میرسد، در عهد شاه طهماسپ صفوی (۹۳۰ — ۹۸۴ھ مصادف با ۱۵۲۴م — ۱۵۷۶م) میزیسته - میگویند او اوّل ''باغبان'' تخلص میکرد، ولی بجهت اینکه در علم رمل مهارتی بسزا داشت، برای خود تخلص ضمیری مناسب تر دید و آنرا اختیار نمود - در اصفهان بیشتر بجهت هجا سرائی خود شهرتی پیدا کرد - باوصف اینکه یک شاعر قوی طبع و پرگو بوده، مدح هیچ پادشاهی را نگفته و این امر دلیل عالی همت بودن اوست - در مجمع الفصحاء مسطور است که قسمت اعظم کلام او بهدر رفت - او در وطن خود فوت کرد و در همانجا مدفون گشت (لغتنامهٔ دهخدا، ذیل ضمیری) - این شاعر نیز مثنوئی بنام وامق و عذرا سروده بود که اکنون هیچ اطلاعی در بارهٔ آن در دست نیست -

(۱) شپرنگر در فهرست اوده ص ۲۷، از قول تقی کاشی مینویسد که ضمیری علاوه بر قصائد ۷۰ هزار بیت غزل و ۳۰ هزار بیت مثنوی سروده - کاشی ترجمه پسر ضمیری، مولانا میرک داعی را نیز آورده (همان کتاب ص ۲۸) -

قسمتی

محمد علی استرآبادی متخلص به ''قسمتی'' نیز داستان وامق و عذرا را بسلک نظم کشیده - ترجمهٔ مختصر مثنوی او در تذکرهٔ ''هفت اقلیم'' ذیل ''استر آباد'' مندرج است - نیز اضافه شده که او برای مدت مدیدی با خواجه حسین ثنائی (وفات ۹۹۶ ه) بسر می‌برد - زن گرفته بود و زندگی متأهلی را داشت ولی ناگاه اختلالی بدماغ او راه یافت و شروع کرد به جهانگردی - واله داغستانی در ریاض الشعراء (نسخهٔ دانشگاه پنجاب ذیل قسمتی) نوشته است که او طبع ظریفی داشت - در مجمع النفائس از خان آرزو (رجوع شود به نسخهٔ دانشگاه پنجاب، ورق ۳۰۳) مذکور است که ''او بسیار از خود گذشته و رند خوش طبعیت بود'' - شاگرد خواجه حسین ثنائی بوده و مسافرتی بهندوستان نیز نموده بود - صاحب ''مخزن الغرایب'' (نسخهٔ دانشگاه پنجاب، ورق ۲۷۷ب) او را ''گرم اختلاط و خوشگو'' نوشته است و نیز افزوده که او مثنوی وامق و عذرا را تألیف نموده که ابیاتش بسیار لطیف و روان است - باز ابیات ذیل را از او بطور نمونه نقل نموده :

خوشا آغاز عشق نو نیازی — که کفر و دین گرو کرده بنازی
نباشد کار او جز جان سپاری — نخواهد مرهمش جز زخم کاری
نه کس آگه بود از کاروبارش — نه تقریب سخن باشد بیارش
نداند منزل جانان کدام است — نداند بلکه جانان را چه نام است
سروکارش بود با تندخوئی — که جز جورش نباشد آرزوئی
زبون باشد بدست اشتیاقش — بدارد ماتم خود در فراقش
نشیند بر سر ره مضطرب حال — بخاک افتد چو مرغ بی‌پروبال
نه دستِ آنکه بر سر خاک ریزد — نه پای آنکه از هجران گریزد
نه باشد یک نفس جای قرارش — بجز حسرت نباشد غمگسارش
بیک نظاره حاجتمند باشد — ز دور از دیدنی خورسند باشد

طلب را لب بخواهش آشنا نه — تمنا را سروبرگ و نوا نه
نباشد دل حریف مدعایش — کند خصمی اجابت با دعایش
نه با صلح آشنا باشد نه با کین — نه با کفرش سری باشد نه با دین
چو گردد گرم پرسش آن پری وش — ازو دوری کند چون دود از آتش
چو گردد رنجه خوی دلستانش — جنون آتش زند در خان و مانش
ز وصلش بخت اگر گردد سرافراز — نیابد رخصت نظاره از ناز
دمی صد بار پنهان از نگارش — بزیر لب شود قربان یارش
بهمراه خیال او نهانی — خبر گیرد ازو زانسانکه دانی
چو بیند سوی گلبرگ تر او — شود صد بار قربان سر او
نهد روی ادب بر آستانش — تواضع پیشه سازد با سگانش
شود قربان یکایک موی او را — ببوسد پا سگان کوی او را
طبیبش دشمن خونخواره باشد — حجابش مانع نظاره باشد
درین محنت کسی کو یار من نیست — مسیحا گر بود، غم خوار من نیست
اگر از وی بگرداند رخ آن ماه — بگیرد از ره دیگر سر راه
چو یابد ماه خود را شرم آلود — رخش نا دیده از وی بگذرد زود
از آن تعریف رفتن ساز کردن — وزین بیطاقتی آغاز کردن
ازین داد) تغافل دادن از ناز — وزآن حرف تظلم کردن آغاز
ازین ره (رو) بر زمین عجز سودن — وز آن ماری به بیرحمی گشودن
از آن یک زهر در مژگان نهفتن — وزین یک درد از درمان نهفتن
از آن پنهان بخود مشغول دیدن — وزین غافل ز دل آهی کشیدن
از آن کس قسمتی دارد گدائی — که با این ذوق دارد آشنائی
کسی کاین درد بر جانم نخواهد — همان بهتر که درمانم نخواهد

در مخزن الغرائب این هم مسطور است که قسمتی در دکن فوت کرده - همچنین "تذکره روز روشن" (چاپ بهوپال ۱۲۹۷ھ) ص ۵۰۷ نیز نشان میدهد که قسمتی به هندوستان مهاجرت نموده، در دکن اقامت گزید و مثنوی وامق و عذرا را بیادگار گذاشت - طبق گروندرس (۲ : ۲۴۰) او در زمان اکبر پادشاه (۹۶۳ تا ۱۰۱۴ھ مصادف با ۱۵۵۶ تا ۱۶۰۵م) در دکن زندگانی را بدرود گفت - واله داغستانی از محل وفات او نیز خبر میدهد و مینویسد که او در گلکنده داعی اجل را لبیک گفت -

خواجه شعیب جوشقانی

مؤلف تذکرهٔ نصر آبادی (محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی) در کتاب خود (چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی ص ۸۰) میگوید که خواجه، صاحب مثنوی، بنام وامق و عذرا نیز بوده - جوشقان از توابع کاشان است(۱) - خواجه که یکی از اکابر آنجا بود، اخلاق شریف و روش لطیفی داشت - بزم او همیشه پر از وسایل طرب و انبساط بود و یاران و مصاحبین او همیشه داد این همه عیش و عشرت میدادند - در عهد شاه عباس ماضی، وزارت محل زراعت ارامنه را بعهده داشت - در شعر قدرت و مهارت تام داشته - در نشتر عشق (۱ : ۲۶۰ب) مسطور است :

"تقی اوحدی وی را بسیار ستوده، شیرینی زبان او از شهد کلامش پیداست، در جرگهٔ میرزایان [رئیس] دفتر شاه عباس ماضی بود و چندی بوزارت ارامنه مقرر بود" - بعد از انقلاب بخارا وقتی ولی محمد خان شاه ترکستان، در دربار شاه عباس (۹۹۵ تا ۱۰۳۸ھ مصادف با ۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹ع) حضور بهمرسانید، جوشقانی قطعهٔ تاریخ ساخت :

این قران سعد را تاریخ جو — گشتم از اندیشهٔ قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را و گفت — ماه شد مهمان بزم آفتاب

۱۰۲۰

(تذکرهٔ نصر آبادی ص ۴۷۷)

(۱) گروندرس (۲ : ۲۳۰) جوشقان را از توابع اصفهان مینویسد که سهو است -

از این پیداست که او در سال ۱۰۲۰ھ بقید حیات بود - یکی از ابیات جوشقانی که نصر آبادی آنرا نقل نموده، میرساند که تخلص او "شعیب" بوده - نسخهٔ وامق و عذرای جوشقانی را راقم این سطور در کتابخانهٔ آقای ملک که در بازار سلطانی تهران واقع است، روز ۲۳ ژوئیه سال ۱۹۵۳م دیده بود - از این نسخه که در قرن دوازدهم هجری کتابت شده بود، معلوم میشد که جوشقانی این مثنوی را در سال ۱۰۳۲ھ بوزن "مفاعیلن مفاعیلن فعولن" تألیف نمود. در قسمت ابتدائی مثنوی خود جوشقانی در بارهٔ وامق و عذرای عنصری چنین میگوید :

نیابی زان همه شعر خجسته — دو اوراق کهن جز جسته جسته
نه از وی هیچکس دارد نشانی — نه در دست زمانه داستانی
همانا بود یک دفتر دران حال — که دست روزگارش کرده پامال
من آن رسم کهن را تازه کردم — عروس فکرتش را غازه کردم
شدم چون دست بردم سوی آن گنج — بوزن خسرو و شیرین گهر سنج

بجهت عدم فرصت در آنموقع نتوانستم استفادهٔ بیشتری از این نسخه بکنم ولی در آوریل ۱۹۵۴م وقتی دو مرتبه بایران رفتم، این مثنوی را تلخیص نمودم که ذکر مفصل آن در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد -

صلحی

در مجمع النفائس (نسخهٔ دانشگاه پنجاب ورق ۲۱۶) مذکور است که صلحی معاصر تذکره نویس معروف تقی اوحدی (وفات در حدود ۱۰۳۰ھ) بود - او بهند آمد و در "مالده" فوت کرد - او در عهد اکبر و قبل از ۹۹۳ھ داستان عشقی وامق و عذرا را بسلک نظم کشید - نسخهٔ این مثنوی که آنرا کاتبی موسوم به نظام در سال ۱۰۷۲ھ بخط نستعلیق کتابت کرده و مشتمل است بر ۴۸ ورق در کتابخانهٔ رامپور موجود است(۱) - نسخهٔ دوم این مثنوی

(۱) رجوع شود بسلسلهٔ جدید "ژورنال رائل ایشیاٹک سوسائٹی بنگال، ج ۱۴، ۱۹۱۸م ص CCCXII شماره ۲۱۷ و فهرست مخطوطات فارسیهٔ کتابخانهٔ رضا رامپور، بخش نظم شماره ۴۲۱۳ -

در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا است (Or. 10934) که آنرا راقم این سطور بتاریخ ۳۰ اوت سال ۱۹۵۴م دیده ـ بدایونی (۳ : ۲۰۸) و چند تن از تذکره نویسان دیگر ذکر یک شاعر بنام ''صالحی'' را کرده اند ـ مثلاً واله مینویسد که او بهندوستان آمد و از حیث منشی در دربار اکبر پادشاه بخدمت اشتغال داشت و بعد از مدتی بوطن خود باز گشت ـ ولی شاعری که قصّهٔ وامق و عذرا را منظوم ساخت و خودش را ''صلحی'' میخواند، چنانکه در مثنوی مزبور (نسخهٔ رامپور) آمده :

بیا صلحی بتوفیق خداوند   چو خامه بر میان جان کمر بند
ز اخبار کهن شو قصّه پرداز   بگو بسم الله و کن قصه آغاز

شیخ یعقوب صرفی کشمیری (وفات ۱۰۰۳ه)

این شاعر نیز یک مثنوی بنام وامق و عذرا دارد ـ در بارهٔ او مؤلف هفت اقلیم (ذیل کشمیر) مینویسد : ''در تصوف مشارٌ الیه میزیسته و شعر را خوب میگفته'' ـ برای ترجمهٔ مفصل وی باید به خزینة الاصفیا (لاهور ۱۲۷۴ه، ص ۹۷۴ ببعد) و به بدایونی ۳ : ۱۴۲، مراجعه نمود ـ مختصر آنکه شیخ یعقوب خلف خواجه حسن عاصمی در سال ۹۰۸ه تولد یافت و برای علوم ظاهری زانوی تلمذ را پیش یکی از شاگردان مولانا جامی که مولانا محمد نام داشت، ته کرد، و بعد در سمرقند خدمت شیخ حسین خوارزمی رسیده مشرف بدریافت خرقهٔ خلافت شد ـ بار دوم که بسمرقند مسافرت نمود، باتفاق مرشد خود بزیارت حرمین شریفین رفت و سند خلافت را بدست شیخ ابن حجر گرفت ـ از حجاز بمشهد مقدس رسید و با شاه طهماسپ صفوی ملاقات نمود ـ سپس ببغداد رفت و بعد از سیاحت بسیار بکشمیر باز گشت ـ چون در آنروزها سر زمین کشمیر بصورت یک صحنهٔ حادثات و آفات در آمده بود، شیخ از توجه ظاهر و باطن خود ملک را به اکبر پادشاه تفویض نموده و بحرمین شریفین مسافرت کرد و بعد از یک سال بوطن خویش مراجعت نمود ـ کتابهای زیادی از حدیث و تفسیر و فقه با خود آورد و این علوم را در کشمیر رواج داد ـ روز ۱۲ ذیقعده، سال ۱۰۰۳ه در کشمیر از دار فناء بملک بقاء رحلت نمود ـ او مصنف

کتابهای متعددیست مثلاً قرآن مقدس را تفسیر نمود (دربارهٔ این تفسیر بدایونی مینویسد که آن مانند تفسیر کبیر خیلی مفصّل بود ولی نیمه تمام ماند) ـ بر حدیث بخاری تحشیه و تشریح و توضیح و تلویح نیز نوشت ـ علاوه بر این دیوان غزلیات و خمسه‌ای نیز از او بیادگار مانده که ''وامق و عذرا'' جزو آنست ـ این مثنوی که در سال ۹۹۳ه تألیف شد، در سال ۱۸۸۹م در لکهنئو بنام فسانهٔ وامق و عذرا بچاپ رسیده و نسخهٔ چاپی آن در کتابخانهٔ عمومی پنجاب لاهور، موجود است ـ نسخهٔ خطی این مثنوی نیز در کتابخانهٔ رامپور محفوظ است که در سال ۱۸۷۳ء در لاهور نوشته شد ـ این نسخه محتوی هفت تصویر نیز میباشد(۱) ـ در مثنوی صرفی این قصه از سر زمین یمن است ـ

ارادت خان واضح (وفات ۱۱۲۸ یا ۱۱۲۹ه)

میر مبارک الله بن کفایت خان شکسته نویس در سال چهلم جلوس اورنگ زیب با لقب ''ارادت خان'' ملقب گشت ـ این لقب به پدرش نیز اعطا شده بود ـ او به منصب استانداری اورنگ آباد نیز فائز گردید و در سیاست پُر آشوب آنزمان با کوشش و کاوش هر چه تمامتر مشغول خدمت بود ـ وفات او در عهد فرخ سیر اتفاق افتاد ـ در مجموعهٔ مخطوطات مرحوم حافظ محمود شیرانی که اکنون در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب محفوظ است، بیاضی بنام ''چین قلیچ'' موجود است که در آن نوشته‌ای بدستخط ارادت خان دیده میشود ـ

در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا یکی از تألیفات او محفوظ است که ''ریو'' در فهرست خود آنرا ''Memoirs'' تذکرهٔ مختصر نوشته که در آن از وفات اورنگ زیب (۱۱۱۸ه) گرفته تا ورود فرخ سیر بدهلی (محرم ۱۱۲۵ه) واقعات تاریخی این دوره ضبط شده ـ

این مؤلف قصّهٔ وامق و عذرا را بنثر مصنوع و مکلف بیان نموده و عکس نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب موجود است، ولی چون خط نسخهٔ اصلی زیاد خوانا نیست و عبارتها تو در تو است، مطالعه آن خواننده را با اشکالات رو برو میسازد ـ

(۱) رجوع شود بسلسلهٔ جدید ''ژورنال رائل ایشیاتک سوسائتی بنگال'' ج ۱۴، ۱۹۱۸م ص CCCXI شماره ۲۱۶ و فهرست مخطوطات فارسیهٔ کتاب خانهٔ رضا (رامپور) بخش نظم شماره ۳۲۱۶ ـ

مرزا محمد صادق الموسوی المتخلص به نامی (وفات ۱۲۰۴ ھ مصادف با ۱۷۹۰ م)

نامی نیز قصّهٔ وامق و عذرا را منظوم ساخته است ـ علاوه بر این مثنویات لیلی و مجنون و خسرو و شیرین از آثار منظوم و تاریخ زندیه یا تاریخ گیتی گشا از آثار منثور او بیادگار مانده و کتاب تاریخ مزبور را نتوانست که پیش از مرگ خود باتمام برساند و آنرا یکی از شاگردانش بنام عبدالکریم بتکمیل رسانید ـ

نسخهٔ وامق عذرای منثور که در پاریس است

بلوشه در فهرست خود بنام *"Catalogue des Mss. Persans de la Biblioth. Nationale*, Paris, 1934, P. 75, No. 2120" نسخه‌ای از قصهٔ وامق و عذرا را ذکر نموده که منثور است و مؤلف آن بعد از محمد صادق موسوی نامی میزیسته ـ بلوشه اظهار نظر کرده است که ممکن است این کتاب ترجمهٔ منثور مثنوی نامی باشد ـ در این قصه وامق پسر برادر زادهٔ بلقیس بنام ناصر است و عذرا دختر پادشاه چین است ـ

این نسخه بتاریخ ۲۱ بهادوں ۱۹۰۰ (بکرمی ؟ = ۱۸۴۳ م) کتابت شد ـ

نسخهٔ منثور دیگر

در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب نسخهٔ منثور دیگری نیز وجود دارد که اگر بطور سرسری مطالعه کنیم معلوم میشود که مصنف، وامق و عذرای جوشقانی را سر مشق خود ساخته، ولی اسم جوشقانی را نیاورده ـ این نسخه ناقص الآخر است ـ

حاجی محمد حسین شیرازی

این مؤلف در زمان فتح علی شاه قاچار (۱۲۱۱ تا ۱۲۵۰ ھ = ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ م) زندگی میکرد ـ نسخه‌ای از این مثنوی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (ریو ص ۷۲۱) موجود است ـ این مثنوی که در بحر رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است تقریباً هزار و

سیصد و یا چهار صد بیت دارد ـ ریو اظهار نظر کرده که شاعر بیان خودش را طول میدهد و اغلب مطالب را تکرار هم میکند ـ در پایان این مثنوی مسطور است که در حقیقت بوسیلهٔ نام وامق، شاعر آن آتش عشق حقیقی خود را پیش مردم روشن ساخته که در درون او شعله زن بود ـ این نسخه در سپتامبر ۱۹۵۴ م بنظر ما رسید [آقای حبیبی راجع به ترجمهٔ این مثنوی بزبانِ پشتو، می نویسد "یک ترجمه پشتو از وامق و عذرای حاجی محمد حسین شیرازی در موزهٔ بریتانیا است که بسال ۱۲۵۶ ھ از طرف معین الدین درقریهٔ اتان (؟) چهار سد، هشتنگر پشاور تألیف شده است، نمره مسلسل ۲۸۲۷ ـ (مکتوب بنام استاد مرحوم مؤرخ ۱۸ ژانویه ۱۹۵۵ م از کراچی) نیز رجوع شود به نوای افغان ج ۱ شماره ۲۰ ـ و ق]

سیف الدین اخوند سیف

این شاعر صاحب قصّهٔ وامق و عذرا بزبان کشمیری است که در بعضی جاها مخلوط است بعبارت فارسی ـ مؤلف فهرست کتابخانهٔ ادارهٔ هند در لندن، ذیل شماره ۳۲۲۶ نسخه‌ای از مثنوی وامق و عذرا را ذکر نموده که بزبان کشمیری است و در آن آمیزش فارسی نیز هست ـ این نسخه جزو مجموعه ایست که شاملِ چند کتاب دیگر نیز میباشد ـ

داستان وامق و عذرای لامعی (۱)

طیموس شاهنشاه چین برای نداشتن فرزند اندوهگین است . وزیران و ندیمان وی می گویند که وی باید زن دیگر بگیرد. بشیر نامی مصور که درچندین کشور سیاحت کرده و از زنان زیبای جهان تمثالهائی درست نموده تصویر دختر خاقان توران را به شاهنشاه ارائه میدهد که بمجرد نگاه کردن به آن طیموس دلباخته و عاشق وی میگردد و سپس از پدر وی دخترش را خواستگاری مینماید و بالاخره با وی عقد می بندد . از بطن این زن پسری تولد می شود که او را وامق اسم میگذارند و وی قهرمان این داستانست. وامق تا بزرگ میشود

(۱) ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از مقاله اردوی مرحوم علامه.

پیوسته برای حسن و جمال و هوشمندی و زیرکی خدا داد خود شهرت پیدا میکند. عذرا دختر زیبائی است که شهرت وامق را شنیده است و با وی عشق میورزد. دایهٔ وی بیتابی او را دیده پندش میدهد که باید صبر و تحمل را کار بندد برای اینکه دختر پادشاه است. بفرمایش عذرا تمثالی از وی درست کرده‌اند و بمجرد اینکه وامق آنرا می‌بیند بعشق وی مبتلا می شود. پدر وامق که می‌بیند پسرش را جنون عشق در کوه و دشت آواره و سرگردان ساخته و پند و اندرزوی دیگر سودی نمی بخشد ناچار بوی اجازه داد باتفاق برادر رضاعی خودش بهمن در جستجوی محبوبه خود برود. هر دو بسفر روانه می شوند و در دامنهٔ کوهی میرسند که در وادی آن دشت پهناوری واقع است. هر دو از شدت تشنگی بیتاب شده‌اند، ولی عاقبت پیش لاهیجان پادشاه پرستان کوه البرز میرسند که با کمال لطف و محبت از آنها پذیرائی میکند و آنها را طرف اعتماد خود قرار داده راز خودش را درمیان می نهد و می گوید که با دختر پادشاه اجنهٔ کوه قاف که فیری نام دارد عشقی دارم. پادشاه اجنه بر پادشاه پرستان حمله می برد ولی هزیمت میخورد و لاهیجان با دختر وی ازدواج میکند و سپس هر دو بهمراه وامق در جستجوی عذرا روانه می شود.

وامق و برادر رضاعی وی بهمن از بی خبری وارد شکارگاه اردشیر پادشاه شده هدف حملهٔ وی قرار میگیرند و درین نبرد بهمن اردشیر را اسیر می کند، ولی وامق مجروح میگردد. دختر اردشیر شاهزاده دلپذیر اموال و ثروت بسیار بطور فدیه آورده تا پدر خودش را از این اسیری رها بسازد و همهٔ اینها در قلعه دلگشا وارد میشوند که در آنجا پیر نامی حکیمی جراحت های وامق را با تریاق معالجه میکند. درین بین قهرمان تورانی پادشاه بلخ با لشکری وارد میشود و از شاهزده مطالبه میکند که وامق و بهمن را بوی بسپارد. این مطالبه رد میشود و قهرمان تورانی قلعه نخجوان را که در آنجا همهٔ آنها اقامت دارند محاصره میکند. جنگی که درینجا واقع میشود بهمن در آن سیر میگردد و شاهزاده خانم دلپذیر بهمراه وامق و پیر بطرف قلعهٔ دلگشا فرار میکنند تا از آنجا از لاهیجان و زن وی که در جستجوی عذرا باآنجا رسیده اند استمداد کنند.

ازینجا شرح کارهائی که عذرا انجام داد شروع می شود. چون کیفیت عشق عذرا را به پدرش میگویند میپرسد که از کی این قضیه جریان داشته و دربارهٔ نیت و مقصود دایه نیز سؤال میکند. دایه از رنج های دختر خودش به تنگ آمده در فصل پاییز بهمراه وی فرار کرده به هرات میرسد و درآن شهر در خانهٔ پیر زنی اقامت میکند و شاهزاده خانم دلپذیر و حکیم پیر نیز بآنجا میرسند و عذرا و دایه ویرا می بینند و هرچه بر سر آنها آمده بآنها باز میگویند و این سرگذشت را شنیده آنها بلباس بازرگانان به عمان عزیمت میکنند. لاهیجان پادشاه پرستان که در یکی از مسافرتهای خود بالای دریا پرواز میکند گریه و زاری عذرا برای وامق و ناله و فریاد دلپذیر برای بهمن از یک کشتی بگوش وی میرسد و وی آن کشتی را به نزدیک‌ترین جزیره می آورد که این مسافران در آنجا فرود می آیند و روی دوش چهار تا دیو نشسته پرواز میکنند و لاهیجان جلوتر میرود که این مژده را به وامق بدهد. پس از اندک زمانی وامق به وصال عذرا میرسد. اینها بطرف بلخ که مقصد سفر آنها بوده رهسپار میگردند تا بهمن را از زندان شاهزاده خانم تورانی رهائی داده بهمراه خود شان بیاورند. این کار به جنگ میکشد و پادشاه تورانی شکست میخورد. انطون بطرف فرنگستان فرار میکند و وامق بهمن را از زندان رها میسازد، ولی در عین حال که آنها دارند کامیابی های خودشان را جشن میگیرند لشکر انطون در می رسد و آنها نهانی چاه هائی میکنند. وامق به یکی ازین چاه‌ها می افتد و رفقای وی برای رهائی ازین مهلکه در درگاه خداوند متعال دعا میکنند. همدرین موقع پادشاه طوس مرزبان وارد میشود که وی نیز تمثال عذرا را دیده بعشق وے گرفتار آمده است و این پادشاه وامق و دلپذیر و بهمن و پیر و دایه را از بند انطون نجات می‌دهد و پس ازین حال وی در عشق عذرا منقلب میگردد و شدت عشق ویرا مانند مجنون عامری دیوانه میسازد. انطون و پادشاه تورانی شکست میخورند و آنها بطرف خلیج فارس رو بفرار می نهند و بهمراه خود وامق را نیز می برند که در دست آنها اسیر است. پس از شش روز کشا کش با طوفانها و تند باد ها در دست آتش پرستان هند می‌افتند که آنها را در یک آتش بسیار بزرگی که روشن کرده‌اند می‌اندازند تا

آنها را باین ترتیب به قربانگاه خدایان خود نذر بگذرانند . انطون و شاه توران هر دو در آتش سوخته مبدل به مشتی خاکستر می شوند، ولی شعله آتش وامق این اندازه تند است که آتش در وی تأثیری نمیکند و این حال را مشاهده کرده هندی‌ها در پای او می‌افتند و از وی پرستش میکنند .

درین اثنأ عذرا و دلپذیر و بهمن و پیر و دایه در سراغ وامق بیرون می روند و درین تگاپو و سرگردانی به مملکت زنگیان و حبشیان می رسند و این قوم آنها را اسیر می کنند . هلهلان پادشاه حبشه که دختر پادشاه کشمیر هما را در قصر خود مقید ساخته است در حال بدمستی بروی دست درازی میکند، ولی آنها دسته جمعی به وی غالب آمده اند . هما و عذرا با همدیگر دلسوزی دارند و سرگذشت خود شان را بهمدیگر باز می گویند . ازینطرف وامق از دست هندی‌ها نجات یافته مانند قیس در کوه و صحرا سر گردان می شود و با جانوران و مرغان وحشی محشور است و با آنها صحبت دارد و عاقبت با کاروانی همراه شده که او را به قلعه هلهلان می‌آورد . وامق هلهلان راشکست می دهد و وی گریخته پیش مرزبان طوس میرود و عذرا و هما را همراه خود می برد، ولی مرزبان بجای اینکه کمکی با و بکند او را در حبس می اندازد و کس فرستاده وامق و دلپذیر و بهمن و پیر و دایه را پیش خودش میخواند و باین ترتیب وامق و عذرا باز به همدیگر می رسند . وامق از مرزبان درخواست می کند که اجازه بدهد پدر و مادر خودش را ببیند و بر گردد، ولی چون زمستان است مرزبان به وی راهنمائی میکند که خودش نرود و مرزبان پیر را پیش ارد شیر پادشاه و دایه را پیش پادشاه غزنه می فرستد تا آنها را برای شرکت در عروسی دعوت کنند .

هم درین موقع خبر می رسد که غور دیو فیری را گرفتار ساخته و برده است. ازین خبر وامق با کمال شتاب بطرف کوه قاف روانه می گردد و در آنجا رسیده مشاهده می کنند که لاهیجان در جدائی زن خودش فیری بی اندازه اندوهگین است و هیچ نمی فهمد چه بکند .

بالاخره وامق پس از زدو خوردها با دیو ها و اژدرها که درهر مرحله با آنها دو چار بوده بانیروی یک طلسمی به گور شاه طهمورث دیو بند می رسد و فیری را رها ساخته پیش لاهیجان می آورد .

اکنون این هرسه بطرف طوس رهسپار می گردند و در آنجا پس از یک جشن بسیار با شکوه عروسی وامق و عذرا، و بهمن و دلپذیر، و هلهلان (که بنا به درخواست عذرا از بند رهائی یافته بود) و هما، و حکیم پیر و دایه عذرا انجام میگیرد و این داستان بپایان میرسد(۱) .

عذرا و وامق قتیلی(۲)

در موزه بریتانیا یک نسخهٔ زیبای(۳)خطی ازین مثنوی محفوظ است بشماره OR. 9037 . این نسخه که میر علی الکاتب آنرا در سال ۹۳۷ ه کتابت کرده دارای ۴۶۰ برگ است بمسطر یازده سطری . این نسخه شامل ۱۷ نقش رنگی است بسبک مشابه به سبک نقاشی دورهٔ صفوی، ولی متأسفانه این نسخه آب زده شده و بعضی ازین نقاشی‌ها قدری محو شده است . نگارنده در روز دهم و یازدهم سپتامبر ۱۹۵۴م این نسخه را مطالعه کردم، ولی به علت قلت مجال مؤفق نشده‌ام فصلهای آخر آنها را تلخیص کنم و قناعت کردم به رونوشت عنوانهای این فصول، باز هم بطور کلی چگونگی این داستان ازین عنوان‌ها روشن میگردد. تلخیص این داستان را ما سعی داشته‌ایم با آوردن کلمات خود شاعر تنظیم کنیم . قتیلی شاعر پر گوئی است و داستان را طول میدهد اما بیانش شیرین و اشعار وی روشن و سلیس و جذاب است .

پیش ازین که ما تلخیص مزبورا را که شامل عنوانها و تلخیص مطالب قسمت های مختلف داستان در نثر و منتخب ابیات هر یک ازین قسمتهاست در اینجا درج کنیم میخواهیم داستان مثنوی را بطور مجمل باز گوئیم . چون این مثنوی از آثار بسیار کمیاب

(۱) (شعر دورهٔ آل عثمان تألیف گیب، جلد ۳، ص ۳۵۷ ببعد، ترجمه از سید اولاد حسین گیلانی ایم - اے).
(۲) ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از مقاله اردوی مرحوم علامه.
(۳) نگارنده از پروفسور منورسکی که به این نسخه رهنمائی کردند سپاسگزار است.

فارسی است تلخیص مفصل آن که به ترتیب فصول مختلف آن است و بعد از شرح اجمالی زیر خواهد آمد مورد استفاده خواهد بود و در عین حال نمونهٔ اشعار قتیلی را نیز در بر خواهد داشت .

داستان مجمل مثنوی

وامق پسر یکی از امرای یمن بوده. وی خواب دید که ستارهٔ از آسمان فرود آمد و گرد سروی گردید . معبران این چنین تعبیرش کردند که دختر یکی از پادشاهان با وی عشق خواهد ورزید . وامق یکی از رفقای خودش را که شیدا نام داشت در جستجوی همچو دختری فرستاد . شیدا برای مقصد مسافرت خود قرعه انداخت و اسم طائف در آمد و وی بطرف آن سامان روانه گردید . در بین راه راهزنان زنگی شیدا را اسیر ساختند و در حبس انداختند . حکیمی نیز که هدایت اسم داشت در زندان بود . هر دو باهم دیگر مشورت کردند و داروئی به دزدان داده آنها را بیهوش ساختند و خودشان از زندان فرار کر دند و بطائف رسیدند .

پادشاه حجاز در ایام تابستان در طائف اقامت داشت و دختر وی عذرا دوبار خواب دیده بود که قاصدی از یمن آمده و در بارهٔ جوان زیبائی با وی سخن گفته است و نیز گفته است که جوانی را که تو در آرزو و جستجوی وی هستی همین جوان است. عذرا از خواب بیدار شد . پدرش حال ورود شیدا و حکیم در طائف شنیده آنها را پیش خود خواند . دایهٔ عذرا وقتی شیدا را دید به عذرا گفت که قاصدی را که تو خواب دیده‌ای همین است .

در جواب استفسار عذرا شیدا احوال وامق را شرح داد و بنا بر خواهش عذرا شیدا وحکیم رفتند تا وامق را بیاورند. درین اثنا راهزنان زنگی با کمک پادشاه بغداد شاه طائف را شکست داده هلاکش ساختند . شیدا و حکیم هدایت چون پیش وامق رسیدند احوال عذرا را بوی باز گفتند و خواستند وامق بطائف برود .

پس از آنکه وامق شیدا را بطرف طائف گسیل ساخته بود پدر وامق او را بیک موبدی سپرده بود تا علوم مختلف را بوی یاد بدهد . اکنون که شیدا از طائف برگشت

وامق سخنان شیدا را به موبد باز گفت و این موبد همینکه صورت احوال را شنید به پدر وامق باز گفت و وی پسر خودش را در حبس انداخت و شیدا و حکیم هر دو از ترس پادشاه متواری شدند . وامق بوساطت کنیزکی باسم ربیعه شیدا را بازخواند و از وی خواست او را به تدبیری از زندان رها سازد و نامه‌ای نیز به حکیم داد که به عذرا برساند . این نامه در تعزیت پدرش بوده . وامق به کمک شیدا و حکیم از بند رهائی یافت و این هر سه تن بطرف طائف روانه شدند . وامق در راه اژدهائی را کشت، ولی چون راه گم کرده بود ناچار در خانهٔ دهقان این سامان مهمان شد . هر دو رفیق وی در اثنای سفر در دریا غرق و هلاک شدند. دختر دهقان به عشق وامق مبتلا شد، ولی وامق ربیعه را در خانهٔ دهقان گذاشته بسفر خود روانه گردید و چون به جزیرهٔ زنان رسید در آنجا اسیر گردید . دختر بانوی جزیره که در عشق وامق مبتلا شده بود خودش را هلاک ساخت و مردم جزیره خواستند در پاداش آن وامق را بکشند، ولی طوری شد که وامق ازین ورطه نجات یافت و عاقبت بطائف رسید .

از آن طرف پادشاه بغداد به راهزنان زنگی حمله برد و آنها را بکشتن داد . یکی از آنها قول داد که عذرا دختر پادشاه طائف را برای وی خواهد آورد . اتفاقاً روزی که عذرا برای سیر باغ بیرون می رفت آن راهزن او را از راه برداشت و برد، ولی عذرا بالاخره با حسن تدبیر خود این راهزن را به هلاکت رسانید و پس از مدتی که در کوه و صحرا می گردید پس از برخورد به صعوبت‌ها و رنجهای زیاد بهزار دشواری بطائف رسید و با وامق ملاقات کرد .

درین بین به وامق خبر رسید که پدرش در گذشت و وی از پیش عذرا مرخص شده بکشور خود برگشت، ولی باوجود اینکه بپادشاهی و سلطنت رسیده بود نتوانست غم عشق را فراموش کند . داغ دلش هنوز تازه بود . بین پادشاه طائف و پادشاه بغداد جنگی در گرفت و وامق بکمک پادشاه طائف رسید و وی بوامق قول داد که عذرا را بوی عقد خواهد بست و همینطور هم کرد . پس ازین ازدواج وامق بوطن خود باز گشت و حالا دهقان دختر خودش را بهمراه ربیعه پیش وامق فرستاد، ولی این پیش آمد موجب غضب عذرا گردید

و ناچار وامق دختر دهقان را در بیرون شهر نگاه داشت و آن دختر از شدت غم هلاک شد . پس از زمانی عذرا نیز فوت کرد و وامق ازین زندگی بیزار شده دنیا را ترک گفت و پس از چندی خودش نیز ازین جهان در رفت .

اینک این داستان را ذیلاً با تفصیل جزئیات آن میاوریم : *

داستان مفصل

آغاز — ای نام تو ورد هر زبانی   وی زنده بنام تو جهانی

ورق ۹ ب   بعد عناوین حمد و نعت و معراج می گوید :

(در مدح پادشاه گیتی پناه قباد قدر جمشید کلاه)، دران می گوید :

خاقان فلک جناب یعقوب   شاهی که شهی بدوست منسوب
آن چشم و چراغ پادشاهان   و آن نسل به نسل خان بن خان

ورق ۱۱ الف   مکرر عنوان ''در مدح پادشاه فلک قدر آسمان جاه'' دارد و دران می گوید :

شاه عربت خراج داده   هم خسرو هند باج داده
ای تیغ تو صفدر خراسان   همچون دل دشمنت هراسان

ورق ۱۱ ب   شاها چو قتیلت دعا گوست
سطر ۱   در راه تو یک زبان و یک روست

(در حسب حال ایام شباب و باعث تألیف این کتاب) شبی خواستم که :

من هم فکنم درین کهن طاق   طرح نوی از برای عشاق

چون صبح شد بخدمت پروردهٔ لطف لایزالی و 'سلطان سریر عز و تمکین' 'ظهیر ملت و دین' ابراهیم خان بن جهانگیر رفتم که ازو رهنمائی جویم گفت ع

جز با غم عاشقی مپرداز

از زمره عاشقان صادق   در کش قدمی بیاد وامق
از خال و خط جمال عذرا   رخسار سخن چو گل بیارا
زین جام طلب می طربناک   آن می نه کزوست تیره ادراک

* درینجا ترجمه بپایان و رسید و ازین ببعد نگارش خود مرحوم علامه است .

آن می که طرب فزای روح است   مفتاح خزائن فتوح است
چون قرعه بنام وامق افتاد   فالم به قضا موافق افتاد
دیدم که کس این گهر نسفتست   زین نکته حکایتی نگفتست

من نیز بعزم این کار و تاریخ افسانه را طلبگار شدم :

کین قصه چگونه شد هویدا   وامق چه کس و که بود عذرا

تا عاقبت این راز عیان شد و سخن از فسانه آغاز کردم . . . . . این ''عروس رعنا'' : محبوب قلوب عاشقان باد!

خاموش قتیلی این چه بازیست   آخر نه که فسانه سازیست

مقصود فسانه نیست غرض دارم، 'افسانه' دل بسی دراز است' ـ این به که رموز بطریق این معما رمز گویم :

تقریر کنم ولی نهانش   در ضمن حدیث دیگرانش

ورق ۱۶ الف   (خطاب بساقی و 'بدست آوردن سر رشته' این کار')

ورق ۲۱ ب   (آغاز داستان مطابق اقوال باستان)

در یمن امیری سرخیل قبائل عرب بود یمنیان ازو شاد بودند ـ پسری داشت بسیار فصیح (پدرش او را ابوالفصیح خواند) چون بیرون آمد شهر پُر از آه بود، چون شاه را خبر شد از عز او را درون پرده داشت، بعد سالی بپدر رفت و اجازت خواست که بباغ رود ـ پدر اجازت داد که بباغی که نزدیک شهر بود رود، آنجا قصری بود، جمعی همراه داشت، با ایشان می خورد و عیش می کرد ـ درین ایام :

روزش بمی مغانه می رفت   شبها سخن از فسانه می رفت

از یاران جز قصهٔ دوستداران نخواستی ـ ازین غم عشقش می افزود :

از عشق چو دم زد آن گل اندام   کردند ز عشق وامقش نام

ورق ۲۶ الف   (لبریز شدن پیمانهٔ عشق دمساز و پرده افتادن از رو . . . . . نواز (کذا ناقصاً))

گفت تا کی حکایت دیگران ؟ :

کو در همهٔ یمن سُهیلی — کافتد بدل از هواش میلی

دوستان پیش او وصف بتان خوب کردند ـ

ورق ۲۷ ب (تحقیق نمودن تعبیر واقعه از معبر دانش پذیر و در جست و جو شدن مطلوب به تجسس و تدبیر)

وامق در خواب دید کز چرخ ستارهٔ بصد تاب بزمین آمد و بگرد او گردید ـ بدوستان این واقعه را گفت ـ معبری را آوردند گفت ستاره دختر است ـ چرخ دلیل رفعت است ـ پس پدرش شاه است ـ گرد سر توگشتن نادیده عاشق شدن اوست ـ از معبر وعده گرفت که آن سِر را نهفته دارد تا پدرش نشنود، روزی به یاران گفت :

دادم به حکایتی دل از دست — چون تشنه که بر سراب دل بست

رای زدند که یاری ازان میانه ’در چار حد جهان بتازد، و زین قصه تجسسی نماید ـ

ورق ۳۱ ب (فرستادن رسول بر اقطاع جهان و طلب نمودن نشان مطلوب بی نشان)

از جملهٔ یارانش مردی بود شیدا نام از طرف ولایت شام، سیاحی خوش سخن، نوازنده، افسانه طراز، دران دو هفته از سببی بمجلس نیامده بود، وامق او را طلبید و باین کار فرستاد ـ

ورق ۳۴ الف (گام طلب برداشتن رسول و گرفتار گشتن بامید و بیم رد و قبول)

شیدا قرعه فگند ـ بر اهل طائف افتاد ـ بر راه طائف شد ـ در راه قلعهٔ دید که حصار دزدان زنگیان بود ـ چهل نفر در آن مقیم بودند ـ این دزدان شیدا را اسیر گرفتند ـ

ورق ۳۹ الف (برملا افتادن راز وامق و دریافتن پدر بحسن تدبیر موافق)

وامق هر دم ببهانهٔ تماشا از باغ بگشت صحرا رفتی و هر کرا دیدی ازو پرسیدی که چه کس است و از کجاست، باین امید که لفظ آشنایی بگوید، زان راه که

شیدا رفته بود اکثر می رفت ـ ملک هم شنید و قصد گوشمالش کرد ـ اما باز ماند و بموبدی کهن سال گفت که احوال وامق بپرسد ـ

ورق ۴۲ الف (پی بردن پدر بر اسرار گنج نهانی بوسیلهٔ خرد پیر عالم خورده دانی)

موبد از احوال شهزاده پرسید ـ گفتند برای دفع اندوه بکوه رفته ـ موبد آنجا شد ـ وامق رازخود باو گفت ـ موبد مشوره داد که ”کوه را بگذار:

با یاوگیان دشت پرورد — دختر ندهد کس ای جوان مرد

بشهر آی، صبر کن من چارهٔ طلب کنم“، وامق به پدر آمد و وی خوشنود شد و خواست برای تعلیم او را به همان موبد بسپرد، و موبد خود شهزاده را آماده کرد که از پدر خواهد که برای تعلیم ادب بکسی رود ـ وامق همین طور کرد ـ

ورق ۵۳ الف (خلاصی جستن رسول از گرفتاری زندان بپای مردی فکر از دست ناجوانمردان)

شیدا در حصار به هدایت طبیب بر خورد که از یک ماه آنجا بود ـ این طبیب را دزدی گرفته آورده بود ـ روز نزد بیمارش بردند ـ شب در غاری افگندند ـ شیدا قصهٔ خود باو گفت ـ بتدبیر شیدا داروی بیهشی بدزدان دادند و هر دو نجات یافته براه طائف شدند ـ

ورق ۵۷ ب (نجات یافتن رسول از زندان و بند و متوجه طائف شدن همراه حکیم دانشمند)

آخر بطائف رسیدند ـ

ورق ۶۰ ب (خواب دیدن عذرا و غایبانه گردیدن واله و شیدا (و) منتظر بودن کار پنهان و پیدا)

شاهی در حجاز حکمران بود ـ طائف که هوایش خوب است مخیم سپاهش بود، دختر خوبی داشت عذرا نام :

لیک او به کسی نداده اقرار — شاهانش بسی شده طلبگار

رعنائی چو خویش؟ [همد؟] می خواست

شه نیز رضای او همی خواست

شبی عذرا بخواب دید:

کز مملکت یمن سروشی   دادش خبر از پرند پوشی

گفت از یمن آمده ام، آنجا زیبا پسریست و کذا و کذاست ع

یاری که تو خواهی اوست امروز

سروش عذرا را جام شراب داد - عذرا از خواب بیدار شد - شب دیگر باز همان دید و بدایه حال خوابش گفت - دایه جوابش داد که:

لب تشنه دمی که خواب بیند   خود را بکنار آب بیند

عذرا خندید، اما جگرش بسوخت - حیران بود که ع

این راز نهفته کی کشاید

ورق ۶۳ ب (داخل شدن رسول در عشرتکدهٔ عذرا - بیتابی نمودن عذرا بیاد آن خواب وسوسه‌افزا)

پادشاه از ندیمان ذکر شیدا شنید و حکیم را و شیدا را طلب کرد، و شیدا بحکم شاه آهنگ نشاط را ساز کرد - عذرا به غرفه نشسته بود - چون مطرب را دید از ساقی خویش یادش آمد، دایه را راز خود گفت، و دایه بامتثال امر عذرا مطرب را از بام دید، عذرا گفت که آن خضروشی که دیده بودم این مطرب است، بوثاق او برو و کیفیت خواب من باو بگوی -

ورق ۶۸ الف (اضطرار نمودن عذرا به پیش دایهٔ غمخوار و اختصاص بخشیدن به اسرار خویش دایهٔ تجربه کار)

دایه او را بعتاب گفت که ع

زین وسوسه چیست حاصل آخر

برای آن مطرب مست راه را گم مکن، تو دختر پادشاهی:

از میر یمن که می پسندد   کاحرام حریم شاه بندد

من تاب غضب شاه ندارم، اما آخر رضا داد که صبح بآن مطرب خواهد رفت -

ورق ۷۰ ب (رفتن دایه به پیش رسول وامق و اظهار گشتن دل بستگی جانبین از عاشقهای صادق)

شیدا در حجره تنها نشسته بود که دایه آمد - گفت سائلم، ستاره شناس و فال گیرم - غرض درین پرده راز یکدیگر را گفتند و شنیدند - دایه ازو عهد گرفت و قصه خواب عذرا را گفت، باز بعذرا رسید و گفت:

در دامن صبر گر زنی دست   بهتر که بپای غم شوی پست

از هوس طرازی بگذر - عذرا دایه را به بوقلمونی ملامت کرد که:

گه دل دهیم بچرب نرمی   گه خون دلم خوری بگرمی

دایه خواه ناخواه چاره سگال شد - عذرا گفت که قاصد یمانی را نزدیک من آر تا ازو صفت دلارام خود بشنوم - دایه شیدا را پیش عذرا برد، و او حال وامق را بیان کرد - عذرا را از گفته‌هایش هزار غوغا در دل خاست، و به شیدا گفت که من زنم ع

خرّم نبود زن سفر ساز

او را اینجا بیار - شیدا گفت همراهی بکار است:

گر زانکه یکی بسر در آید   مقصودش ازان دگر بیاید

حکیم را اشارت بفرما تا همراه من شود - شیدا حسب الارشاد بحکیم رفت و او را بلطف شاه بوالفصیح و عذرا امیدوار کرد:

شد نرم حکیم ازان ترانه   بسم‌الله گفت و شد روانه

ورق ۸۱ الف (نایافتن پادشاه طائف برسول دانش گزین و گمان بردن بر حبس زنگیان به آیین پیشین)

سه روز بعد از رفتن آنها شاه شیدا را طلب کرد ـ ازانکه نغمه های او را مائل شده بود ـ همسایهٔ شیدا بقاصد گفت که از سه روز هر دو ناپید شده اند ـ قاصد بیقین دانست که زنگیان دگر بار بر آنها کمین کرده اند، و این قصه را بشاه گفتند ـ

ورق ۸۲ الف (مستأصل شدن شاه طائف از جور دور بی بنیاد در رزم زنگیان به استمداد پادشاه بغداد)

زنگیان بشاه بغداد نوشتند که اگر بمدد ما بیائی:

هم قلعه بدست تو سپاریم
هم گنج و خزینه پیشت آریم

بغدادیان کمین کشادند و شاه طائف بگریخت، اما خصمی از پی رسید، و شاه را از پای افگند و سرش ببرید ـ

ورق ۸۸ الف (مراجعت نمودن رسول چون باد بهار و داشتن وامق دیدهٔ انتظار)

بهار بود وامق با یک دو ندیم جانب دشت شد و جام می جست، (تقریباً یک ورق از اینجا افتاده است) شیدا و حکیم هدایت آمدند ـ

ورق ۹۰ ب (بیان نمودن رسول پیش وامق احوال ماجرا و استفسار نمودن وامق از قاصد عذرا)

شیدا جملهٔ احوال را بیان کرد ـ وامق از حکیم هدایت خواست که از نسخهٔ حسن عذرا ورقی بخواند ـ

ورق ۹۲ (بیان نمودن منهی از حسن و جمال عذرا و راه نمودن وامق را بر سمت عذرا)

حکیم هدایت گفت: از هند تا روم بهر مرز و بوم که رفتم مثلش را نه دیدم، کذا و کذاست و ''بر یاد رخ تو می کشد جام''، وامق بی صبر شد، حکیم مشورهٔ باو گفت که سوی طایف رود ـ

ورق ۹۴ (افشا نمودن راز وامق به استاد دانش‌پذیر و گرفتار شدن وامق به بند و زنجیر)

وامق بطریق و رسم هر روز به پیر دانش آموز رفت و باو جملهٔ حال را بگفت ـ پیر ترسید که اگر شهزاده بطائف برود ''طعن ملک آبروش ریزد'' ـ باین اندیشه به ملک این راز را بگفت ـ پادشاه شهزاده را بخواند، و چون پیر وامق را پیش شاه برد شاه او را پا بزنجیر کرد ـ

ورق ۹۶ ب (ابا نمودن از اهل تقلید که مزورند بلباس تجرید و تفرید)

هشدار که زاهدان ایام غولان رهند متقی نام

قتیلی این فصل کامل را در مذمت زاهدان بیاورده است ـ

ورق ۹۹ الف (نهان شدن رسول وامق و مخبر عذرا و فرو رفتن در بحر ندامت و سودا)

شیدا و حکیم بیرون دویدند و هر یک بخزانهٔ خزید ـ سرهنگ بجست و جوی شیدا غوغا در شهر فگنده بود، اما او را نیافت ـ شاه فرمود که دیگر وامق بباغ نرود ـ پس آمد شد عمرو و زید سوی نشیمن او بسته شد ـ وامق پشیمان شد که به پیر راز خود گفت ـ

ورق ۱۰۱ الف (همراز گشتن ربیعهٔ دایهٔ غمگسار و مأمور امر وامق گردیدن بصدق کردار)

کنیزکی ربیعه نام را ملک گنجوری وامق داده بود و او خدمتش می کرد و شب از افسانه او را بخواب می‌کرد ـ بوامق گفت که آه نکند و سینه نکوید، بلکه شرح حال خود باو بگوید تا وی چارهٔ کار کند ـ وامق از راه احتیاط از راز خود پرده برنداشت، و ماهی بگذشت ـ شبی بعد گرفتن عهد از ربیعه راز خود را باو بگفت و ازو خواست که شبی شیدا را باو بیارد ـ

ورق ۱۰۳ (پیدا شدن رسول بسعی ربیعه پرستار و فرستادن نامه بسوی عذرای عذرا عذار)

ربیعه از مادر وامق ببهانهٔ اجازت خواست و جایی که وامق نشان داده بود رفت ـ برسول گفت که نیم شب بقصر بیاید و بروزنهٔ که نور بیند صفیری بزند که (ربیعه) خودش آنجا خواهد آمد ـ شیدا حال وامق را بحکیم نیز بگفت ـ شیدا نیم شب کمند انداخته بر بام قصر رفت و از روزنی چراغی را دیده صفیر کرد ـ ربیعه آمد و از بام او را بزیر آورد و پیش وامق برد ـ وامق ازو خواست که او را رهائی دهد ـ شیدا از اضطراب عذرا خبرش داد :

خود خاصه کنون که خلق از افواه گویند کزان سریر شد شاه

وامق یک دُرج گهر باو بداد و گفت که یک نامهٔ نغز از زبانم بعذرا بنویس ـ شیدا نامه را نوشت و بحکیم داد ـ

ورق ۱۰۹ الف (ماتم داشتن عذرا از فوت پدر و اضطرار نمودن بر یاد خیال دلبر)

بعد قتل شاه طائف برادرش طیفور نام بادشاه شد و بماتم برادر نشست ـ عذرا در خروش بود :

پیدا ز غم پدر خروشان پنهان ز فراق یار جوشان

آخر در غمکدهٔ تنها بنشست ـ

ورق ۱۱۱ الف (تشبیهه شب کردن به بخت تیره و ناهموار و ازان شکر و شکایت دراز کردن از درازیٔ شب تار)
عذرا خطاب کند بشب)

ورق ۱۱۲ الف (مخاطب کردن روز از سر سوز و طلب افتتاح نمودن از صبح جهان افروز)

ورق ۱۱۲ ب (شکوه نمودن از بخت واژون و شکایت کردن از طالع دون)

ورق ۱۱۳ الف (مخاطب کردن دل را بخاطب عتاب و پیش کشیدن قلب بطریق اضطراب)

ورق ۱۱۴ الف (اضطرار نمودن عذرا در انتظار دلدار و شکایت کردن از وضع روز و شب روزگار)

ورق ۱۱۵ الف (اختر شمردن عذرا تمام شب از عدم آرام و محظوظ گشتن از صبح برسیدن نامه و پیغام) :

عذرا که دمی نداشت آرام می خواند نشید شوق بر بام

صبح شد، ناگه دایه بر بام آمد و عرض کرد که حکیم آمده است، اگر دستور یابد حاضر شود، حکیم آمد و پیام را گفت ـ

ورق ۱۱۷ (مطلّع گشتن عذرا بر مضمون نامه و باز فرستادن جواب نامهٔ عنبرین شمامه)

وامق در مکتوب بدحالی خود را بیان نمود و تعزیت پدر عذرا را گفت :

چون مرد دبیر نامه بر خواند عذرا ز دو جزع گوهر افشاند

از حرف بند و زندان پیچان گشت ـ اما حکیم را بنواخت و بنشاند و گنج داد و گفت بعد ازآنکه از رنج راه آسوده شدی بیا و جواب نامه بنویس ـ بعد چند روز نامه بنوشت و براه افتاد ـ

عناوین بقیه

ورق ۱۲۳ (کُشتن شاه بغداد زنگیان را بعد از اضطراب و قبول کردن یکی از زنگیان آوردن دختر شاه طائف)

ورق ۱۲۵ (رفتن عذرا بباغ بنظارهٔ گلشن و جویبار و بر جستن از گوشهٔ کمین زنگی سیاه روزگار)

ورق ۱۲۸ (آوردن قاصد نامهٔ عذرا بوامق گرفتار و دلداری یافتن وامق ازان مژدهٔ دلدار)

ورق ۱۲۹ (مطالعه نمودن وامق نامهٔ عذرا و دریافتن مضمون نامهٔ شغف افزا)

ورق ۱۳۲ (قرار بر فرار نمودن وامق براهنمائی آن دو رفیق موافق)

ورق ۱۳۳ (فرار نمودن وامق بحیل و تدبیر برفاقت آن دو شفیق دانش پذیر)

ورق ۱۳۹ (پیش آمدن راه در کمر کوه و دامن صحرا و کشتن اژدها بعد از اقسام عنا و غوغا)

ورق ۱۴۱ (از نایافتن راه فروماندن به پیش دهقان و بطلب او گشتن غرق دریای اجل آن دو رفیق شفیق مهربان)

ورق ۱۴۸ ب (انتظار کشیدن وامق ازان دو رفیق شفیق و بی‌خبر از غرق گشتن در دریای بی انتها عمیق)

ورق ۱۵۱ الف (گرفتار گشتن دختر رئیس بر جمال وامق دلفگار و شیفته شدن بسرمایهٔ اسباب حسن و رخسار)

ورق ۱۵۳ ب (همراز ساختن دختر رئیس بربیعهٔ پرستار و تسلی دادن ربیعه به برآوردن امید و ماحصل کار)

ورق ۱۵۵ الف (اظهار نمودن ربیعه از عشق دختر رئیس بر وامق دلبر، و ترغیب دادن بر مواصلت آن دختر تابنده اخگر)

ورق ۱۵۷ الف (حیله انگیختن بجهة مواصلت ببهانهٔ علاج و معاشرت کردن وامق با دختر رئیس شیرین مزاج)

ورق ۱۶۲ ب (نگاه داشتن ربیعه به پیش دهقان و گرفتار شدن وامق بجزیرهٔ زنان)

ورق ۱۶۹ الف (ملامت نمودن بانوی جزیره بدختر و بگل امتناع اندودن چشمهٔ خاور)

ورق ۱۷۱ ب (جان دادن دختر بانوی جزیره از عشق وامق و بردن وامق را بقصاصگاه از طالع ناموافق)

ورق ۱۷۵ الف (متوسل گشتن بیاد بوسیلهٔ تضرع و زاری و اظهار کردن درد درون از غایت بی قراری)

ورق ۱۷۵ ب (شکایت کردن طرح و وضع دل و ندامت زدن بر سینه از ماندن پابگل)

ورق ۱۷۶ (نجات یافتن وامق بوسیلهٔ تضرع و زاری و شامل حال او گشتن فیض فیاض حضرت باری)

ورق ۱۷۸ ب (کشته گشتن زنگی بحسن تدبیر عذرا و گرفتار خوف و رجا گردیدن او در کوه و صحرا)

ورق ۱۸۰ (نالیدن عذرا از درازی شب در هامون و بیابان بسرحد صبح بهزار موجهٔ غم و طوفان)

ورق ۸۲ ب (طلب کردن عذرا آثار نجات بوسیلهٔ مناجات قاضی الحاجات)

ورق ۱۸۳ الف (ظهور یافتن آثار جلوه‌گری عذرای حزین و بجهة تهنیت عذرا استقبال کردن خواتین)

ورق ۱۸۵ ب (مشورت کردن پادشاه بغداد با دستور فلک قدر عالی نهاد)

ورق ۱۸۶ الف (نامه فرستادن بطلب عذرا پادشاه بغداد بسوی شاه طیفور عالی قدر با دین و داد)

ورق ۱۸۹ ب (جواب نامه فرستادن شاه طیفور بر بادشاه بغداد و امیدوار گردانیدن ازان تدبیر بوعدهٔ دلشاد)

ورق ۱۹۲ الف (مرخص شدن وامق از خواجهٔ نیکوکار و رسانیدن (رسیدن ؟) بشهر طائف بطلب دلدار)

ورق ۱۹۵ ب (آمدن دایهٔ عذرا بدیدن وامق حیران و نوازش کردن باصناف تفقدات و احسان)

ورق ۱۹۷ الف (مژده دادن دایه بر عذرا از رسانیدن (رسیدن ؟) وامق و متوجه شدن عذرا بطلب وصال مطلوب صادق)

ورق ۱۹۹ الف (بی‌تاب گشتن از نظارهٔ تاب آفتاب یکدیگر و ممزوج گشتن باقسام امتزاج چون شیر و شکر)

ورق ۲۰۱ الف (حسب حال سراییدن وامق مشتمل بر نیاز عاشقانه و اظهار مبالغه نمودن در دلبستگیهای آن مطلوب یگانه)

ورق ۲۰۳ الف (آغاز سرود کردن عذرا بایمای دایه در جواب و اظهار حسب حال مدلل بر استقامت محبت بی انقلاب)

ورق ۲۰۵ الف (مایل گردانیدن دایه به یگانگی بر یکدیگر و افسر احتیاط نهادن هر دو را بر سر)

ورق ۲۰۶ الف (محظوظ گشتن از یکدیگر در خلوت بلهو و لعب و بسر بردن بعشوه و عیش تمام شب)

ورق ۲۰۷ الف (بعد از مفارقت روز بار آمدن شب و از سر تازگی دادن مجلس بآب طرب)

ورق ۲۰۹ الف (مقدمات مشاعره انگیختن وامق و عذرا و بیرون کردن دایه برمز و ایما)

ورق ۲۰۹ الف (جواب دادن دایه بطرز طنز و کنایه)

ورق ۲۰۹ الف (اظهار کردن وامق نیز بروش کنایه و بادای حسن تقریر مطلب بیرون رفتن دایه)

ورق ۲۰۹ ب (ادا نمودن دایه در جواب وامق و بدرجهٔ ارتباط رسانیدن بادای موافق)

ورق ۲۰۹ ب (باز کنایه گفتن عذرا بروش رمز و ایما)

ورق ۲۱۰ الف (تقریر کردن در جواب عذرا و ربط دادن سخن بالفاظ دلکشا)

ورق ۲۱۰ الف (باز بر سر ادای مقدمات آمدن وامق و بمراتب ظهور رسانیدن مدعای سابق)

ورق ۲۱۰ الف (جواب گفتن دایه در برابر وامق خوش ادا و بلند کردن سخن بنغمات حسن صدا)

ورق ۲۱۰ ب (باز بعرصهٔ جلوه‌گری آوردن عذرا عروس سخن را و بر افروختن بشب چراغ ایمای معانی انجمن را)

ورق ۲۱۰ ب (باز بجواب پیوستن دایه در مقابل عذرا و رسانیدن باوج جواهر نظم ثریا)

ورق ۲۱۰ ب (گل‌فشانی نمودن وامق از بها و نظم معانی و ترتیب دادن سخن رمز و نکته دانی)

ورق ۲۱۱ الف (آراستن دایه عروس سخن را بزیور جواب و روشنایی بخشیدن بکحل الجواهر نظم در دیدهٔ آفتاب)

ورق ۲۱۱ الف (ترتیب دادن عذرا نظم با عبارت و ظاهر ساختن حاصل کار بایما و اشارت)

ورق ۲۱۲ الف (جواب دادن وامق اشهب مقال را در مضمار فصاحت و نمک دادن از نتائج طبع بر مائدهٔ ملاحت)

ورق ۲۱۲ ب (حجلهٔ جواب آراستن دایه به پرند گفتار و کشیدن گوهر سخن در گوش آن دو گوهر شاهوار)

ورق ۲۱۲ الف (گرم گشتن مجلس اتحاد آن دو دلبر و درکار شدن ناز و نیاز از جانب یکدیگر)

ورق ۲۱۳ الف (شروع کردن عذرا ناز عتاب آمیز و سوختن پردهٔ وامق بآتش تیز)

ورق ۲۱۴ ب (پیش آمدن وامق از روی نیاز و اظهار نمودن خشونتهای گذشتهٔ دور و دراز)

ورق ۲۱۷ الف (باهم آمیختن عذرا چاشنی پاسخ را بانوش و نیش و پاشیدن مرهم امید برروی جراحت و ریش)

ورق ۲۱۸ ب (تکرار نمودن وامق درس نیاز را به اعتجاز و آگاه گردانیدن از طرح و وضع روزگار ناساز)

ورق ۲۲۰ الف (گرم عتاب ناز آمیز گردیدن عذرا و پیوند دادن سر رشته سخن بامید شکیبا)

ورق ۲۲۱ ب (معذرت خواستن وامق از جرأتهای خویش و اظهار کردن عجز و امید بیش از پیش)

ورق ۲۲۲ ب (مجلس آراستن عذرا بر وامق بترنمات بلبل تانی و تدارک خار و خمار نمودن با گل و مل)

ورق ۲۲۴ الف (خبر یافتن وامق از فوت پدر و باریدن از چشم بجای آب اخگر)

ورق ۲۲۵ ب (مرخص گشتن وامق بصوابدید عذرا و باوجود تحصیل اسباب سلطنت تازه داشتن سودا)

ورق ۲۲۹ الف (در صلح بستن شاه طائف بر شاه بغداد و الحاق شدن وامق بشاه طائف برسم امداد)

در ذیل این شاه طائف می گوید:

عذرا دهم و نیاورم عذر   لابد من الوفاء بالنذر (کذا)
چون فرشهیست در نهادش   گو شاه مباش در نژادش

ورق ۲۳۲ ب (محاربه کردن دو لشکر قیامت حشر و دست برد نمودن وامق ظفر اثر)

ورق ۲۳۵ ب (عقد بستن وامق و عذرا بفال فیروزی و ترتیب دادن اسباب جمعیت و سرور به بهروزی)

ورق ۲۳۸ ب (انتظام یافتن جشن بهشت آسا و باهم نشستن بر تخت وصال وامق و عذرا)

ورق ۲۴۲ الف (دستور طلبیدن از شاه طائف باتفاق یکدیگر و مبتهج گردیدن باجازت عطیهٔ گنج و گوهر)

ورق ۲۴۳ ب (مراجعت نمودن وامق باطمطراق بدیار خویش و استقامت یافتن امور سلطنت بیش از پیش)

ورق ۲۴۶ (رسیدن خواجهٔ تاجر نیکو کار و اختصاص گردیدن بمنصب وزارت شهریار)

ورق ۲۴۶ ب (فرستادن رئیس دختر را با ربیعهٔ وفادار، پنهان داشتن وامق بدختر (کذا) و آشکار ساختن ربیعهٔ پرستار)

ورق ۲۴۹ الف (اطلاع یافتن عذرا بر اسرار دختر و وامق و زبان شکوه کشودن بر عدم مناسب و موافق)

ورق ۲۵۰ ب (بیرون داشتن وامق دختر را از شهر بنا بر عتاب عذرا و جان دادن دختر از دوری وامق باقسام سودا)

ورق ۲۵۲ ب (انتقال نمودن عذرا ازین مرحلهٔ فانی و رخت زدن بوسیلهٔ اجل بر عرصهٔ جاودانی)

ورق ۲۵۸ الف (دست افشاندن وامق از اسباب دارائی و دنیوی و قایم بردن پا بر بساط خلوت معنوی)

ورق ۲۶۱ الف (دست باز داشتن وامق از امید و امل و مسافر گشتن بعالم عدم بوسیلهٔ اجل)

ورق ۲۶۳ الف (مخاطب کردن بساقی مذیل بمدح پادشاه و زیور دادن به پیرایهٔ اختتام بطرز دلخواه)

در ذیل این از ساقی جام می طلبد و گوید:

جامی که جهان کند منور   چون طلعت شاه ابوالمظفر
یعقوب فلک جناب و جم جاه   و آن بر همه خسروان شهنشاه . . .
این گل که باه صبح گاهیش   بکشوده ام از برای شاهیش
(با) شد نه فتد (؟) بگاه ایثار   در پای دل از خجالتم خار . . .
نقشی که بنام اوست بسته   بادا چو رخ هنر خجسته . . .
از باغ قبول خود گلم ده   پس گوش بصوت بلبلم نه

وامق و عذرای جوشقانی(۱)

دربارهٔ شعیب جوشقانی و مثنوی وامق و عذرای وی(۲) شرح مختصری در صفحه ۲۷ ببعد در مقدمه اردو آورده‌ایم . این مثنوی حالا از نوادرست . جزو مخطوطات کتابخانهٔ ملک در تهران نسخه‌ای ازین مثنوی محفوظ است، ولی در بعضی از جاها برگهای آن ساقط و در جاهای دیگر غیر مرتب است، بازهم مطالب مهم این داستان که طربیه (کمدی) میباشد بدست میآید :

وامق پسر فلاطوس یکی از پادشاهان ساسانی است که در ایران سلطنت میکند و عذرا دختر قدر خان پادشاه خلخ است . وامق تمثال عذرا را دیده بر وی عاشق میگردد و بهمراه رفیق خودش بهزاد به خلخ میرسد .

در آنجا وامق چندین بار با عذرا ملاقات میکند. پس از رفع بعضی از موانع درکار قدر خان حاضر می شود دختر خودش را با وامق عقد بندد، ولی ناگاهان خبر مرگ پدرش بوامق می رسد . و وی بایران بر می گردد . قراخان پادشاه خطا بر ملک قدرخان لشکر می کشد و قدرخان در جنگ کشته می شود . وامق از ایران آمده قراخان را شکست می دهد و عذرا را از اسیری نجات داده با وی ازدواج می کند . این بود اجمال این داستان . اینک جزئیات آنرا بطور مفصل ذیلاً می آوریم :

پادشاهی بود از نژاد ساسان فلاطوس(۳) نامی که فلاطون دانش بود . ویرا پسری تولد شد که او را وامق نام نهادند. چون این پسر بچه از پنج سالگی گذشت او را بمکتب فرستادند . یکی از همزادان وی بهزاد بود و دایه هر دو را باهمدیگر شیر داده و بار آورده بود . در مدرسه نیز هر دو باهم بودند و بهزاد با وامق رفیق محرم راز شده بود .

شبی وامق دختر زیبائی را در خواب دید . رفقای وی گفتند ما این دختر را برای تو سراغ می گیریم . وامق اوصاف دختر را شرح داد، ولی چون نمی دانستند اسمش چیست

(۱) این قسمت مقاله مرحوم علامه را آقای وزیرالحسن عابدی از اردو بفارسی ترجمه کردند -

(۲) جوشقانی دربارهٔ وامق و عذرای عنصری گوید :

ولی در حیرتم بسیار ازوی — که چون می کرد راه مثنوی طی
در آن فرصت بوزن شاهنامه — که بر میدشت بهر نظم خامه

(۳) در مثنوی عنصری فلاطوس اسم استاد عذراست -

و کجا زندگی میکند نمی توانستند درین باره کمکی بکنند، باز هم درین کوشش راه افتادند .

چون پدر از احوال وامق آگاه شد خواست با پند و اندرز وامق را براه بیاورد، ولی نتوانست .

درین اثنا کاروانی از نواحی مشرق بدارالملک ایران آمد که سالارآن مرد سالخوردی بود باسم آذرمهر . وی در دربار حضور یافت و تحائف و نوادری نذر آورد . حکیمان گفتند شاهزاده را هم بدربار بخوانند که ازین سیاحان حکایات عجایب و غرایب دنیا را بشنود و نفایس و نوادر آنها را ببیند تا موجب خوشدلی وی بشود، ولی شاهزاده بدیدن آن چیزها هیچ خوشدل نشد . اما وقتی سوداگری یک پرند لعل فامی از درج یاقوت در آورد که رنگش زرد ارغوانی بود و مثل آن می نمود که ارتنگ مانی را در برابر چشمان گشوده‌اند تمثال زنی را روی آن درست کرده بودند، شاهزاده در حال شناخت که این تمثال از همان دختر است که درخواب دیده‌ام . سوداگر گفت که در مرز شرقی از نژاد افراسیاب پادشاهی فرمانروائی دارد که این نقش تصویر دختر یگانه وی عذرا ست . این دختر نمی خواهد ازدواج کند و سالی یکبار از حجاب بیرون می آید . صورتگران چین در سایهٔ دیوار قصروی تمام سال منتظر می مانند تا بتوانند او را دیدار کنند و تمثالی از وی درست کنند . بازسوداگر گفت یکی ازین نقاشان بامن دوست شده بود و این تمثال را از وی خریده‌ام . شاهزاده این تمثال را همراه برد و این پرند تمثال‌دار بر آتش شوق وی دامن زد . چون به پادشاه خبر رسید که شاهزاده اسم عذرا را پیوسته تکرار می کند، وی با مقربان بارگاه مشورت کرد . آنها گفتند تدبیر همین است :

برایش خواستن آن ماهرو را — رسانیدن باو آن آرزو را

یعنی پیش قدرخان قاصدی فرستاده شود و برای شاهزاده دخترش را خواستگاری کنند .

پادشاه دبیر را طلبید و فرمود نامه بنویسد . چون نامه آماده گردید، حکیم آزاد سرو را که فیلسوف جهاندیده بود پادشاه پیش خود خواند و با تحائفی گسیل ساخت. وقتی قاصد بدربار قدر خان رسید و نامه را تسلیم نمود، پادشاه وزیر را فرمود نامه را بخواند و مضمونش

را شنیده گفت این حرفها درست است، ولی دخترم فرزندیگانه ام است و من با خداوند متعالی پیمان بسته‌ام :

که دارم در درون دیده جایش   نسازم همچو جان از خود جدایش

اگر وامق باینجا بیاید دخترم را میتوانم با وی عقد بندم . عذرا چون خبر یافت باکمال شوق و بیتابی دایه خود را پیش آزاد سرو فرستاد تا بپرسد که وامق چطور بر وی عاشق شد. آزاد سرو گفت که ترا در خواب دیده و عاشق شده است و پدرش از این اضطراب وی آگاه شده او را در خانه مقید ساخت . قضا را کاروانی آمد و تمثال ترا آورد که وامق آنرا دید و شناخت . باز آزاد سرو اوصاف وامق را شرح داد و گفت هنوز خط آغاز نشده و عمرش از چهارده سال بیشتر نیست و در بزم و رزم همتا ندارد و در زور بازو بی‌نظیر است . تمثال وی را دارم، ببر و به عذرا نشان بده . آزاد سرو از یک درج بلورین تصویر وامق را در آورد و به دایه داد.

دایه به عذرا گفت : اگر شاهزاده را دوست داری غم مخور پیش تو خواهد آمد. بالاخره قاصد از پادشاه اجازه گرفت و باز گشت .... (درینجا یکی یا بیشتر از برگهای نسخه از بین رفته است .)

شاهزاده وامق از پدر مرخص شده بطرف خلخ روان گردید. وقتی بآنجا رسید شهر را آئین بندی کر دند و قدرخان خودش پذیره آمد و باکمال لطف و محبت با وامق رفتار کرد . ضیافت‌ها برپا شد . رامشگران هنر خود شان را عرضه دادند . پادشاه دید که از خوردن شراب بجای اینکه از هوش و خرد شاهزاده کا سته گردد، برآن افزوده می شود و در چوگان و گوی باختن و اسب تاختن و همچنین در تیراندازی و شمشیر بازی شاهزاده دستگاهی کامل دارد . وی درین فنون سپهگری هنرخودش را باثبات رساند . وامق برای دیدن عذرا بیتاب بود و چاره آنرا از بهزاد می‌جست :

قرار این داد در خاطر که با شاه (۱)   شبی پنهان شود جویای آن ماه

(۱) از شاه وامق مراد است و فاعل ''داد'' بهزاد .

پیش خود می اندیشیدند که دزدکی در کوی وی بروند یا در باغ او را ببینند . چون شب شد شاه و بهزاد جان بر کف نهاده و تیغ و کمند در دست گرفته بیرون رفتند . کمند انداخته از بالای دیوار باغ اندرون رفتند . عذرا در پای سروی بزم‌می آراسته بود . پاسبانی در آنجا نبود و تنها خادم و کاسه بردار هر دو حاضر بودند . کنیزکان مست، و تنها عذرا و دایه هوشیار بودند . وامق از دور نگاه کرد و جلوی بیتابی و بی حوصلگی را گرفت . چون مرغ شب آویز صدا کرد، عذرا به‌سوی خلوت خانه رخ نهاد و شاه و بهزاد نیز بخانه بر گشتند، ولی اضطراب وامق بشدت رسیده بود . پس از مدتی وامق بصلاح بهزاد در ''باغ گل'' رفت و خرگاه خودش را بآینجا برد . از آنطرف عذرا نیز آرزومند شد وامق را ببیند اگرچه از دور باشد :

بلی چون آب جوید خسته جانی   همی خواهد که ترسازد دهانی

به کنیزکان گفت میخواهم برای سیر باغ بروم . شب میروم و صبح بر می گردم . تا مادرش ندانسته دو سه کنیزک را همراه گرفته در باغ رسید، ولی نفهمید شاهزاده نیز در آنجاست . اتفاقاً عذرا از برابر بزم شاهزاده گذشت و با چشم پر شوقی بطرف شاهزاده نگاه کرد . پرستاران این حال را در عذرا دیده حیرت کردند و عرض نمودند :

که یوسف را خریدن می توانی   چرا خود را فروشی رایگانی

عذرا این نصیحت را پسندید و پذیرفت و صلاح درآن دید که از باغ برود .

بالاخره وامق دایه را پیش خود خواند و وعده کرد انعام بسیار بوی خواهد داد اگر تدبیری بیندیشد. وی قبول کرد و قول داد. دایه کیفیت عشق وامق را برای عذرا شرح داد و عذرا نیز گفت او را در باغ دیده است و باز چنین گفت :

ببزم او را مرا رفتن نه زیباست   که او مستست و مستی ناشکیباست

ولی اگر این رفتن پشیمانی بار نیاورد میروم. دایه عذرا را درین باره مطمئن ساخت.

شبی دایه به عذرا گفت برویم و بزم وامق را تماشا کنیم. اگر دل تو بخواهد بنشینی، والا بر گردی. عذرا گفت اگر پدرم بداند مرا هلاک خواهد ساخت (درینجا ترتیب صفحات نسخه بهم خورده است.) غلامان وامق را از آمدن عذرا آگاه ساختند و وی پذیره آمد. سحرگاهان عذرا بر گشت و وامق بشدت بیتاب شد، ولی چون بهزاد حرف پند آمیزی گفت از بیحوصلگی خود داری کرد.

وامق برای شکار در صحرا رفت و بسیار دران صرف وقت نمود، ولی چون باز گشت به بهزاد گفت شکار مرا نشاطی نمی بخشد. همینکه از شکار برگشت بدر باغ رفت، ولی دید در مقفل است به باغبانان خشم گرفت. آنها گفتند عذرا فرمان داده است در باغ را قفل کنند، زیرا وی بهمراه خواصان به سیر باغ مشغول است. وامق گفت تا در را گشودند. چون عذرا از ورود وامق آگاه شد وامق را پیش خود خواند. در باغ صحبت‌ها گرم شد. جامهای شراب بگردش آمد و شهناز و بهزاد غزلهائی خواندند. وامق میخواست گستاخی کند عذرا برآشفت و حرف درشتی گفت. وامق مضطربانه از باغ در آمد و راه صحرا گرفت. کوه بلندی در برابر بود و چشمه‌ای در دامنه‌اش جاری. وامق کنار چشمه خواب رفت. چون بیدار شد بسیار گرسنه بود. ناچار در اطراف آن کوه و چشمه گردید. دیری را در آنجا دید و با راهب دیر ملاقات کرد و وی شراب تلخ و پر شوری بوامق داد.

از آنطرف عذرا تمام شب نتوانست بخوابد، زیرا نا راحت بود که چرا وامق را دل آزرده ساخت و نمی دانست کجا رفته است. عذرا درین غم و اندوه شبها می گریست. دایه چون احوال صحبت باغ را شنید زبان به نکوهش گشود، ولی چون حقیقت حال را دانست با لطف و نرمی حرف خود را تغییر داد و گفت جوانست و شراب و عشق و جوانی و

بزرگی باهمدیگر جمع نمی شوند. ناگاهان خادم خبر آورد که وامق غایب شده و ملازمین شاهی در سراغ وی سرگردان اند. عذرا ازین خبر چنان متأثر شد که ترک خواب و خور گرفت.

ملازمین شاهی وقتی به راهب رسیدند، وامق را دیدند. آنها اسبی همراه آورده بودند. وامق بر نشست و از راهب مرخص شد و به منزل برگشت.

قدرخان بر ملک طغان شاه پادشاه ختن لشکر کشی کرده بود. وامق اندیشید که عذرا بنا بر فرمان پدر از وی کناره‌کش است، بنا برین منتظر بود که قدرخان از ملک ختن بر گردد. روزی قاصد مژده آورد که قدر خان فتح یاب شد. روزی که وی به پایتخت خلخ برگشت وامق پذیره آمد و پادشاه او را دیده بسیار خوشحال شد. چون از رنج راه آسود به تهیه جشن عروسی دختر خود پرداخت. درین اثنا خبر مرگ پدر خود فلاطوس به وامق رسید و وی ناچار بایران رهسپار گردید. ایرانیان نامه به وی نوشته بودند که هر چه زود تر بر گردد والا کار مملکت تباه می شود.

مکن اندیشهٔ عذرا که آنجاست — که ناید عشق با شاهنشهی راست
ازین بهتر ترا گردد طلبگار — که دولت را بود خواهنده بسیار

شاهزاده بهزاد را طلبیده خبر این حادثه را به قراخان رسانید. وی نیز صلاح چنین دید که وامق را مرخص کند. وی امیدوار بود که چون وامق به ایران می رسد وضع آن کشور اصلاح می پذیرد. وی خودش پیش وامق آمد و بوی تسلیت گفت (در نسخهٔ خطی برگی که مؤخر بوده مقدم شده است و مضمون آن آنست که فلاطوس ذکر عذرا را شنیده به پدرش نامه نوشته است). قدر خان به شاهزاده گفت هر قدر خزینه و سپاه بخواهید از پیش من ببرید و تاج و تخت خود را تصرف کنید، ولی نباید ما را از خاطر ببرید.

چون قراخان پادشاه خطا وصف حسن عذرا را شنید به قدر خان نامه نوشت و دختر ویرا برای خود خواستگاری کرد، و تهدید نمود که قبول کند والا با شمشیر بمراد این ازدواج می رسد. قدر خان این نامه را خوانده بغضب آمد و گفت قراخان چیست. اگر وی چتر سیاه دارد من پر خورشید در کلاه دارم. از غلامان و لشکریان برای من کم و کسری نیست. قاصد چون پاسخ قدر خان را به قراخان بر خواند قراخان بر آشفت و بر مملکت قدر خان لشکر کشید.

برای عناوین سایر فصول این مثنوی که در قسمت های بعدی آن آورده شده رجوع شود به صفحه ۵۶ در مقدمه اردو.

وامق و عذرای صلحی(۱)

وامق و عذرای صلحی را در صفحات گذشته یاد کرده‌ایم - در نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا آغاز مثنوی با بیت زیر است:

خداوندا دری از وصل بکشای   ز فرعم ره بسوی اصل بنمای

در برگ ۲، الف درین مخطوطه شاعر تخلص خودش را چنین آورده:

بیا صلحی بتوفیق خداوند   چو جامه بر میان‌جان کمر بند
ز اخبار کهن شو قصه پرداز   بگو بسم‌الله و کن قصه آغاز

همینطور در برگ ۸، الف نیز دارد:

خداوندا با صحاب پیمبر   مکن محروم صلحی را بمحشر

صلحی در آغاز مثنوی بامدح اکبر شاه مدایح سلطان سلیم و سلطان مراد (متوفی ۱۵ شوال سال ۱۰۰۷) و معین الدین احمد دانیال را (که ویرا 'گل نو رسته گلزار شاهی'

(۱) ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از مقاله اردوی مرحوم علامه.

خوانده و تاریخ تولد وی جمادی الاولی سال ۹۷۹ ه بوده است) نیز آورده است و باین ترتیب مثنوی صلحی بین سال‌های ۹۷۹ ه و ۱۰۰۷ ه تألیف شده و باز چون دانیال را جز و اهل کمال شمرده و اکتساب کمال چند سال باید طول کشیده باشد، بنا برین باقوی احتمال این مثنوی بین سالهای ۱۰۰۰ ه و ۱۰۰۷ ه تألیف شده است.

ملخص داستان المیه مثنوی صلحی با کمال اختصار بقرار زیر است: یکی از پادشاهان عرب فرزند نداشت. درویشی در حق وی دعا کرد و خدا پسری بوی ارزانی فرمود که او را وامق اسم گذاشتند. وقتی وامق جوان شد دل بدختری داد، ولی چون دید محبوب وی با دیگری علاقه پیدا کرده دل از وی کند و شبی محبوبه دیگری را در رویا دیدار کرد و دل بوی باخت - وقتی پدرش به این مطلب پی برد پسر را برای سیر و شکار همراه خودش بیرون برد تا یک سر گرمی برای وی ایجاد گردد و بآن مشغول شود، ولی این تدبیر نتیجه‌ای نبخشید و وامق حیران و سر گردان در دشت و صحرا میگشت و بالآخره با کاروان خواجهٔ تجار که اسمش مقیم بود به کشمیر رسید و در آنجا عذرا را دید که درست قیافهٔ محبوبه ویرا که در رویا دیده بود داشت - وامق در کوی محبوبه معتکف گردید تا آنکه مؤفق شد عذرا با وی پیمان محبت استوار کند، ولی عذرا از ترس بدنامی و رسوائی وامق را وادار کرد که در باغ وی کار باغبانی را بر عهده خود بگیرد و باین ترتیب عذرا برای دیدار وی پیوسته بباغ می آمد. وقتی مادرش ازین قضیه آگاهی یافت عذرا را به پسر عموی وی بزنی داد، ولی شوهرش که از وی نومید شده بود مجبور شد طلاقش بدهد. پدر و مادر عذرا بالآخره دختر خود شان را در خانه محبوس ساختند و وامق که مدتی منتظر وی مانده بود تحمل این فراق را نیاورده در همان باغ جان سپرد. عذرا که پس از مرگ وی در باغ وارد شد، همینکه به جسد مردهٔ وامق نگاه کرد خودش را در هما نجا کشت و جان بجان آفرین سپرد.

تفصیل * :

ورق ۱ ب تا ۶ ب (چهار مناجات)

ورق ۶ ب تا ۸ الف (نعت)، در اثنای آن می گوید :

چو سوی لی مع الله شد روانه   بجای خویش بر تخت زمانه

نشاند از بهر امت یادگاری   بر اقلیم خلافت چار یاری

سراسر حلقهٔ ارباب تحقیق   امیر المؤمنین بوبکر صدیق

بسودای(۱) غمش چون یار آمد   بشانش اذ هما فی الغار آمد

چو یار ثانیش را نام جویی   امیر المؤمنین فاروق گویی

رسوم شرع را تحقیق کرده   میان نیک و بد تفریق کرده

چو ثاب(ثالث؟)شدامام اهل اسلام   امیر المؤمنین عثمان شدش نام

فروزان از رخ او نور ایمان   مدامش رحم بوده بر ضعیفان

بعالم مشکلی گر رو نمودی   امیر المؤمنین حیدر کشودی

شهنشاهی(۲) در اقلیم ولایت   خداوندی بر ارباب هدایت

ورق ۸ الف (بیان معراج)

ورق ۱۰ الف (در دعای دولت حضرت پادشاهی)

بحمد الله که شد این نظم روشن   بمدح شاه ابوالغازی مزین

سر شاهان عالم شاه اکبر   تعالی شانه الله اکبر

شهی کو مالک بحر و بر آمد   جلال‌الدین محمد اکبر آمد

نشینی دایما با دولت بخت   باولاد کرام خویش بر تخت

* ازینجا ببعد نگارش خود مرحوم علامه است.

(۱) اصل : بشادای

(۲) اصل : شهنشاه -

نخست آن مهر اوج پادشاهی   کزو روشن شد از مه تا بماهی

سپهر سلطنت سلطان سلیم است   که بر خاک درش دولت مقیم است

از آن بیناست چشم اهل بینش   بآن روشن چراغ آفرینش

ز فیض اوست عالم عشرت آباد   چو نام خود سلامت در جهان باد

دگر سلطان مراد آن شاهزاده   که گردون در ره او سر نهاده

ازان پیشانی گردون کبود است   که دایم در رهش سر در سجود است(۱)

همیشه در جهان پاینده بادا   بعالم نور او تابنده بادا

دگر شهزاده کز اهل کمالست   معین الدین محمد دانیالست

گلی نورستهٔ گلزار شاهی   مخلد بر سرش ظلّ الٰهی

خداوندا بفر قدرت خود   بلطف بیکران و رحمت خود

که باد این پادشاهی تا دم صور   جهان از عدل ایشان باد معمور

بتخت پادشاهی تا قیامت   شه و شهزادها بادا سلامت

ورق ۱۲ الف (در بیان آنکه صورت مجازی است در طریقت و معنی شاهبازیست فی الحقیقت)

دلا تا کی بود دنیای فانی   کنی تکرار صورت بی‌معانی

ز معنی تا بکی وارسته باشی   بقید صورتی دل بسته باشی

اگر از راه صورت روی تابی   ز معنی گوهر مقصود یابی

ورق ۱۳ الف (در صفت گوهر عشق و محبت)

بعالم چون علم زد رایت عشق   نشان آدم آمد آیت عشق

ورق ۱۴ الف (در بیان فضیلت سخن)

ورق ۱۵ الف (در بیان سبب نظم کتاب و باعث ترتیب این خطاب)

(۱) اصل : ره او سر سجود است -

شبی صلحی در گوشهٔ خلوت نشسته بود ـ چون محو خیال یاری بود با خیالش سخن می راند و در وصف کمالش غزل می گفت ـ ناگاه شاه بیتی روی نمود ـ وی آن بیت را بدل تکرار می کرد که خوابش در ربود ـ سر نورانی در آن خلوت گاهش آمده، این جامی بود ـ صلحی بسویش دوید و آن بیتی که گفته بود خواند ـ جامی گفت: بارك الله خوب گفتی ـ باز صلحی را در خدمت خود پیشتر خواند و بفتح کار او الحمد برخواند ـ چون صلحی از خواب بیدار شد، در اقبال برای او کشاده شد ـ و خرد باو گفت:

چو از گنج دلت مفتوح شد بند ‌ ‌ روان آمد ز بحرش گوهری چند

ولی او از جور زمانه دایماً از خانه بخانه می رفت ـ بیچاره از دست ظالمان از ملک عافیت آواره بود و با محنت ایام همدم ـ

ورق ۱۷ الف میسر نه دوات و خامه بودی ‌ ‌ نه از بهر نوشتن نامه بودی

جفاها در هری بسیار دیدم ‌ ‌ در آن کشور بسی آزار دیدم

هری گرچه بعالم چون بهشت است ‌ ‌ بدست ظالمان(۱) تا هست زشت است

خراسانی دل افگار و جگر ریش ‌ ‌ بدست ظالمان ظلمت اندیش

خراسان آنچنان شد محنت آباد ‌ ‌ که یک دل را ندیدم از غم آزاد

بسی گشتم پریشان در زمانه ‌ ‌ ندیدم عافیت را درمیانه

بسوی هند ره پیمای گشتم ‌ ‌ در آن کشور قدم فرسای گشتم

چون در هندوستان بدوران شاه اکبر فارغ از غم زیست می کرد خرد با روان او گفت که شاعران هر جا که داستانی بود نظم کردند ـ

بگو از وامق و عذرا حکایت ‌ ‌ کز ایشان است در عالم روایت

بکن احوال ایشان را بیانی ‌ ‌ که باشد از تو در عالم نشانی

(۱) ظاهرا مراد از حکام صفویه است، هرات از سنه ۹۱۶ ه در تصرف صفویه بود و شاه اسمعیل بر سنیان تشدد می کرد (قب انسائیکلوپیڈیا آف اسلام ۲ : ۲۹۹ بذیل هرات) ـ

صلحی را این نکته پسند آمد ـ

که هر چیزی که از نو گشت ظاهر ‌ ‌ بسوی او نماید میل خاطر

رسد چون میوهٔ امسال(۱) دربار ‌ ‌ نه بیند هیچ کس در میوهٔ پار

ورق ۱۸ الف (آغاز داستان عشق وامق و عذرا . . . .)

خردمندی که این افسانه را گفت ‌ ‌ دُر نظم سخن را این چنین سفت

که در قوم عرب فرخنده شاهی بود فریدون فر، دارا رای، جم قدر، خداوند او را هر چیز داده بود و هیچ آرزویی نداشت غیر از فرزند، و دائم غم فرزند داشت ـ

نهال آرزویش میوه بستی ‌ ‌ ولی باد فنا او را شکستی

هر سحر گاه از خدا فرزند می خواست.

که هر گه افتد از تخت زمانه ‌ ‌ نگردد نام او گم از میانه

محرمی از محرمان مجلس خاص بعرض رساند که پیر نیک رای مقتدای ارباب هدایت، مقیم کنج عزلت، قائم اللیل و صائم الدهر مشکلات مردم را می کشاید، پادشاه از روی اخلاص بخدمتش رفته ـ

بسان آستین دستش ببوسید ‌ ‌ چو طرف دامنش در پای غلطید

مدعا عرض کرد، شیخ دعاً کرد و بعد چندی بفرمان الهی ع

بر آمد اختری از برج شاهی

پسر را بوامق موسوم کردند ـ هر روز جمالش تازه‌تر می‌شد ـ سرور خوبرویان شد ـ بنظم و نثر لب کشود ـ گاهی همراه خورد سالان بصحن بوستان می رفت گاهی بمرغزاری ـ

ورق ۲۱ الف (داستان مایل شدن وامق بیکی از محبوبان شیرین و از التفات وی با دیگری دل از وی برداشتن)

(۱) اصل : امثال در یار ـ

وامق مست جام عشق گردید تا کنون از جام عشق عذرا بادهٔ نخورده بود، ولی طلب گار نکو رویان می بود ـ روزی همراه یاران بر اطراف چمن می گشت که ناگاه بجمعی دید از خوبان و نگاری درمیان آنها ـ هر دو بر یکدگر عاشق گشتند ـ اما چون باهم نشسته بودند از دور نوجوانی پیدا شد که آن مایهٔ ناز بخیر مقدمش آواز برداشت و دستش گرفته با او همراه شد ـ وامق رو براه آورد آن ماه بگفتا : چرا از پیش ما می روی ؟ وامق جواب داد ـ

بتی خواهم که بی اغیار باشد   ز رعنائی گل بی خار باشد

ورق ۲۳ الف (دیدن وامق عذرا را در خواب و چون ذره سرگشته گشتن در هوای مهر و آفتاب عالمتاب)

شبی وامق خود را در خواب میان کشوری دید، و میان شهر منظری و دران منظر دختری را نشسته دید ـ

بتی خوش صورتی شیرین کلامی   بر اوج دلبری ماه تمامی
بروی او چو وامق دیده بکشاد   زرویش آتشی بر جانش افتاد

بیک دیدن برو عاشق شد ـ

ورق ۲۵ الف (دربیان بیداری وامق ازان خواب مستانه و از خمار شراب صراحی وار خون دل خوردن، و مهر خاموشی بر لب نهادن)

آن سحر گه وامق در بستر خواب از ساغر خواب مست افتاده بود ـ بعدش هر جا که بود بیادش و بفکرش بود، شب و روز همین طور بود ـ

ورق ۲۹ الف (در بیان نسبت و صفت عذرا که آفتاب از پرتو جمالش ذرهٔ(۱) و بحر از شمسهٔ کمالش قطرهٔ)

(۱) اصل : در(بجای ذره و) ـ

خردمندی که می گفت این حکایت   چنین کرد از خردمندان روایت

که در کشمیر شاهی بود عادل، سکندر حشمت و جمشید جاه، و دختری داشت که اختری تابنده بود و نامش عذرا، (بعدش در چند صفحه سراپایش را می دهد)

(از مشاهده و تغییر حال او (وامق) آگاه شدن رفیقان موافق بر حال او)

ورق ۳۳ الف
بدل می داشت پنهان عشق وامق   بگفتی بارفیقان موافق
ز بیخوابی پریشان گفت حالش   بزودی(۱) گشت خورشید جمالش

چون حالش این طور پریشان گشت خویشان را معلوم نه شد اما بر خادمان ظاهر شد ـ پدرش طبیب را طلب کرد، طبیب دریافت که عاشق است و بپدرش صورت حال بگفت ـ

پدر بوامق گفت که ''اگر نام نیکو رویی و وصف آن شنیده ای بمن بگوی تا او را بدست آورده شود ـ وامق احوال خوابش را گفت ـ پدر گفت اینها همه خواب و خیالست ـ خیال باطل و فکر محال از تنها نشینی در خانه در دل تو پیدا شده است ـ فصل بهار است بیا تا ترا بشکار برم ـ

ورق ۳۶ الف (بیرون بردن پادشاه کامگار وامق را بجانب شکار)

وامق بر اسپ نشسته بسوی دشت ره پیما گردید ـ دران نزدیکی مرغزاری بود پُر شکار، چشمهٔ داشت همچو کوثر، هوایش معتدل، سبزه و گل بافراط، آنجا کوهی بلند هم بود ـ در آن مردم صید افگنی می کردند ـ

بجز وامق که او در کار خود بود   در آن وادی بفکر یار خود بود

ورق ۴۰ الف (باز خریدن وامق غزالی را و آزاد کردن بر یاد عذرا)

وامق ناگاه آهوئی را دید که در دام صیادی بود و صیاد بر سر بریدن او تیغ

(۱) اصل : برودی ـ

بدست بود ـ وامق این آهو را ازو خریده و رخش را از اشک شسته و گفته :

که چشم تو مثال چشم یار است   ازان چشم سیاهش یادگار است

این گفت و آزادش کرد ـ

ورق ۴۱ الف (در بیان گشتن وامق سرگشته در صحرا و کوه با صد اندوه و آشنائی نمودن با وحشیان)

وامق چون از پدر جدا گشت بروی پشتهٔ کوه و کمر گشت و از راحت جدا شده بدرد و محنت و غم آشنا شد . از لباس خسروانه بر آمده لباس عاشقانه را پوشید ـ می نشست و یا پریشان حال و سرگردان همی گشت، حیران بکار خویشتن ـ

نه راه او بیابان می رسیدی   نه کار او بسامان می رسیدی

ورق ۴۴ الف (رسیدن خواجه تجار بوامق و بیرون بردن او بکوهسار)

وامق بر ریگ صورت زیبا نگاری کشیدی و بچشم خون فشان او را شستی ـ کاروانی آنجا رسید ـ کاروان سالار سوی چشمه آمد و وامق را دید و احوال پرسید ـ وامق حکایت خود گفت ـ خواجه چون این حکایت را شنید گفت :

''ازین صورت که ظاهر شد زانگشت   نیاید دامن دلدار در مشت

مرا هر آرزویی حاصل است اما فرزند ندارم، بیا فرزند من باش ـ همیشه در جهان می گردم ـ بهر شهری که منزل سازم یار ترا طلب‌گار باشم'' چون وامق این را شنید و ازان پیر طریق مهربانی دید رفیق او شد، و به خیمهٔ گاهش رفت و ازان منزل سوی کشمیر روانه شدند ـ

ورق ۴۶ الف (حکایت مردن تاجر و بی وفائی دوران دایره)

تاجر را نام مقیم و وطنش کشمیر بود ـ اتفاقاً بیمار شد و مرد ـ اموالش بدست

وامق افتاد ـ چون آزاد بود مردم او را آن نعمت داد و از فکر علائق آسوده شده بعد ازآن از بهر جست و جوی یار در کشمیر بهر جانب می گردید ـ

ورق ۴۸ الف (رسیدن وامق بقصر عذرا و جمال او را دیدن و ویرا شناختن)

وامق میان شهر کشمیر می گشت که ناگه قصری را از راه دور دید ـ گرد آن مقام می گردید ـ بناگه منظری تابنده که پیش او پردهٔ از زر کش کشیده بود بنمود ـ دختری پرده را کشود ـ

چو آن مه جلوه‌گر آمد بمنظر   جهان از نور رویش شد منور

چون وامق او را دید بشناخت ـ

که آن نیکو جمال برگزیدست   که او را پیش ازین در خواب دیدست

آهی کشید و بیخود افتاد ـ عذرا چون حال او را این چنین دید مایلش گشت و عشق وامق در دلش آمد، و بنای عشق بازی محکم گشت ـ بوامق از چشم و ابرو در سخن بود ـ

خوش آن بیدل که بعد از هجر بسیار   بچشم خویش بیند روی دلدار

تمامی روز عذرا وامق را روی خود می‌نمود ـ جمال یکدگر را دیدند ـ چون شب آمد ''آن مهر جهان سوز'' نهان گردید ـ

ورق ۵۱ الف (افسانه گذرانیدن وامق و عذرا در فراق یکدیگر)

وامق از درد هجر مبتلای بلا بود و می گفت که عذرا :

بهر جانب تواند روی کردن   تواند روی در هر کوی کردن

من بیدل بکنج خانه باشم   جدا از خویش و از بیگانه باشم

چنان فرش حریم آن سرایم   چنان باشد نظر بر پشت پایم

که امیدی ز حاجتمندیم نیست … بسوی کس مجال دیدنم نیست
شدند القصه آن هر دو وفادار … بدست هجر یکدیگر گرفتار

ورق ۵۳ ب (در بوتهٔ امتحان گداختن عذرا و وامق (عذرا وامق را؟) و تمام عیار نقد مجلس (محبتش؟) آرا شناختن و بسکه قبول نواختن)

عذرا وامق را از ره امتحان پیش آمد - پیش منظر نقابی را بگذاشت - وامق آمد و دایم نظر بر منظر داشت - آفتاب چون آتش جهانسوز بود، اما وامق بسایه نه رفت و سمندروار در آتش می بود - آخر عذرا نقاب را از منظر دور انداخت، اما نظر بر وامق نکرد و تغافل را شعار ساخت، بحالش نپرداخت، و اگر گاهی جانب او دید چین در ابرو فگند، به غیر او در تبسم بود و از روی لطف تکلم می کرد - چون عذرا او را صادق یافت غم او را بجان خریدار شد - سواد شام از قصر بیرون آمد و سویش روان شد - وامق او را دیده چون ناتوانان از پا در افتاد، عذرا سرش را در کنار گرفت، برویش از دیده آب افشاند، وامق ازان حالت باز آمد و حال خود باهم گفتند - عذرا به او عهد بست که :

نباشم بی غم عشقت(۱) زمانی
نگویم غیر مدحت داستانی
زبان تا هست گویای تو باشم
بود تا چشم بینای تو باشم
من این عهد (ی) که بستم با تو امروز
بدین رایی که بینم با تو امروز
بود این عهد من تا زنده باشم
رهم اینست تا پاینده باشم

عذرا بر این عهد ثابت بود -

(۱) اصل : غمت عشق -

ورق ۵۸ الف (خبر یافتن خلق از حال وامق و بجانب او شتافتن)

چون وامق یک چند بی سر و پا گشت عشق او بعالم شوری در افگند - چون عذرا حالش را بدینسان دید شبی چون وامق دران کوی تنها ماند بسوی او آمد و باو گفت که : کنون بدنامی مشهور گشتهٔ پدرم شاهی است بناموس، اگر او را این قصه معلوم شود به تیغ کین ما را معدوم خواهد کرد - مرا بیرون شهر باغیست، آنجا برسم بلباس باغبانان باش، و من آنجا بگل چیدن بیایم -

ورق ۵۹ ب (رفتن عذرا و وامق بباغ و (به) هوای گلستان (به) سر بردن)

(شاعر در صفت میوه های باغ حسب عادت خود شاعری کرده است، مثال :

صراحی وار امرودش نموده … بجان قوت و بدل قوت فزوده
میان لاله رسته نخل خرما … چو خوبان دست و پایش بسته حنا

وغیره وغیره)، باز گفته :

چو آن بیدل بحکم آن پریرو … بسوی باغ آمد زان سر کو
در آن گلشن نهان از خورده دانان(۱) … بسر بردی مثال باغبانان
بلی هر کس که دور از یار باشد … فتاده دور از دلدار باشد
بهر چیزی که رنگ یار دارد … نشان از خوبی دلدار دارد
کشد پیوسته سویش خاطر او … سوی (بسوی؟) یار باشد ناظر او

ورق ۶۲ الف (رفتن عذرا طرف(۲) باغ (و) نشستن با وامق بفراغ دل)

شاعر در باب بهار شاعری می کند و می گوید که عذرا بهمزادان خود گفت :

بکنج خانه بودن هست مشکل … بباغ و راغ باید کرد منزل

(۱) اصل : خورد دانان -
(۲) اصل : طلب، تصحیح قیاسی است -

عذرا آینه در دست گرفته ’’بآرای جمالش دست بکشاد‘‘ (باز در باب آرایش شاعری کرده مثلاً:

سر انگشت را فندق همی بست — برنگی(۱) نقد دل می برد از دست
نه از حنا کف پا گشت لالش — که خون اهل دل شد پایمالش
بگردن بست عقدی پر ز گوهر — که می بودی خراج هفت کشور)

(شاعری در سر و پا نیز ذکری از زیور آورده است)

چو عذرا همره آن خوبرویان — بسوی باغ آمد راه پویان

بصحن بوستان منزل گاه کردند ـ بعد چندی از همزادان جدا شده بجست و جوی یار خود روان شد . . . چو وامق او را دید آهی کشید ـ و بیخود فتاد (مکرر درین مثنوی همین طور است که وامق بیخود فتاده است) عذرا از روی مهر سر بر زانوش بگذاشت . . ’گلاب افشان از گلبرگ ترش شد‘، چو وامق او را دید از بیهوشی خود باز آمد، و بچشم پاک درو نظر کرده ـ

نبردی در حریم عصمتش راه — ازان دست هوس می داشت کوتاه
چو در راه وفا صاحب نظر بود — حقیقت از مجازش جلوه گر بود
در آن صحن چمن آن هر دو عاشق — ز بیرون و درون باهم موافق
ز دست هجر فارغ بال بودند — بذوق وصل هم خوشحال بودند

آخر وداع یکدگر کردند ـ

(آگاه شدن مادر عذرا بر احوال او (و) در خانه نگهداشتن او را) ورق ۶۸ الف

چون قصهٔ عذرا مشهور شد بناگه مادرش این قصه را بشنید و پیش دختر بقهر بنشست و او را ملامت کرد و حکم کرد که بعد ازین بکنج خانه بنشیند و اگر بیرون بیاید ع

ز کنج خانه سوی منظر آید

(۱) باقوی احتمال : برنگی ـ

چون عذرا انکار می کرد مادر در شک افتاد ولی از راه احتیاط دیگر او را بیرون خانه نگذاشت، عذرا را در هجر ع

’’برفت از جان و دل صبر و قرارش‘‘

و چون چشم او از گریه پر خون شدی و پرسیدند ع

بگفتی از رمد گردیده گلگون

بدینسان در فراق یار می بود — جگر پر خون و دل افگار می بود

ورق ۷۱ الف در عقد آوردن پسر عمّ و از جهت ناسازگاری ویرا طلاق (دادن) ـ عذرا را ابن عم بود، وی میانجی را بشاه فرستاد تا او را داماد ساخت مجلس عقد نکاح قائم شد ـ

کنیزان از دُر و گوهر مزین — بسان شمع سر تا پای روشن
ز خوشحالی بهر جانب خرامان — کشیده از زمین از ناز دامان
جهانی شاد گشته غیر عذرا — ز غم آزاد گشته غیر عذرا

چون عذرا را بروی تخت نشاندند و داماد بپهلوی عروس استاد عذرا بر آشفت و گفت که عاشق وامق است و ع برای انتظارش چشم دارم، اگر ترا اینجا تنها ببینم از تیغ کین افگار کنم، یا ع ’’بدست خویش خون خویش ریزم‘‘

ازین گفتگو مادر خبردار شد و دختر را ملامت کرد ـ دختر نیز غم ناموس را از سر بدر کرد و با مادر سؤال و جواب کرد:

چو مادر گفت شوهر را میازار — بگفتا آید از شوهر مرا عار
بگفتش در نسب باشد مرا یار — بگفتا نیست ما را با نسب کار
بگفتش جز خدا بی‌جفت کس نیست — بگفتا این چنین جفتم هوس نیست
بگفتش می کشی تاکی جفایش — بگفتا تا دهم جان در هوایش
بگفتش دل بغم دادن نه نیکوست — بگفتا غم نباشد چون غم اوست

بگفت از کشتن و بستن نترسی   ز بیداد پدر وز من نترسی
بگفتا از خدا می ترسم و بس   ز قهر کبریا می ترسم و بس
بگفت از عاشقی عیب است از زن   بگفتا این هنر شد قسمت من
چو مادر این سخنها گوش ازو کرد   ز پیشش رفت با جانِ پر از درد
چو دیدش این چنین بیچاره داماد   ز وصلش کند دل یکباره داماد

چون یقینش شد که زن با او سازگار نباشد او را طلاق داد ـ

ورق ۷۶ الف (شنیدن وامق شوهر کردن عذرا و اضطراب نمودن وی)

وامق در باغ برای عذرا بیقرار بود ـ یکی ازو پرسید که این چنین حیران چرائی ـ گفت از بهر عذرا ـ گفت : ازین شور و شغب بگذر که عذرا شوهر کرده است :

نکورویان بسان گل دو رویند   همه مغرور حسن و رنگ و بویند
بنام (پیام) زن‌سراسر بی فروغ است   اگر هم راست می گوید دروغ است

(۱۷ بیت در مذمت زنان آورده است)

زنان نیک را این کار باشد   زن بد را فسون بسیار باشد

وامق چو مرغ بسمل همی غلطید ـ تمامی روز حالش این چنین بود نوحه می کرد و می گفت ـ

برفت از پیش چشمم یار افسوس   برفت از دست من دلدار افسوس
بود مشکل که بینم بعد ازینش   کشایم چشم دیگر بر جبینش

(نامه نوشتن وامق بعذرا بسبب شوهر کردن و اظهار شکایت)

ورق ۸۰ الف وامق بعذرا خط نوشت :

بخوان شرح فراق دردمندان   بکن رحمی بحال مستمندان
چه واقع شد که برگشتی ازین عهد   نباشد چون تو بدعهدی درین عهد

اگر کردی تو ترک دوستداری   شکستی عهد و برگشتی ز یاری
مرا بر جا بود تا زنده باشم   ز جان و دل سگت را بنده باشم
بیار نو مشو از کهنه یک رو   بود بسیار کهنه بهتر از نو
میفگن از نظر ما را بیکبار   حقوق صحبت دیرین نگه دار
حریف بزم اگر دانی نباشم   اگر طالب بمهمانی نباشم
نباید نا امید از پیش در راند   طفیل دیگرانم می توان خواند
اگر خوانی و گر رانی ز پیشم   و گر نومید گردانی ز خویشم
زجان و دل سگ کوی تو ام من   بروز و شب دعا گوی توام من

ورق ۸۸ الف (جواب نوشتن عذرا نامهٔ وامق و عذر خواهی نمودن)

عذرا عذر خواهی نمود و شرح احوال خود بیان کرد و گفت :

من‌آن‌عهدی که‌در دست(تو) بستم   بود آن عهد بر جا تا کی هستم
بود ناسفته آن دُر امانت   نبرده ره بسوی او خیانت
فدایت کرده ام جان و جوانی   هنوز اندر حق من (بد) گمانی
دروغی گر کسی گوید سپنجی   روا نبود عبث از من برنجی
شکایتهای بی پایان نوشتی   مرا بد عهد و بد پیمان نوشتی
ترا رحمی بجان من نیامد   که چندین طعنه از کلکت بر آمد

دردت بیشمار است اما اختیار بدست داری، هرجاییکه خواهی می توانی بود، ولی من پیوسته بغم همزانو نشسته ام ـ از هر سو ملامت است ـ کسی بمن راست نیست، نه همرازی نه همدردی ـ

ازان روزم نگه دارند دیگر   برون از خانه نگذارند دیگر

ورق ۸۶ ب (جواب گفتن وامق بآنکسی که ازوی پرسید که مقصود تو ازین چیست) ـ

شخصی که رهنمای راه عشق بود از حال ابتر وامق خبر یافته باو گفت که

مقصود تو ازین جست و جو چیست؟ مراد کدام، آرزو چیست؟ـه

بگفتا اوست (اینست؟) مقصودم درین کوی
که با عذرا بصحرایی نهم روی

از آدمی آنجا نشانی نباشد، در آن صحرا باهم وطن سازیم ـه

مرا هر موی گردد دیده بر تن   بچشم من در آید دلبر من
ز سر تا پا شوم حیران بسویش   ببینم با هزاران دیده رویش
شوم از دیدن او نیز یکسو   ز شوق عشق او گردم همه او

(در صفت خزان و رفتن عذرا بجانب باغ بطلب وامق و بعد از جستجوی بسیار وی را یافتن که روی بپای سر (و) نهاده بود (کذا، و به؟) جانان جان داده و از مشاهدهٔ این حال دردناک ریختن برگ نهال عذرا) ورق ۸۸ الف تا ۹۲ ب

چون خزان رسید ـه

درین موسم که گل رفت از گلستان   کشید آن ماه را دل سوی بستان

تا وامق را بجوید و ببیند که ـه

شب خود را چگونه روز سازد   چگونه روز را فیروز سازد
نمیدانم که حال زار او چیست   ز حال ابتر او با خبر کیست

در بستان هر سو شتابان گشت و نشان ازو جست اما او را نیافت ـ ناگاه از مرغان ناله بشنید ـ پی آواز مرغان رفت دید که وامق بر زمین افتاده و جان داده است ـ عذرا بیهوش افتاد ـ چون ازان بیهوشی باز آمد و وامق را خاموش یافت باز بیهوش شد ـ همین طور تمامی

روز بخود می آمد و از خود می رفت و ماتم می کرد ـ وامق حرفی چند بر خاک نوشته بود (۱۴ بیت) ـ

که دردا جان بنومیدی سپردم   بخاک نامرادی زار مردم
ز بیماری چو در بستر فتادم   ببالین از مرض چون سر نهادم
گهی نامد ز نزدیکم دلارام   ز بهر پرسشم ناورد پیغام
بنومیدی غریبی همچو من نیست   غریبی بی نصیبی همچو من نیست

عذرا چون این نامه را خواند بهر حرفش دود از سرش برآمد ـ کف پاش بوسید و جان داد ـ یکی از خادمان باغ بمادر عذرا این قصه را گفت ـ مادر نوحه کنان آمد ـ خویشان از پی مادر رسیدند ـ درین مویه موها بریدند و سیه پوش گشتند و ماتم کردند ـ

وامق و عذرای صرفی کشمیری(۱)

ملخص داستان این مثنوی با کمال اختصار بقرار زیر است :

یکی از پادشاهان یمن فرزندی نداشت. پیر مردی در حق وی دعاء کرد و او را پسری تولد شد که اسمش را وامق گذاشتند. وامق در ایام جوانی روزی بشکار رفت و درین سر گرمی تا مرز روم رسید و وارد شهری شد که در آنجا دختر سهیل یکی از اعیان شهر را در منظری نشسته دید و دل بوی باخت و همچنین آن دختر دلباختهٔ وامق گردید. بالآخره وامق به یمن باز گشت،چون پدر وی از احوال وی آگاه شد دختر پادشاه ملک شام را برای وی بزنی گرفت، ولی این دختر هیچ طرف توجه وامق قرار نگرفت. پدر وامق مجبور شد عذرا را از امیر روم سهیل خواستگاری کند ولی سهیل درخواست وی را رد کرد و کار بآنجا کشید که یمنی‌ها به کشور روم هجوم آوردند و درین نبرد پدر وامق کشته شد. وامق بهمن را که در جای پدرش پادشاه شده بود برآن وا داشت که بر اهل روم مجددا حمله ببرد. درین جنگ سهیل را اسیر کردند و وی قبول کرد که عذرا را به وامق بزنی بدهد، ولی درین موقع عذرا در دست قمر یمنی باسارت افتاده بود. قمر بالآخره عذرا را پیش پدر و مادرش فرستاد و اکنون بهمن عذرا را

(۱) ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از تلخیص اردوی مرحوم علامه.

برای وامق احضار کرد و وقتی عذرا را در قصر پادشاه آوردند خود بهمن دل بوی باخت، ولی عذرا باوجود اصرار پدرش بازدواج با بهمن تن در نداد و پس ازین بهمن به حیله‌ها و تدبیر هائی دست برد تا وامق را بقتل برساند ولی نتوانست درین راه بمراد خود برسد. درین هنگام آن پیر مرد را که وامق از برکت دعای وی تولد شده بود بهمن در رویا دید و آن بزرگ بهمن را واداشت که ازین سوءنیت تائب گردد. سپس عذرا بنکاح وامق در آمد و پس از مدتی بهمن در جنگی کشته شد و وامق به تخت پادشاهی یمن نشست. پسر پادشاه روم برای دیدار وامق بمرز روم آمد و درین موقع عذرا نیز همراه وامق بوده و شاهزاده روم اورا دیده بعشق وی مبتلا شد و برای اجرای مقصود خود وامق را در میدان چوگان‌بازی هلاک ساخت چون این خبر به عذرا رسید وی نیز در حال خودش را کشت.

اینک مطالب این داستان را بطور مفصل تری(۱) ذیلاً می آوریم :

در یمن پادشاهی بود که سلطنت پهناور وی از یمن تا سر زمین روم دامنه داشت، ولی ویرا فرزندی نبود و سخت آرزومند بود پسری داشته باشد که جانشین و وارث وی گردد.

این پادشاه همیشه در جستجوی درویش مبارک نفسی بوده که برای وی دعائی کند تا بمراد خودش برسد. هر سیاحی که در یمن وارد می شد پادشاه از وی پذیرائی میکرد و از وی سراغ همچو کسی را میگرفت.

یکی از سیاحان شهری را به پادشاه سراغ داد که بمسافت دور و درازی بوده و همچو درویشی در آنجا زندگی می کرده. پادشاه این سیاح را با انعام و اکرام فراوان بنواخت و برادر خودش را به نیابت منصوب ساخته و لباس درویشی در برکرده در جستجوی آن شهر و آن مرد پارسا راه افتاد.

پادشاه یمن از جنگلها و صحراهائی گذشته که مسکن شیر و پلنگ و مار و مور بود و صعوبت‌های سفر دریا را برخود هموار ساخته بالاخره در آن شهر وارد شد و به محضر آن درویش مبارک نفس رسید و باصد الحاح مراد خویش را از وی خواست. درویش ویرا

(۱) تلخیص آقای وزیرالحسن عابدی

با کمال شفقت دریکی از حجره‌های خانقاه خود مهمان ساخت و پس از هفت روز به وی مژده داد که خداوند پسری بتو کرامت فرمود.

وقتی پادشاه یمن مرخص می شد درویش ردای خودش را بوی داد و گفت پسری که تولد شود او را باید درین ردا بخوابانی تا خداوند بوی برکت بدهد. درویش خواسته بود از تأثیر این ردا عشق در وی سرایت کند. پادشاه یمن آن ردا را گرفت و بسر خودش پیچید و برای مراجعت به یمن روانه گردید.

پادشاه با کمال خوشحالی و مسرت به کشور خود رسید و مردم از مراجعت وی اطلاع یافته پایتخت را آئین بندی کردند.

خلاصه آن روز در رسید که پادشاه را پسری تولد شد و اسمش را وامق گذاشتند. این وامق از کودکی عاشق پیشه بوده.

روزی چنین اتفاق افتاد که وامق برای شکار بیرون رفت و درین گردش به مرز روم رسید و درینجا در دامنه کوهی شهری بود باسم مقیبا.

ازینجا وامق در شهر دیگری وارد شد که آنرا اشتقا میخواندند و درین شهر وامق عذرا را در منظری دیده بعشق وی مبتلا گردید و عذرا نیز به وامق دل باخت، ولی وامق و همراهیان وی نفهمیدند که این دختر اسمش عذرا ست و عشق عذرا با وامق نیز بر دیگران مخفی ماند. وامق در عشق عذرا میسوخت و بالاخره نتوانست راز خودش را نگهدارد و همراهیان وی قضیه را فهمیده چنین پیشنهاد کردند که وامق باید به یمن بر گردد و ویرا به یمن بازآوردند، ولی حال وی منقلب شده بود و هر روزه بدتر میشد.

پدرش چون اطلاع یافت که وامق به عشق دختر یکی از اعیان شهر اشتقا که در دامنهٔ کوه مقیبا واقع است مبتلا شده، با امرای دربار خود مشورت کرد تا بفهمد که چارهٔ کار چیست و این طور تصمیم گرفتند که از بین همراهیان وامق که درسفر اشتقا همراه وی بوده اند شخصی را که مرد با فهم و فراست باشد بفرستند تا بررسی کند که اسم دختر

چیست و خانواده وی کدام است تا برای وی خواستگاری کنند، ولی پادشاه یمن پیش ازین دختر پادشاه شام را برای وامق خواستگاری کرد. پادشاه شام این درخواست را پذیرفت و یکی از دختران خودش را با وامق عقد بست و با جهاز فراوان آن دختر را به یمن فرستاد. وامق که دل به عذرا باخته بود به دختر پادشاه شام اعتنائی نکرد و وقعی ننهاد.

بالاخره یک کسی را به اشتقا فرستادند وی اطلاعاتی دربارهٔ اسم دختر عذرا و اسم پدرش سهیل و اسم مادر دختر شهلا بدست آورد.

این شخص به یمن باز گشت و جزئیات بعرض پادشاه رساند و وی یکی از نمایندگان دربار خودش را پیش پدر عذرا به شهر اشتقا بعنوان سفیر گسیل ساخت. پدر و مادر و بستگان عذرا گفتند که این قضیه شهرت پیدا کرده و نامهای وامق و عذرا در افواه افتاده است و ما بعد ازین افتضاح حاضر نیستیم این خواستگاری را بپذیریم.

سفیر به یمن برگشت و پاسخ پدر و مادر عذرا را در پیشگاه شاهنشاه یمن بعرض رسانید و شاهنشاه خشمناک شده فرمان داد بر شهر اشتقا حمله ببرند.

جنگی در پیوست و درین جنگ اهالی یمن شکست خوردند و شاهنشاه یمن کشته شد. پسر عموی وامق بتخت وی بنشست و وامق باحال تباه رخ به شهر اشتقا نهاد. در یمن چنین مشهور شد که وامق دیوانه شده است. وامق به شهر اشتقا رسید. در شهر میگشت و اسم عذرا را تکرار میکرد و زار می گریست. چون سهیل ازین آگاهی یافت تصمیم گرفت که وامق را بقتل برساند، ولی اول اورا در حبس انداخت. نگاهبان زندان در خواب دید که قند مصفی از دست وامق خورده است. با دیدن این خواب نسبت به وامق محبتی در دل وی جا گرفت و وامق را از زندان رها ساخت.

وامق روزها را در دامنهٔ کوه میگشت و شبها را بشهر بر گشته در کوچهٔ محبوبه خودش بسر می برد. روزی شخصی از برابر غاری که وامق در آن نشسته گریه میکرد گذشت و دلش بسیار بر حال وامق سوخت و سر گذشت ویرا شنید و درد دل ویرا گوش داد و گفت

من اسمم موصول است و در همسایگی عذرا منزل دارم و در ایام تحصیل عذرا در مکتب استاد وی بوده ام. احوالت را به عذرا باز خواهم گفت. خلاصه موصول پیش عذرا رفت و احوال وامق را شرح داد و درین موقع عذرا نیز پیش موصول درد دل کرد و راز عشق خود را با وامق بوی گفت. موصول گفت من میتوانم یک دفعه بین تو و وامق ملاقاتی را ترتیب بدهم تا بتوانی با وی حرف بزنی.

سپس موصول به عذرا گفت که خودش را مریض وا نمود کند. عذرا همین طور کرد. طبیبان را برای معالجه وی خواندند، ولی هیچیک در معالجه مؤفق نشد.

موصول به مادر عذرا شهلا گفت که یک کسی را سراغ دارم که میتواند او را معالجه کند، ولی این شخص به هیچ وجه نمیتواند باینجا بیاید. باید عذرا را بهمراهی من پیش وی بفرستید. موصول باین حیله عذرا را به غار وامق برد و هر دو همدیگر را دیدار کردند. سپس وقتی عذرا مرخص می شد به وامق گفت که باید پیش پسر عموی خود شاهنشاه یمن بروی و با وی گرم بگیری و احوال خودش را با وی بگوئی و اورا برآن وا دار کنی که بر مقیبا حمله بیاورد و امید وارم خداوند ویرا پیروزمند سازد و بعد ما هر دو میتوانیم بهمدیگر برسیم.

وامق به یمن رخ نهاد. وقتی وامق در یمن وارد شد مردم نتوانستند اورا بشناسند، حتی کسانیکه با وی در ایام شاهزادگی مصاحب بودند گفتند تو وامق نیستی. وامق اکنون چندین سال است فوت کرده. در محلی که کاخ پدرش سر بر افراخته بود اکنون مخروبه هائی وجود داشت. وامق شهر را ترک گفت و به صحرای یمن رفت و مدتی با حال تباه سر گردان بود تا روزی پسر عموی وی را بآنجا گذر افتاد و وی احوال وامق را دیده فوری طبیبی را طلبید. طبیب نبض وی را گرفته تشخیص داد که مریض عشق است و وی آهسته در گوش وامق گفت که پادشاه میتواند ترتیبی بدهد که بمحبوب و مراد خودت برسی و با این ترتیب وامق کاملاً بهبود یافت. پادشاه هنوز نمی‌دانست که وی وامق است، چون از احوال وی جویا

شد وامق سرگذشت خودش را گفت، ولی بازهم پادشاه از راه احتیاط پیر مردی را برای تصدیق مطلب طلبید و بالاخره چون کاملاً فهمید که وی وامق پسر عموی اوست، باکمال اعزاز و اکرام باوی رفتار کرد و اورا مشیر خود قرار داد.

روزی پادشاه یمن، بهمن، برای کمک درکار وامق با امرای دربار خودش مشورت کرد وهمهٔ آنها برای حمله به شهر اشتقا رای زدند.

لشکر یمن بطرف نواحی کوه مقیبا عزیمت کرد. چون این خبر به حاکم آنجا سهیل رسید نامه به بهمن نوشت که ازین قصد منصرف شود و الابهمان پاداش خواهد رسید که عموی وی ازین پیش بآن رسیده. بهمن نیز بهمان خشونت و لحن تهدید آمیزی جوابش را داد. بالاخره بین سهیل و بهمن جنگی در پیوست و سهیل را درحال اسیری در حضور بهمن آوردند. بهمن به سهیل گفت اگر تو حاضری عذرا را به وامق بزنی بدهی، ترا به حکومت مقیبا مجدداً منصوب میکنیم - سهیل گفت هیچ نمیدانم زن من شهلا کجاست و همین طور معلوم نیست عذرا کجاست. خدا می داند چه بر سر انها آمده.

بهمن در لشکرگاه خود برای هر دو فرمان داد بروند و پیدا شان کنند. شهلا را پیش سهیل آوردند، ولی دربارهٔ عذرا معلوم شد که شخصی موسوم به قمر او را اسیر ساخته به یمن برده است. بهمن حکومت مقیبا را به وامق واگذار کرد. درین بین قمر به عذرا دل باخته بود. عذرا درخانهٔ وی بود، ولی قمر می فهمید که عذرا دختر پاک دامن و عفیف است و برای تزویج با وی حاضر نیست و جرأت نمیکرد به عذرا نزدیک گردد.

وامق در جستجوی عذرا راه سفر گرفت، ولی نه قمررا توانست پیدا کند نه عذرا را. بهمن نیز درین جستجو با وامق همسفر بود. چون نتوانستند عذرا را پیدا کنند، باز حال وامق دگرگون شد. قمر فکر کرد بهتر است عذرا را پیش سهیل و شهلا ببرد تا شاید به توصیه و سفارش آنها عذرا برای تزویج با وی حاضر گردد. با این اندیشه محرمانه عذرا را از یمن همراه گرفته به طرف شهر اشتقا روانه گردید. قمر اتفاقاً از همان صحرا رد شد که

وامق دران درجستجوی عذرا میگشت. وامق عذرا را دیده دنبال او را گرفت و این هرسه کس به اشتقا رسیدند.

قمر عذرا را پیش پدر و مادرش بردو به آنها سپرد. سهیل گفت عذرا مختار است، اگر بخواهد زن توگردد ما مانع نیستیم، ولی عذرا قبول نکرد. قمر نومیده شده راه صحرا گرفت وشبی چنین اتفاق افتاد که وامق و قمر هردو به محله‌ای رسیدند که عذرا دران منزل داشت.

عذرا به وامق گفت باید از پادشاه یمن استدعاء کنی که مرا برای تو از پدر و مادرم خواستگاری کند. وامق به یمن آمد و قضیه را به بهمن باز گفت. بهمن برای خواستگاری عذرا نامه‌ای به سهیل نوشت. سهیل در پاسخ نوشت که من باکمال خوشوقتی حاضرم قبول کنم، ولی شرطش آنست که یک مرد پارسائی را باینجا بفرستند که عذرا را بهمراه خود به یمن ببرد و عذرا بحبالهٔ نکاح بهمن درآید وهمسر بهمن گردد.

قصه کوتاه عذرا را بطرف یمن بردند. وامق که ازین حال خبر یافت رفت و بآن کاروان پیوست، ولی سهیل او را نگذاشت به عذرا نزدیک گردد و خواست او را بکشد، ولی سفیر پادشاه یمن او را ازین کار باز داشت.

خلاصه عذرا به یمن رسید و او را در قصر پادشاه یمن فرود آوردند. همینکه بهمن او را دید والهانه درعشق وی گرفتار آمد.

از آنطرف قمر که در فراق عذرا می سوخت تاب فراق را نیاورده بدرود حیات گفت. باز وامق راه صحرا گرفت. بهمن از عذرا خواهش کرد که زن وی گردد. عذرا ازین حرف حالش منقلب شد، ولی باعجز تمام به بهمن گفت من یک دختر حقیر کوهستانی‌ام و تو شاهنشاه هستی، من لایق تو نیستم. بهمن‌دست بر نداشت و مطلب را باصرار تمام‌تکرار کرد. درین موقع عذرا بوی گفت که خداوند عقد مرا با وامق بسته است و هیچکس نمیتواند دست بمن بزند.

شاه یمن سهیل را پیش خود طلبید و قول داد که مملکت ویرا بوی وا گذار خواهد کرد . اگر بتواند عذرا را بران وا دار کند که بحبالهٔ نکاح او در آید . سهیل پیش عذرا الحاح کرد که باین تزویج راضی گردد، ولی عذرا قبول نکرد و بالاخره عذرا را در حبس انداختند .

پادشاه یمن خواست عذرا را مجبور کند، بوی دست اندازی کرد، و درین موقع عذرا فریادی کشید که در اثر آن پادشاه یمن مریض شد و بستری گردید بطوریکه طبیب وی از معالجه عاجز ماند و پادشاه یمن در برابر عذرا به عذر خواهی و طلب عفو متوسل شد، ولی در پی آن شد که وامق را بکشد. و شخصی را در جستجوی وامق بصحرا فرستاد تا او را پیدا کند و مسموم ساخته هلاک سازد.

این شخص به وامق رسید و کاسه ای از عسل آمیخته با سم بوی داد. این کاسه از دست وامق بزمین افتاد و از عسل که بر زمین ریخته بود زاغی آمد و خورد و در حال بمرد. وامق که این کیفیت را مشاهده کرد دیگر از آن شخص دوری می جست، ولی دریک شبی آن مرد خنجری در دست گرفته بر وامق حمله برد، ولی ناکام ماند. درین شب بهمن یکی را از اقطاب در رؤیا دید. این همان مرد درویش بود که از برکت دعای وی وامق تولد شده بود. این درویش بهمن را درخواب زجر و تنبیه کرد تا از سوءنیت خود دست بردارد و بهمن توبه کرد و از عزایم خود دست کشید و وامق را از صحرا به قصر خود آورد و عذرا را با وی عقد بست. بهمن نصف کشورش را به وامق داد و نواحی مقبیا و شهر اشتقا را به شهلا و سهیل وا گذار نمود.

ازین پس طوری اتفاق افتاد که بین شاه یمن و پادشاه حبشه جنگی در گرفت که بهمن درآن کشته شد و اکنون وامق بر تمام کشور یمن فرمانروا گردید.

درین روزها عشیر پسر پادشاه روم سرگذشت وامق را شنید و خواست با وی ملاقات کند. اول قاصدی را با تحائف دوستانه بدربار وامق فرستاد و نامه‌ای بوی نوشت که اشتیاق

دیدارش را دارد. وامق نیز پاسخ محبت آمیزی بوی فرستاد و قرار یافت که هر دو در شهر مقبیا همدیگر را ببینند. درین موقع عشیر عذرا را دید و بدام عشق وی گرفتار شد و از ترس اینکه وامق ازین راز آگاه شده او را بکشتن بدهد تصمیم گرفت که وامق را بهلاکت برساند. روزی وامق بمیدان چوگان بازی تنها آمد و عشیر ازین موقعیت استفاده کرده با دسته‌ای از سواران مسلح که همراه داشت بر وامق حمله برد. وامق بدون اسلحه بود و بالاخره کشته شد. از این حادثه آگاه شده افواج سهیل و وامق بر عشیر هجوم آوردند و او را کشتند. وقتی خبر کشته شدن وامق به عذرا رسید تاب این غم را نیاورده خنجر آبداری را در سینهٔ خودش فرو برد و جان بداد.

پس ازین حادثه سهیل بر مقبیا و یمن هر دو فرمانروا شد. وی در یمن مقبره‌ای برای وامق و عذرا بنا نهاد.

وامق و عذرای نامی(۱)

درمثنوی نامی نیز این داستان المیه ایست که مجملاً بقرار زیر است :

پسر پادشاه یمن که وامق اسم داشت برای صید افکنی بصحرا رفت و در آنجا یک دختر بدوی را که به عذرا موسوم بود دید. هر دو دل بهمدیگر باختند، ولی وامق نمیتوانست در آنجا دیر بماند و بالاخره بشهر خود بر گشت. وی پس از چندی دو باره پیش عذرا آمد، و این دفعه نیز از ترس رسوائی و بدنامی بمنزل خود باز گشت.

پادشاه مصر و شام با پادشاه یمن عداوتی داشت و بین هردو جنگی در پیوست. وامق درین جنگ اسیر شد و او را بشام بردند، دختر پادشاه مصر و شام که سلمیٰ نام داشت بعشق وی مبتلا شد و دایه خودش را فرستاد تا وامق را پیش وی بیاورد . وامق اول قبول نکرد پیش وی برود، ولی وقتی بایمای پدر و مادر سلمیٰ دایه دوباره آمد وامق حاضر شد برود، و بالاخره با سلمیٰ تزویج کرد.

(۱) ترجمه آقای وزیر الحسن عابدی از تلخیص اردوی مرحوم علامه .

ازین طرف عذرا که در فراق وامق مدتی بود می سوخت وقتی خبر عروسی وامق و سلمٰی بگوش وی رسید نامه‌ای بوامق نوشت و وفاداری و بیچارگی خودش را روشن ساخت. بنا بخواهش پادشاه یمن وامق و سلمٰی را اجازه دادند به وطن خود شان بر گردند و آنها از راه دریا روانه شدند، ولی در بین سفر باستثنای وامق همه غرق دریا شدند. اکنون پادشاه عجم دختر پادشاه یمن را خواستگاری کرد و چون درخواست وی پذیرفته نشد بر یمن حمله آورد و پادشاه یمن درین جنگ کشته شد. وامق همینکه بوطن برگشت برای زیارت گور پدرش رفت و چنان متأثر شد که دیگر از آنجا راه صحرا گرفت. در صحرا وامق با عذرا بر خورد و هر دو از دیدار همدیگر چنان منقلب شدند که آتش دل زبانه زد و هر دو در آن آتش پاک بسوختند و خاکستر شدند.

مطالب مفصل‌تر(۱) این داستان اینچنین است:

پادشاهی بود در یمن که پسر وی که فرزندیگانه‌اش بود وامق اسم داشت:

روزی وامق برای شکار بیرون رفت. در یک جائی در صحرا دید خیمه‌هائی زده بودند. چون نزدیک آنها رفت دختری را دید که عذرا نام داشت.

در همان اولین دیدار هر دو دل به همدیگر باختند. وامق بآن دختر گفت از راه دور میرسم و از بس تشنه ام در جستجوی آب باینجا آمده‌ام. عذرا وامق را در خیمهٔ خودش میهمان ساخت و برای پذیرائی وی بزمی آراست و شراب پیش آورد. وامق ازان خورد و در حال مستی صورت عذرا را بوسیده. عذرا خشمناک شد و فردای آن روز خواه ناخواه مسکن دوست را پدرود گفت و در موقع جدا شدن از عذرا خواهش کرد عذرا بوی نامه بنویسد.

پس از باز گشتن وامق عذرا بسیار بیتاب و نا راحت شد و وامق نیز از شدت غم فراق دل از باز گشت به وطن برداشت و دوباره راه صحرا گرفت و باز به همانجا رسید که خیمه گاه عذرا بود. عذرا همینکه خبر یافت وامق باز گشته‌است برای پذیره شدن از خیمهٔ

(۱) تلخیص آقای وزیرالحسن عابدی از مثنوی نامی.

خودش بیرون آمد و وامق را در خیمه آورد. وامق با دل خود پیمان بست که دیگر از عذرا جدا نخواهد شد.

آمدن وامق در قبیله شهرت پیدا کرد و وامق از ترس بیرون افتادن راز دوباره ناچار شد خیمه‌گاه عذرا را ترک گوید.

درین روزگار پادشاهی در مصر و روم فرمانروائی میکرد که با پادشاه یمن عداوتی داشت. وی برای تاخت آوردن به یمن لشکر کشید. چون پادشاه یمن ازین پیش آمد خبر یافت وی نیز لشکر آراست و جلوی دشمن را گرفت. جنگ خونینی در پیوست. پادشاه یمن شکست خورد و شاهزاده وامق را اسیر کرده به ملک شام بردند.

پادشاه مصر و شام برای این شاهزادهٔ محبوس سلاسل و زنجیرهائی تهیه کرد که از طلا و باجواهر آراسته بوده.

عذرا که از اسیر شدن وامق خبر یافت بیشتر اندوهگین شد و همیشه افسرده و رنگ پریده بود و چون غم و اندوه غلبه میکرد از خانه بیرون می تاخت و راه صحرا می گرفت.

دختر پادشاه مصر و شام که سلمٰی نام داشت روزی برای گردش در آن باغ آمد که وامق در آنجا محبوس بود و همینکه وامق را دید دل بوی باخت و به یکی از کنیزان خود دستور داد ازکارآگاهان بپرسد این جوان کیست. معلوم شد شاهزادهٔ یمن است. سلمٰی به قصر خودش باز گشت. ترک خواب و خور گرفت و با هیچکس حرف نمی زد.

پیر زنی که دایهٔ وی بوده پی برد که همانا دختر پادشاه در بند عشق کسی افتاده است. این پیر زن بسیار زیرک و زرنگ بوده و در هیچ جائی دست وی بند نبوده. سخن هائی با سلمٰی گفت که وی راز خودش را با این دایه درمیان نهاد. پیر زن پیش وامق شتافت و خواست او را به ملاقات دختر پادشاه وا دار کند.

وامق با خشونت تمام دایه را رد کرد. چون دایه این پیش آمد را به سلمٰی باز گفت احوالش بهم خورد و آشفته‌تر شد.

چون مادر سلمی این کیفیت را دید بسیار دلنگران شد . دایه حقیقت حال را بوی باز گفت.

ملکه در حال پادشاه را ازین حال آگاه ساخت و گفت درین کشور جوانی بهتر و شایسته‌تر از وی برای سلمی پیدا نخواهد شد وباید عقد آنها را بست . پادشاه گفت درست است و این کار یک مصلحت دیگر هم دارد و آن اینست که پدر این جوان که همیشه با من مخالف است با من دوست خواهد شد. باید مشاطه را پیش وی بفرستیم خلاصه دایهٔ سلمی را پیش وامق فرستادند.

دایه وامق را از خواهش پادشاه آگاه ساخت و از وی پاسخ خواست.

وامق گفت فرمان پادشاه را با جان و دل باید پذیرم و برای اطاعت امر حاضرم .

دایه رفت و بمادر سلمی مژده آورد و ملکه در حال به پادشاه خبرداد.

ترتیب عروسی داده شد و سلمی بمراد خود رسید، ولی وامق همیشه دل واپسی داشت و اندوه هگین می نمود . دلش با عذرا بود و تصور وی او را بسیار ناراحت میکرد.

عذرا نیز ازین پیش آمد آگاه شد و در شدت غم و اندوه نامهٔ درد انگیزی به وامق نوشت و درآن وفاداری و بیچارگی خودش را شرح داد.

از آنطرف پادشاه یمن نیز بر حال وامق اطلاع یافت و نامه‌ای به پادشاه شام نوشت و از وی خواهش کرد که اکنون این جوان را بگذارند پیش پدر و مادرش برود.

پادشاه شام وامق و سلمی را با بسیار آبرو مندی و شکوه مرخص ساخت.

هر دو با خدم و حشم از منازل صحرا گذشته باز از راه دریا بطرف یمن روانه شدند.

در راه با طوفان شدیدی دو چار شدند و کشتی ها در دریا غرق شد و همه هلاک شدند . تنها وامق به تخته پاره ای چسپید و در درگاه خداوند متعال تضرع و زاری نمود.

قضا را یک کشتی بآن تخته پاره نزدیک شد و وامق را بساحل رسانید . وامق درین عالم وقتی خواب می رفت پری زادان را در رؤیا می دید.

پادشاه یمن دختری داشت که پادشاه عجم شهرت حسن و جمال ویرا شنیده غایبانه با وی عشق میورزید. پادشاه عجم قاصدی را بدربار شاه یمن فرستاد و دختر وی را خواستگاری نمود.

وقتی قاصد این پیغام را در دربار پادشاه یمن آورد پادشاه از پذیرفتن آن عذر خواست و گفت من که در فراق پسر می سوزم دختر را چطور از خودم جدا کنم. این جواب وقتی به پادشاه عجم رسید نامهٔ تهدید آمیزی بوی فرستاد . پادشاه یمن نیز با لحن خشونت آمیزی جوابش را داد.

در نتیجه پادشاه عجم لشکر خودش را آراست و پادشاه یمن نیز برای محاربه مهیا شد . عاقبت بر یمن حمله بردند . شاه یمن کشته شد و خزینهٔ ویرا غارت کردند و مردم هراسان و پراکنده شدند و رو بفرار گذاشتند.

وامق با آرزوی دیدار پدر به یمن رسید، ولی در یمن وضع دیگری مشاهده کرد و پایتخت را تباه و ویران دید.

سراغ قبر پدرش را گرفت و سر قبر وی رسید و از شدت غم و اندوه باز راه صحرا گرفت و در جستجوی عذرا دشت نوردی میکرد.

چون مدتی از حملهٔ دشمن بر یمن گذشت و دوباره امن و امانی برقرار شد باز کشور رو بآبادی و آبادانی نهاد و مردم به مساکن خود باز آمدند. عذرا نیز خواست بوطن خود باز گردد . در راه روی تپه‌ای وا ایستاد و در اطراف نگاه میکرد تا شاید وامق از دور پیدا شود و او را ببیند.

ناگاهان وامق را از آنجا گذار افتاد و آنچنان همدیگر را تنگ در کنار گرفتند که آتش دل زبانه زد و هر دو در آتش سوزان دل پاک بسوختند.

اکنون روی آن تپه در صحرا غیر از مشتی خاکستر نبود.

وامق و عذرای محمد حسین (۱)

جزئیات این مثنوی را در صفحه .... آورده‌ایم، برای جزئیات نسخه خطی موزهٔ بریتانیا باید به فهرست ریو در صفحه ۷۲۱ رجوع کرد . این نسخه دارای ۹۱ برگ است و قطع آن "۸ × "۵ .عناوین آن همه منظوم و بصورت یک بیت یا بیشتر در بحر سریع گفته شده و خود مثنوی در بحر رمل است. عناوین مثنوی را با شرح مختصری از مطالب هر فصلی در صفحات آینده آورده‌ایم داستان این مثنوی مجملاً بقرار زیر است!

اجمال :

پسر پادشاه یمن که وامق اسم داشت برای شکار بیرون رفت و در صحرا کسانی را دید که خیمه زده بودند. ناگاهان در خیمه‌ای عذرا بنظرش رسید، هر دو در نخستین دیدار عاشق همدیگر شدند. عذرا از وی پذیرائی کرد، ولی بالاخره مجبور شد بشهر خودش بر گردد و از اندوه جدائی ناله میکرد. مادرش از حال وی آگاه شده به پدرش باز گفت. پدر برای درمان درد وی هر گونه چاره اندیشید، ولی سودی نکرد و سیر و شکار نیز فائده نبخشید. پدر خشمناک شده بالاخره اورا با زنجیرهای زرین مقید ساخت. از آنطرف عذرا نیز در فراق وی میسوخت.

درین بین پادشاه مصر بر یمن حمله برد و وامق را اسیر ساخته به مصر برد ولی با وی با مهر و تفقد رفتار کرد و در باغی منزلش داد. دختر پادشاه مصر سلمیٰ بر وی عاشق شد و این راز را با دایه خودش درمیان نهاد و دایه کوشید وامق را به سلمیٰ مایل سازد، ولی مکروی پیش نرفت. پادشاهان چین و روم و کشورهای دیگر برای سلمیٰ خواستگاری کردند. سلمی درخواست هیچیک را قبول نکرد و بمادرش گفت که تنها وامق را دوست دارد. پادشاه ناچار درخواست دیگران را رد کرد. آنها برای جنگ لشکر کشیدند، ولی وامق با مهارت خود در فن سپهگری و جنگ آوری همهٔ آنها را منهزم ساخت و از میدان در رفتند. پادشاه مصر جشنی

(۱) ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از مقاله اردوی مرحوم علامه.

گرفت و درین جشن وامق پهلوی سلمیٰ نشست، ولی با خونسردی با وی رفتار کرد. باوجود این سلمیٰ را با وامق همنشین و همسر ساختند. سعاد پسر پادشاه حجاز تمثال سلمیٰ را دیده عاشق وی شد. سعاد وقتی به مصر رسید که سلمیٰ را با وامق میخواستند همسر سازند، ولی خونسردی وامق در حق سلمیٰ باعث شد که سلمیٰ به سعاد گروید. سلمیٰ سعاد را پیش خود خواند و قصری برای وی ساخت و نسبت به وامق فقط این اندازه مراعات کرد که از تضرع و زاری وی متأثر شده بوساطت مادر خودش به پدر سفارش کرد که وامق را رها سازد و پادشاه مصر وامق را اجازه داد بوطن خود بر گردد.

وامق بهمراهی لشکر روانه شد و اندکی پیش ازان قاصد عذرا از وی نامه‌ای آورد و پاسخ آنرا برد. در برگشتن باز وامق را از برابر قبیله عذرا گذار افتاد و پس از ده سال جدائی همدیگر را دیدند. و از آنجا وامق به یمن رسید. پدر سرگذشت ویرا گوش داده وزیر خودش را پیش اهل قبیله فرستاد و عذرا را در مهد زرنگار نشانده به خانه وامق آوردند. ازین پس سرو همسر با شادی و شادمانی باهم زندگی می کردند.

از آنطرف سعاد نیز باتفاق سلمیٰ بطرف وطن خود روانه شد و در اثنای سفر سلمیٰ سرگذشت عروسی وامق و عذرا را از مسافری شنید و بسیار دلگرفته شد. محلی که سلمیٰ در صحرا فرود آمده بود چون بنظرش خوش آمد در آنجا قصری بنا نهاد.

وامق و عذرا در حقیقت یک جان و دو قالب بودند. وصال هر دو بر شدت عشق افزود و در اثرالتهاب آن جان سپردند و از نیک و بداین جهان رستند. دیگر نامهای آنها در جریدهٔ زندگان این دنیا نبود.

چون خبر مرگ وامق و عذرا به سلمیٰ رسید بظاهر اندوهگین ولی در باطن خوشحال شد. سلمیٰ به سعاد گفت به موطن خودت حجاز برو و آنطور که مرسوم است مرا خواستگاری کن. سعاد همچنین کرد و وزیر حجاز را بهمراه خود گرفته پیش پادشاه مصر رفت. جشن عروسی برگزار شد و سعاد عروس را به حجاز آورد. پادشاه حجاز تاج و کمر شاهانه را به

سعاد وا گذار نمود و وی با کامیابی و کامرانی فرمانروائی کرد. پس از چندی سعاد پدرود حیات گفت و سلمی در غم فراق خودش را کشت.

محمد حسین مؤلف مثنوی مزبور یک داستان را بصورت دو داستان در آورده و در آغاز و انجام مثنوی گفته است که این داستان درحقیقت سرگذشت خود اوست که آنرا به وامق و عذرا نسبت داده است.

اینک تفصیل مطالب این مثنوی را با ذکر عناوین آن و بعضی از ابیات یا مصراع ها را ذیلا می آوریم :

تفصیل*

عنوان اول :

ورق ۱ (آنچه ضیا بخش شب تار ماست   حمد خداوند جهاندار ماست)

آغاز مثنوی :

ای بنامت افتتاح نامها   وی بیادت گرمی هنگامه‌ها

ورق ۳ الف (عجز و نیاز دل محزون بود   سوز و گداز من مجنون(۱) (؟) بود

(عنوان مناجات اول) :

ورق ۴ الف (بر در حق عجز و نیاز آوریم   تا مگرش بر سر ناز آوریم)

(عنوان مناجات دوم) :

ورق ۷ الف (این همه غوغای درون و برون   از تب عشقست و ز تاب جنون)

(عنوان مناجات سوم) :

ورق ۹ الف (نعت نبی شیوه و آیین ماست   شاد ز نعتش دل غمگین ماست)

* عین نگارش خود مرحوم علامه.

(۱) اصل : مجزون

(نعت) :

ورق ۱۰ ب (منقبت والی والا. گهر   حجت فرخ رخ فرخنده فر)

(منقبت) :

ورق ۱۱ الف (عشق بود راهبر و ره نما   عشق بود قافله سالار ما)

(تعریف عشق و فرق میان عشق و زهد)

ورق ۱۲ الف (عشق بود شمع شبستان غیب   روشن ازو صفحهٔ ایوان غیب)

(تعریف عشق و فرق میان عشق و زهد)

ورق ۱۲ ب (عشق دُر افشانده ز دریای فکر   در سبب نظم گهرهای بکر)

(سبب تالیف کتاب) :

دوش بر در میخانه رفتم :

تا بجویم یاری و جامی کشم   جام با سرو گل اندامی کشم
ناگهان از در درآمد دلبری   غیرت ماهی و رشک اختری

شاعر صفت دلبر را بیان کند، باز گوید که آن دلبر :

گفت کای در شاعری استاد دهر   گفت کای در عاشقی مشهور شهر

سالها شد که گفتی : 'عاشقم' ع

قصهٔ عشق تو خوانم برملا

آن آتش سودایت کجا رفت؟ گفتم :

قصه خوانی کار بیکاران بود   جان فشانی شیوهٔ یاران بود
گر بفرمائی که جانبازی کنم   ترک جان گویم سر اندازی کنم
گر گشاید مُهرم از لب کردگار   سر کنم افسانهٔ کاید بکار
قصهٔ شوریده حالان سر کنم   خامه گیرم صفحه پُر گوهر کنم

باز گویم شمهٔ با یار خویش　　شرح احوال دل و دلدار خویش

نسبتش با وامق و عذرا دهم　　تهمتش با وامق و عذرا نهم

تا نگردد ناظر منظور من　　هر که بیند قصهٔ پُرشور من

ورق ۱۴ الف　(عشق بهر جا که نوا ساز کرد　　از می و مطرب سخن آغاز کرد)

خطاب بساقی و مغنی :

ورق ۱۸ الف　(مطرب عشقست طرب ساز ما　　مرغ خوش آهنگ خوش آواز ما)

مرحبا ای بلبل افسانه‌گوی　　مرحبا ای قمری پروانه خوی

راز عشق ای عاشق مفتون شده　　با کسی گو کز غم او خون شده

ورق ۱۸ ب　(گوش کن اکنون که درین داستان　　عشق سراید سخن از راستان)

بلبل دستان زن بستان عشق　　می سراید قصه مستان عشق

در یمن بادشاهی بود ـ در باغش نهالی بود تازه روی ع

سرو قدّ و گلعذار و مشک بوی

روزی با همراهیان بشکار رفت :

ورق ۱۹ ب　(قصهٔ وامق شنو ای ناشکیب　　تا که چسان خورد ز عذرا فریب)

خرگاهی دید و دران ماهی دید به از ماه سپهر، نامش عذرا، در محفلی از سیم تنان :

چشم وامق بر رخ عذرا فتاد　　دیده عذرا بر رخ وامق کشاد

بی می و جام این خراب، آن مست شد　　این ز پا افتاد و آن از دست شد

ورق ۲۰ الف　(عشق چو برد از دل وامق قرار　　شد ز غم او دل عذرا فگار)

آن مه خرگه نشین بوامق خیر مقدم گفت و پرسید که چون آمده است، جواب داد که صحرا بصحرا برای صید می رفته ام :

ورق ۲۱ الف　(خوش نگر ای دلبر فرخنده فال　　نیک شنو ای دل شوریده حال)

(یاری وامق ببر یار خویش　　یاری عذرا بگرفتار خویش)

عذرا باو گفت : از شان تو هیچ کم نیاید اگر از کرم پا بر سر ما نهی :

ورق ۲۲ الف　(رفت چو وامق بسراپرده شاد　　در بر عذرا صنم حور زاد)

(دید یکی زهره دو صد مشتری　　دید یکی حور و هزاران پری)

دید آنجا محفلی آراسته　　از بتان نورس و نوخاسته

در آن محفل ماه رویان و ساقیان و مطربان، وامق را، ع:

"عشق و مستی ریخت خون در ساغرش"

سوی عذرا دید و رفت از کف دلش　　شد بوصل دل ستان دل مایلش

با عذرا بصد عجز و نیاز گفت که، ع :

عشقت افگند آتشی در خرمنم

ترا خواهم نه باده‌ات را، ع :

از کرم یکره در آغوشم در ای و، ع :

زان لب لعل شراب ناب ده

عذرا جواب مناسب داد، غرض از هر دو جانب جسم و جان در اضطراب، و عقل و خرد در پیچ و تاب بماند :

ورق ۲۳ ب　(رفت چو وامق ز بر بار خویش　　از بر معشوق وفادار خویش

با رخ آن دلبر جادو نگاه　　گشت چو شب روز سپیدش سیاه)

صبحدم چو وامق از خواب بیدار شد چاکران و غلامان او از دو طرف صف بستند، با خود گفت : ای دریغ از جفای روزگار و چرخ که از دیار و دلبرم دور افگند، اگر در حریم وصل یار روزی سه چار بمانم این راز نهان آشکار خواهد شد و هر کسی آهنگ کوی او خواهد کرد و من فراموش خواهم شد، و اگر استغنا کند نو و کهن هر دو را فراموش خواهد کرد، باید بروم :

تا کسی زان مه نیابد آگهی　　ماند اندر پرده ماه خرگهی

این بگفت و سوار شد و رفت، اما در فراق محبوب بسوخت و از درد اشتیاق بی طاقت گشت :

چونکه تن بی تاب و بی تمکین شدش   زیب بخش بستر و بالین شدش

مادرش از زاری کردن او آگاه شد و غم خواری کرد :

رفت پیش شاه با آه و فغان   قصهٔ او گفت با شاه جهان

او چارهٔ بیماریش جست، از طبیب دوا و از مسکینان دعا، اما هیچ سود نه کرد، روزی وامق برای سیر باغ رفت :

ورق ۲۷ ب (رفت چو وامق بتماشای باغ   گشت ز باغش دل خون گشته داغ)

اگرچه بباغ خود برای سیر رفته بود، اما دلش از سیر باغ خرم نگشت، ع :

بلکه بر داغش فزود از باغ داغ

مطربان و ساقیان آمدند :

تا کران گیرد غم از بزم نشاط   گسترد شادی بساط انبساط

اما بی فایده، بشکار رفت :

ورق ۳۰ الف (رفت چو وامق پی صید افگنی   صید دلش برد ز جادو فنی)

غزالی را گرفت و افسانه خودش باو گفت، پس بسوی شهر باز آمد :

از فراق روی یار گلعذار   نه شبس آرام و نه روزش قرار

ورق ۳۲ الف (می شنو ای سرو سر(۱) افراشته   می نگر ای قمری دل باخته)

(یاری عذرا و وفاداریش   خستگی و عاشقی و زاریش)

چون وامق از هامون بسوی شهر آمد سیل اشک عذرا تا بدامان آمد، عشق و سودا بسرش شبخون زد، عقل بی طاقت و صبوری ناصبور شده، اما راز دل از یاران پنهان می داشت :

راز عشق از سینه آمد بر زبان   آشکارا گشت اسرار نهان

(۱) اصل : در افراشته -

مادر از داغ دلش واقف گشت و با پدر این حدیث گفت که شاید علاج آن تواند بکند، پدر خشمناک شده اما ناچار از دعا و دوا چاره‌اش جست، ولی بیفائده، وامق خواست تا راه کوی یار پوید، پدر را خبر شد گفت تا زنجیر زرین ساختند :

حلقه زد بر کنج مار و قعر چاه   شد زلیخا را چو یوسف جایگاه

ورق ۳۴ الف (دیدن عذرا مه مشکین نقاب   نیم شبی عارض وامق بخواب)

عذرا با جنون خود می گفت :

ز آتش هجران فروزم تا بچند   از فراق یار سوزم تا بچند

چون نام یارش بر زبان آمد شعلهٔ سودایش در دماغ جا کرد و بیهوش شد، و دران بیهشی وامق را دید که زار و نزار بود، وامق باو گفت :

'بی تو من در خاک و خون افتاده ام'

تو بگو که :

'بی من مسکین ترا چونست حال ؟'

این بگفت و خون دل از مژگان بریخت، عذرا گفت بی تو از جویم آب زندگی رفته است، تو هم صبر کن و با درد مهجوری بساز :

ورق ۳۹ الف (زاری عذرا و جگر خواریش   از پی هشیاری و بیداریش)

چون عذرا قصهٔ نا گفته با دلدار گفت و نکتهٔ نشنیده ازو شنید باز بیهوش گشت، چون بیدار شد عشق جانان گریبان گیر او شد، اما پند دلبرش در گوشش بود :

ورق ۴۰ ب (شرح جفای فلک حیله فن   قصهٔ رزم شه مصر و یمن)

در ملک مصر شاهی بیداد گری بود حکمران بر رومیان و باجگیر از زنگیان و قید ساز چینیان - خواست که یمن را فتح کند و با لشکر بیشمار آمد - شاه یمن نیز لشکری از هر مرز و بوم انگیخته برای مقابله آمد - درمیان این گیر و دار وامق اسیر شد لشکریان

یمن رخ تافتند، مصریان فتح مند شدند و آخر بملک خویش باز گشتند :

ورق ۴۱ ب (رفتن وامق بسوی مصر و شام همچو اسیران ز جفای لئام)

چون شهریار مصر و شام وامق را باسیری برد بعد چندی او را در بارگه طلبید و بر سریر جا داده بند از پا و طوق از گردن او کشود، و برو لطف ها کرد :

ورق ۴۳ ب (رفتن وامق بسوی گلستان سوختن او ز غم دلستان)

شاه را کنار رود نیل گلستانی بود آنجا محفلی آراستند، دلبران و ساقیان و مطربان جمع شدند، وامق آنجا مقام کرد اما از ساقیان و مطربان غافل بود، و بسودای یار خویش مصروف :

ورق ۴۵ ب (شرح طرب سازی عذرا بشب دادن پیک آن خبر بوالعجب)

شبی عذرا بمحفل شاد کام نشسته بود، ساقی و مطرب حاضر بودند :

ناگهان آمد برید کوی دوست
زار و غمگین سوی یار ازسوی دوست

تا پایان محفل خاموش ماند، پس خبر داد که وامق بچنگ دشمنان افتاد، او را پا بزنجیر سوی مصر و شام برده اند :

ورق ۴۶ ب (جانب وامق قمر خانگی نامه فرستاد ز فرزانگی)

عذرا چون این را شنید باو نامه نوشت :

گر دو روزی بست گردون از جفا در کمند دشمنانت دست و پا

غم مخور که زمان بی غمی و روزگار عیش و خرمی می آید، پیک را پس از اکرام و داد ودهش خواند و نامه را بوسید و بر دستش نهاد، پیک روز و شب رانده بوامق رسید :

ورق ۴۸ الف (رفتن سلمیٰ بتماشای باغ آگهیش از گهر شب چراغ)

وامق را از لطف خاص شاه طرف گلستان تخت گه شده بود ـ شاه را دختری بود سلمیٰ بنام، رشک پری، با پرستاران بمحفل روز و شب مست عشرت بود، و کشوری آرزومند

پیوند او، اما طبع او با هیچ کس مائل نه بود، روزی با کنیزان بسیر باغ آمد، بهار بود، ساقیان بزم آرا گشتند و مطربان کف زنان، ع :

گشت سلمیٰ بیخود و مست و خراب

و برای سیر باغ درصحن باغ روان شد، ناگهان وامق را دید، ع :

''از لبش جام از کفش ساغر فتاد''

بود وامق عندلیب خوش نوا ز انده دل در چمن دستان سرا

عذرا گوش بر آن آواز نهاد و دل را از کف داد :

گفت یا رب آدم است این یا پری کش نباشد شیوه غیر از دلبری

سلمیٰ از یاران این ماجرا نهفته سوی محفل باز گشت ـ چون شام شد سوی شهر رفت، اما با خشم و قهر، ندیمان را جرأت گفتار نبود :

ورق ۵۰ الف (شرح غم سلمیٰ و دلسوزیش وز رخ بیگانه نظردوزیش)

عشق وامق سلمیٰ را در کمند افگند اما این حدیث از غیر پنهان داشت ـ دایه اش چون حالش را دید باو گفت : چرا زینسان روز و شب میگذاری ؟ وز خیال که در تب و تاب استی؟ مرا بگو تا عقده از کارت بکشایم :

دید سلمیٰ دایه را چون مهربان پرده در شد بر رخ راز نهان

گفت که جوانی را درباغ دیده ام از دلم صبر و از دلم طاقت رمید ـ دایه چون این حکایت را شنید لب بست اما :

چاره جو شد آشکاره و نهان در علاج زخم آن صید طپان

ورق ۵۳ الف (شرح فسون پروری دایه اش با مه دل جوی فلک پایه اش)

دایه بباغ رفت و بوامق گفت که در حرم شاه شمعی دلفروز است سلمیٰ نام ـ دلش از عشق تو در تب و تاب است، نیم شب پیش او بیا ـ دایه تیری که در کمان بود زد، اما

بر دل وامق بر نشان نیامد، مکر و کید دایه کار گر نشد ـ ازآنکه دلش در یار دیگر بسته بود و طالب دیدار سلمائی نبود :

ورق ۵۴ الف (قصهٔ آگاه شدن شاه مصر   از غم جان که دل ماه مصر)
(شرح غم سلمٰی و بیگانگیش   زانکه شدی طالب همخانگیش)

شاهان چین و روم و هر جا برای سلمٰی سوی مصر آمدند ـ شاه مصر از مقصد شاهان آگاه شده در حیرت ماند که چه باید کرد، با ندیمان مشورت کرد، ع :

هر کسی تدبیر دیگر ساز کرد

آخرالامر آن شاه چون از هیچ کس رای صواب ندید با مادر سلمٰی که دانا و دور اندیش بود مشورت نمود و پرسید که میل دختر با کدام [از] ایشان ثابت است ـ باجازت شاه مادر از سلمٰی سوال کرد و وی فغان و زاری آغاز کرد، مادر گفت :

وقت سور است این نه وقت ماتم است   گاه عیش است این نه هنگام غم است

مادر این می گفت و سلمٰی اشک بر عذار می بارید ـ آخرالامر حال خود گفت و مادر سلمٰی شاه را آگاه کرد که چشم سلمٰی در باغ بوامق افتاده و دل باخته است ـ شاه فکر کرد و بزن خود گفت که امتحان وامق در کارها لازم است :

ورق ۵۷ الف (شرح نبرد شه مصری حشر   با سه شه پر دل پرخاش خر)

شاهان که آمده بودند از انکار شاه نومید شده آمادهٔ جنگ شدند و مصریان گریختند، وامق با کمان و کمند آمد و با دشمنان جنگ کرد و ایشان را هزیمت داد ـ شاه مصر چون این را دید، ع :

شد برو شام سیه صبح سفید

بزم عیش مرتب کرد و تا چهل روز داد عیش دادند :

ورق ۵۸ ب (نوبت وصل آمد و ایام عیش   موسم عشرت شد و هنگام عیش)

شهریار مصر بر تخت نشست و فرمود که از پی ترتیب اسباب نشاط مردم رخت در صحرا و

گلزار افگنند، چون همه اسباب سور فراهم شد زمان عشرت و وقت سرور آمد و سلمٰی هم در محفل آمد، ع :

''محرمان را شب ز رویش روز بود''

وامق نیز آنجا بود چشمش بر سلمٰی افتاد :

وامق آمد در بر سلمٰی نشست   گرد غم بر چهرهٔ عذرا نشست

مجلس را از بیگانگان پرداختند :

چون ز ساقی وامق آن ساغر گرفت   برقع از رخسار سلمٰی بر گرفت

وامق را عشق دیگری بسر بود، ازین رو وامق از سودای او فارغ بود ـ وامق حسرت نصیب بر عذرا گاه چون قمری گهی چون عندلیب فدا بود، و همین طور بر سلمٰی سعاد که عاشق محزون او بود، ع :

''گرم چون آتش شتابان همچو باد''

ورق ۶۱ الف (شرح غم عشق نکو منظری   قصهٔ جان بازی و جان پروری)
(عشق نگر تا چه کند دمبدم   با دل مفتون سعاد از ستم)
(خون کند از دیده فرو ریزدش   گاه برد گه بگلو ریزدش)

در عهد قدیم پادشاهی در حجاز بود پسری داشت سعاد نام ـ سعاد روزی در بزم نشاط بود که پریرویی حدیث از حسن خوبان ساز کرد ـ یکی ذکر کافران هند می کرد، دیگری از ترکان ختن سخن می گفت ـ بی نوایی در صف نعال بود ـ او از سلمٰی سخن آغاز کرد که تمثالش در بغل داشت، وی عاشق سلمٰی بود ـ ازو سعاد پرسید که سلمٰی کیست ؟ گفت ع

''بانوی مصر است و خاتون ختن''

و دختر شاهیست و در حسن چنین است و چنان است :

شد سعاد از قصهٔ آن خسته جان   طالب نقش رخ آن دلستان

تمثالش را دید و گرفتار وی شد و از عشق وی بیمار شد ـ در خواب سلمی را دید بر پایش افتاد و داستان خود عرض کرد، سلمی در جوابش گفت : تو که شاهزاده ترا به عشق چکار؟ این بگفت و ازو روی در هم کشید ـ سعاد بیدار شد :

ورق ٦۴ ب (دیدن آن نو گل باغ حجاز   خوابی و بیداریش از خواب ناز)
(طعن حریف آتشی افروختن   در دل او تا دل او سوختن)
(ساختن او را هدف تیر عشق   بستنش اندر غم زنجیر عشق)

از طعن سلمی دلش بسوخت، با ندیمان آهنگ شکار کرد ـ دلیران وجنگجویان همراه خود برد ـ اتفاقاً پی صیدی رخش را راند و از همراهیان دور رفت ـ در بیابان شب و روز می راند ـ همراهیان بعد جستجوی ناکام عنان واپس کشیدند، سعاد برود نیل رسید و سواد مصر را دید :

ورق ٦٦ الف (رفتن خورشید حجازی بمصر   دیدنش آن شعبده بازی بمصر)

سعاد چون بمصر رسید شهری خوب دید و مردم آسوده و در عشرت باز ـ کیسه های مفلسان انبان‌های زر، از کسی پرسید که مردم از چه در عیش و شادی و سرور اند؟ گفتند سلمی بنت شاه که مایل وامق است امشب باو قرین می شود :

از نشاط وامق و سلمی مدام   خاکی و افلاکی اندر عیش و کام

سعاد گفت، ع

"ای دریغ از زحمت بسیار من !"

'گر دلش بمهر دیگری بسته بود آن طعنه‌های جان‌گداز از چه بود؟ این بگفت و اشکبار شد، و افتان و خیزان بکوی یار رفت ـ آنجا به عشاق دیگر برخورد و پرسید کیستید؟ گفتند سلمی را عاشقانیم، سعاد این شنید وشکیبائی بر باد داد :

ورق ٦٨ ب (شرح برآشفتن شیر دلیر   سلمیِ شوریده سرِ زود سیر)

سلمیٰ چو همزانوی وامق گشت شرم دامانش کشید تا سحر شد ـ سلمیٰ از بیمهری او ملول شد ببام رفت سوی رهگذر نظرش فتاد و جوق عشاق را دید ـ در آن میان بینوایی دید که خوشش آمد و مائل آن شد ـ دایه را خواند و قصهٔ خود گفت :

ز اشتیاق خویش و کم مهری یار   ز اضطراب آن غریب سوگوار

دایه به آن جوان رفت از مکان و منزلش و از مقصودش پرسید، جوان عرض حال کرد و گفت : مقصود سلمیٰ است ـ دایه پرسید که او را کجا دیدی؟ گفت که تمثالش دیدم ـ دایه آنچه از سلمیٰ شنید باو گفت، وی همراه دایه روان شد :

ورق ٧٠ الف (رفتن خورشید دلآرا سعاد   در بر سلمی طرب انگیز و شاد)

چون چشمش بر رخ سلمیٰ فتاد :

هر سر مویش زبانی باز کرد   هر لب زخمش فغانی ساز کرد

سعاد نیاز می کرد و سلمیٰ ناز ـ آخر ناز را بگذاشت و دلنواز او شد ـ پرسید مرا کی دیدی؟ گفت تمثالت را دیدم :

چون نیاز و ناز و کبر و انکسار   قصهٔ پنهان نمودند آشکار
بیم غیر آمد زبان هر دو بست   تن ز تن شد دور دل با دل نشست

ورق ٧١ الف (ساختن سلمیٰ بمهر سعاد   در دل افروخته کاخ مراد)

در دل سلمیٰ عشق سعاد هر دم می افزود، دایه پرسید که حال دلت چیست؟ گفت :

تن به بند وامقم زار و نزار   دل به زنجیر سعادم بی قرار

چاره بکن ـ دایه گفت خلوت خانهٔ ترتیب ده، از غیر خالی، جز یار دلبرت آنجا کسی نباشد ـ بفرمانش استادی کاردان را جستند که آن کاخ مراد را تعمیر کند ـ آن مرد کاردان بزمگاهی خوبی ساخت :

ورق ٧٢ الف (محفل عیش و طرب آراستن   عاشق دل سوخته را خواستن)
(تا شود آسوده دل از هر غمی   شاد شود زو دل سلمیٰ دمی)
جان ستم دیده بجانان رسد   عیش و الم این برد، و آن رسد)

چون قصر بنا شد سلمیٰ بدایه گفت: بعد ازین چه باید کرد تا آن صید هرزه گرد بدام آید؟ دایه بعاشق رفت و گفت:

خیز کامد وقت عشق و انبساط — موسم شادی و ایام نشاط

سعاد ببزمش رفت، که از بیگانگان خالی بود ـ سلمیٰ ساقی شد و سعاد مطرب ـ از شب تا سحر هر دو را ''دلربا در پهلو و دلبر ببر'' بود، صبحدم زان محفل عیش و طرب سوی وامق رفت و وجه خروش او پرسید ـ گفت هجر پدر و غم مادر و جدائی یاران مهربان وجه خروش منست ـ سلمیٰ گفت در پی آزادیت کوشم و تدبیری کنم، بمادرش رفت و احوال وامق گفت و التماس کرد:

گر توانی چارهٔ آزادیش — چارهٔ کن تا به بینم شادیش

مادر سلمیٰ ببادشاه رفت و قصهٔ که از سلمیٰ شنیده بود باو باز گفت ـ شاه اجازت داد که اسباب سفر را ترتیب دهد:

ورق ۷۳ ب (چیدن وامق بر شاه عرب — از پی شکرانه اساس طرب)

وامق چون از فرمان شاه شنید شاد کام شد ـ در بزم شاه زرین بساط برای شکرانه چید ـ یک هفته این بزم قائم بود که پیکی اندر آمد با آه سوزان، مجلس را از بیگانگان خالی کرد، فقط وامق و برید ماندند ـ وامق احوال عذرا پرسید ـ برید نامهٔ عذرا باو داد ـ در جواب آن نامه وامق حال خود را نوشت که اسیر بود و از کوی دوست محروم، حال عشق سلمیٰ نیز گفت که چون از من ره مهر و وفا ندید دست از دامن عشقم رها کرد، این دم از دام من آزاد و با وصال دیگری شاد است، این گمان مبر که مهر دیگری در دلم است ـ پیک این نامه را گرفت و سوی صحرا رفت، در دل وامق مهر عذرا فزون شد ـ صبحدم با حشم راه رود نیل بگرفت، بکنار رود آمد پس روز و شب با سپاه مرکب می راند، مدتی زینسان گذشت که بر کوه و دشت می تاخت ـ

ورق ۷۳ ب (تاختن وامق صحرا نورد — بر در دلدار پس از داغ و درد)

در راه از جملهٔ ندیمان محرمی را خواند و سبب دلجویی آن دشت پرسید:

گفت این دشت است منزل گاه یار — منزل عذرا بت سیمین عذار

این همان دشت است که در آن بهر صید رفتی و بدام یار افتادی، ناگه خیل عذرا بنظرش آمد و چشمش بر خرگه عذرا فتاد ـ چون بخلوتگاهش بار یافت پی در پی از هوش رفت:

ورق ۷۷ الف (شرح نشاط دو بت دلفروز — عشرت ماه شب و خورشید روز)

وامق و عذرا چو دور غم گذشت — سوی خرگه آمدند از طرف دشت

بعد ده سال فراق بهم آمده بودند وامق گفت:

گوهری از دست نگذارم ترا — رشته سان در عقد خویش آرم ترا

وامق با سپاه خود از آنجا به یمن رفت ـ شاه را آگه کردند که پسر آمد ـ امیران کبیر بفرمان شاه باستقبال ـ رفتند چون در حضور شهریار رسید شاه او را در کنار گرفت و مادر آغوش از برای او کشاد ـ دایه از دیدار او خوشنود شد، دوستان شادمان گشتند و بزمی آراستند، ساقی و مطرب آمد، ع

از نوای عود جانش بر فروخت

خدمت مادر رفت و داستان عشق خود گفت ـ مادر بپدرش گفت ـ شاه حیران گشت ازآنکه همسر باید شایستهٔ پسر باشد:

همچو سلمایی چو باشد در نکاح — کی بود پیوند عذرائی صلاح

عذرا در قبائل صاحب نسل بود لیک نه چون سلمیٰ، شاه مدتی متحیر ماند اما آخر از دلجویی پسر چاره ندید، با دستور قصهٔ پسر خود گفت و دستور سوی خیل عذرا رفته بزرگان حشم را خواند، خلعتها داد ـ پس مهد زرنگار برای عذرا و اسپ رهوار برای محرمانش طلب فرمود، عذرا در مهد نشست و کنیزان و دایه همراه بودند، چون بشهر رسیدند حجلهٔ افراخته شد ـ وامق آمد و در برش نشست ـ

(رفتن سلمیٰ سوی ملک یمن   با مه تابنده سعاد از وطن)   ورق ۸۰ الف

سعاد شب و روز با سلمیٰ در طرب بود تا آن زمان که وامق شهزادهٔ ملک یمن سوی ملک خویش رفت ـ سه روز بعد ازان او هم عزم رفتن بوطن کرد و روانه شده بر هر فرسنگ منزل کرد، روزی بصحرایی گذرش افتاد که او را خوش آمد ـ سه چار ماه بر اطراف آن خیمه زد ـ روزی ره نوردی آمد و قصه‌ها باو گفت، ازان جمله حدیث وامق را گفت، ع

''شد بر سلمیٰ ز عذرا قصه خوان''

سلمیٰ چون این قصه را شنید غمناک و خشم آلود شد و محرمی را که رهی وامق بود خواند، خشمش افزون شد عتاب آغاز کرد ''گفت : من پی او گه و بیگه ره سپار شدم، از خویش و تبار محروم، و او، ع

''وحشی از خویشان و رام دیگران''

ازین بعد فکری بکار دل کنم، از انجا سوی خلوت رفت و بر دلبر خود :

''جشن و شادی را اساس تازه چید''

با همراهیی گفت : این جای خوبی است در دامنش قصری خوب باید ساخت ـ بهر معماریش هندسه دانی می باید ـ از پرستاران یکی را زر داد و گفت در هر کشور گرد و صنعت‌گری را بیار ـ مرد دانشور بهر کشور رفته پرسش از صنعت‌گران آغاز کرد ـ چند کس ازیشان که ممتاز بودند هم رکاب او آمدند، و قصری تعمیر کردند ـ در آن قصر با سعاد طرح صحبت انداخته بود :

سلمیٰ این سو با سعاد اندر طرب   وامق آن سو مست عذرا روز و شب
(تافتن آتش سودا ز عشق   سوختن وامق و عذرا ز عشق)   ورق ۸۲ الف
بود با عذرا دل وامق چو شاد   هیچش از سلمیٰ نمی آمد بیاد

اما چارهٔ عشق از وصال نمی شد، بلکه از نور جمال می افزود :

عاشق اندر وصل یار سیم بر   جان فشانی را بود آماده تر

زانکه جان(۱) با جان چو جوید رابطه
کی تواند ساختن با ضابطه(۲) (؟)
در حقیقت بی توهم پیشگی
بود جان وامق و عذرا یکی
در دو صورت جلوه کرد آن جان پاک
پرده بر رخسار بست از آب و خاک

حالیا شد وقت رخ پرداختن   از رخ زیبا نقاب انداختن
چون نقاب افتد نماند هیچکس   وامق و عذرا یکی باشند و پس
یک چه باشد از یکی هم در گذر   وانکه با یک صد نماید در نظر
(نیستی عاشق و معشوق مست   بنگر اگر ذوق فنائیت هست)   ورق ۸۳ الف

وامق و عذرا چون بر دیدار عشق نقد جان دادند از سودای نیک و بد فارغ شدند، نام شان از طومار حیات گم شده عشق ایشان را راه اتحاد نمود و سد انبعاد از میان بر داشت از این حدیث جانگداز سلمیٰ را هم آگهی دادند در باطن بسی خوشنود بود، لیکن در ظاهر ماتم ساز کرد، و بعد چندی عزم ملک خویش کرد، و سعاد را گفت که به ملک خویش (حجاز) رود، و با برگ و ساز خواستگار او شود، سعاد چون این را شنید بحجاز رفت، از حدود بطحا پیکی به پدر فرستاد تا او را خبر کند، پدر سروران را باستقبال فرست :

از که و مه هر که در بطحیٰ بدند   خاکبوسش را بصحرا آمدند

غلامان نیز رفتند، سعاد برای پابوس پدر و دستبوس مادر رفت ـ با مادر حال عشق خود گفت و وی پدرش را اعلام نمود، شاه وزیر را با اساس خسروی همراه سعاد فرستاد ـ چون بر کنار نیل رسیدند شاه مصر از قدوم ایشان آگاه شد، سعاد و همراهیان بیرون شهر در گلشنی مقیم شدند ـ وزیر برای خواستگاری بدرگاه شاه رفت و خلعت یافت ـ شاه التماسش را پذیرفت، و در ساعت سعد سعاد را در مشکوی خاص بردند و هر دو باهم عیش کردند اما :

(۱) باجا نست جویا ؟
(۲) اصل : رابطه

عاشق مسکین که سیر از جان بود   وصل و هجران پیش اویکسان بود
بلکه وصل از هجر سوزان تر بود   آتش او چون فروزان تر بود

از عشق و سودا سینه‌اش ناله فرما بود ـ سلمیٰ ساقی را گفت که جامش پیاپی بدهد ـ

چون بکلی رفت از سر عقل و هوش
شد دل نالانش از زاری خموش

ورق ۸۵ ب (شرح جلوس شه والا سعاد   بر زبر تخت شهی چون قباد)

تا چهل روز هر روز سلمی بزم دیگر میچید بعد ازان رخت انصراف بستند ـ سعاد بملک خویش باز گشت ـ سلطان حجاز سعاد را بر سریر فخر و فر نشاند و اورنگ و نگین و تاج و کمرش داد، و سعاد ملک را از عقل و رای رونق فزود، شاهی و شهزادگی درو جمع شد، عدالت می کرد و با همه شفقت می نمود و بر ملک پدر ملکها افزود تا بعد مدتی زمان رفتن و بگذاشتن آمد و ''روزگار زندگی پایان رسید'' و بالای بالینش اجل جا کرد اما

پیشتر چون دل به دلبر داده بود   جان سپاری را کنون آماده بود

چون بمرد سلمیٰ هم خود را بکزلک هلاک کرد:

جان بجانان تن بتن دمساز شد   آن به افلاک این بخاک انباز شد

ورق ۸۷ ب (نصح دل بی هنر خویشتن   کز ستم خویش بود ممتحن)

(شاعر نفس خود را نصیحت می کند و مناجاتی طویل می آرد)

ورق ۹۰ ب (خاتمهٔ قصهٔ جان سوز ما ست   شمهٔ از سوز شب و روز ما ست)

این حدیث دلنواز از لطف یار دلنواز تمام شد ـ چون دل از کف رفته بود اسرار دل نیم گفته ماند ـ لب را بسته بودم، ناگهان نگار دلبرم آمد گفت: آه و زاری چرا؟ گفتم: از هجرانت

گفت کو اشعار شورانگیز تو   قصهٔ ایام محنت‌خیز تو
گفتمش زان پس که بشنیدی زمن   راز جانسوز درون ممتحن

دفتر اسرار را نکشاد دل   اشترم خفت و بمردن داد دل
گفت نی‌نی درکش این پیمانه را   تا بپایان آوری افسانه را
باید این افسانه را پایان بری   چون بپایان رفت در دیوان بری
تا بکار آید دل از کف داده را   دستگیر افتد ز پا افتاده را

ازان پس دفتر اشعار را برداشتم و راز پنهان را اندرو بنگاشتم:

بوی خون می آید از گفتار من   زانکه خونخواری است دایم کار من

اگر از رموز شاعری شعرم خالیست از آنست که دل خاطر شوریده حال را نگذاشت که بخیال بپیچد، هرچه از غیب بر قلم می آمد بر صفحهٔ دفتر رقم می کرد:

بر سخن سازی بنای او نبود   شاعری برگ و نوایی او نبود
شرح حال خویش کردم مختصر   مختصر شد قصهٔ بی پا و سر

خلاصهٔ مطلب (۱)

داستانهائیکه در صفحات گذشته آورده شده برای آنست کـه خوانندگان گرامی اختلاف بین آنهارا در نظر بگیرند. مسلم است که در تمام این داستانها وامق و عذرا هر دو در زندگی با اشکالات و موانع مختلفی و تلخی‌ها و زجرها و مصایب و حوادث ناگواری دو چار بوده اند و این کیفیت بین تمام داستانها مشترک است، ولی سایر جزئیات درین قصه‌ها با همدیگر فرق و تفاوتی دارد، حتی دربارهٔ شخصیت و هویت وامق و عذرا نیز که کی‌ها بوده اند و اهل کجا بوده اند داستان سراها با همدیگر متفق نیستند و این مطلب با در نظر گرفتن جزئیات فوق روشن میشود، ولی از نظر توضیح بیشتری این جزئیات اساسی را بصورت جدولی ذیلاً می آوریم:

شاعر	وامق کی بوده ؟	عذرا کی بوده؟
لامعی	پسر طیموس پادشاه چین	دختر زیبای طوس (؟)
قتیلی	شاهزاده یمن	دختر پادشاه حجاز

(۱) ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از متن اردوی مرحوم علامه.

جوشقانی	پسر فلاطوس	دختر قدرخان پادشاه خلخ
	پادشاه ساسانی ایران	
صلحی	پسر یکی از ملوک عرب	دختر کشمیر
صرفی	شاهزادهٔ یمن	دختر یکی از سرداران روم
نامی	شاهزاهٔ یمن	یک دختر بدوی
محمد حسین	شاهزادهٔ یمن	یک دختر بدوی

از اختلافات فوق معلوم است که در ادوار مختلف هر یکی از شعرائیکه این داستان را منظوم ساخته‌اند از تخئیل خود داستان را بمذاق خودش در آورده‌است. اقلاً در هفت مثنوی که حالا در دست است همین کیفیت مشاهده میشود. دربارهٔ مثنوی‌هائی که در دست نداریم یا مفقود شده است نمیتوانیم اظهار نظری بکنیم. شالودهٔ ناتمام داستان عنصری که در صفحات گذشته آوردیم با سایر قصه ها اختلاف دارد. کی هابین شعرأ این داستان را بر طبق داستان عنصری منظوم ساخته اند مسئله ایست که با اطلاعاتی که در دست داریم پاسخ آن برای ما ممکن نیست.

استدراک*

(۱)

راجع به اضافهٔ مطلب که در ص ۳۰ آورده شد بیرونی در قانون مسعودی آورده است که در کوه بامیان ''الصنم الاحمر و الاکهب'' وجود دارد و طول هر یکی هفتاد ذراع است. این پیمایش درست بنظر نمی رسد. درین اواخر مکتشفین فرانسوی پیمایش این دوبت را بترتیب ۳۵ (۱) واز ۵۳ کمتر نوشته اند. (رجوع شود به آثار عتیقهٔ بودائی بامیان، جلد دوم، تألیف موسیو و مادام گدار و پرفسور ها کن، ترجمهٔ جناب احمد علی خان، چاپ کابل، ۱۳۱۵، ص ۱۲ ببعد) ـ این بت‌های عظیم الجثه را دیوارسنگی جبل با میان را تراشیده درست کرده

* ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از متن اردوی مرحوم علامه.

(۱) یعنی تقریباً ۳۷ ذراع و $\frac{1}{2}$ فت و ۵۷ ذراع وده انش.

بوده اند. فصل بین این دوبت تقریباً چهارصدمتر (۱) است. این هر دو بت عبارتست از تندیسه‌های بودا و موسیو فوشه حدس زده است که بت کوچکتر در قرن سوم میلادی و بت بزرگتر در قرن چهارم یا پنجم میلادی تراشیده شده است (کتاب مزبور، ص ۱۴ ح).

فاضل مکرم آقای حبیبی در مکتوبی مؤرخ ۲۰ دسامبر ۱۹۵۴ میلادی نوشته اند:

''در الفهرست ابن ندیم هم ذکری ازین بتهاست ولی در نسخه مطبوع (لیپزگ ص ۳۴۶) آن نامها را ممسوخ طبع کرده اند، جنیکت ز نبکت که دریک نسخهٔ کابل این دو نام این طور بنظر آمده: حنکبت — صرحت، که بلا شک همین خنگ بت و سرخ بت (۲)است، منتهی سرخ معرب شده به صرخ، این نسخهٔ خطی در کابل پیش مرحوم هاشم شایق بخاری بود و تاریخ تحریر نداشت و خط آن قدیم بود از حدود (۵۰۰ ه).

ابن ندیم محل‌مزبور ''بیت البامیان'' را در نزدیکی سیستان جزو اوایل الهند شمرده گفته است که وقتی یعقوب بن اللیث برای فتح هند عزیمت نمود تا بامیان رسید و از همین بیت بتها را به بغداد فرستادند. او نیز گوید که 'بیت بامیان' محل بزرگی است که زاهدان و عابدان در آن اقامت دارند و بت‌های طلائی بسیار مرصع در ینجاست که توصیف آنها ممکن نیست. مردم هندی از جاهای بسیار دور از راه بر و بحر برای حج این بیت (معبد هندوها) می آیند.

ولی معلومات ابن ندیم اختلالی دارد، برای انیکه وی وصف جنبکت و زنبکت را پس از ''بیت بمولتان'' ولی پیش از بتهای بامیان و حداگانه از آنها آورده در حالیکه آن بتها در همین بامیان وجود دارد. باز گوید: اینها (اهل هند) دوبت دارندیکی جنبکت و

(۱) یعنی تقریباً ۴۳۴ ذراع و ۱۸ انش.

(۲) سروری، در برگ ۱۰۳ دارد: سرخ بت نام بتی باشد که برکوهی از کوههای بامیان که الکهٔ میان بلخ و غزنه کنده بودند و مثل نداشت آن بت، خاقانی فرماید مثال:

در کف از جام خنگ بت بنگر　　برزخ از باده سرخ بت بنگار

وی در ذیل خنگ بت همین طور شرح داده شاهدی، از سیف اسفرنگی آورده است:

مردم نادان اگر حاکم داناستی　　شحنهٔ یونان شدی خنگ بت بامیان

دیگری زنبکت. تندیسه های اینهارا در یک وادی بزرگی صخره های کوه های هردو طرف‌را تراشیده درست کرده اند. هریکی ازینها ۸۰ ذراع (۱) بلندی دارد و از دور بنظرمی رسد. او (یعنی ابن ندیم از وی نقل قول کرده) گوید ''اهل هند برای حج باینجا می آیند و فدیه‌ها و دخن(۲) و بخور همراه می آورند و همینکه این بتهارا از دور می بینند برای تعظیم پیاده میشوند. اگر ملتفت نشده باشند یا سهواً نگاهی بآن کرده باشند (وپیاده نشده باشند) دوباره عقب رفته و به محلی رسیده که آن بتها بنظر در نیاید پیاده می شوند تا مراتب تعظیم آنهارا بجا آورده باشند''.

طلائی بودن بتهارا ابن ندیم یاد کرده.

جهانگرد معروف چینی هونستن (یوان چوانگ) درسال ۶۳۲ میلادی به بامیان رسیده بود. درین باره بیانات وی در آثار عتیقه بودائی بامیان درصفحه ۱۴ چنین آورده شده. ''درعصر یکه زوار چینائی وارد با میان می شود.... بتها از ورق طلا یا بهرقسمیکه رنگ آمیزی شده بود چنان وانمود می نمود که زوار خیال می کردبت ۳۰ متری از برنج ریخته شده باشد، چنانچه مشارٌ الیه می گوید: ''هر حصه بدن بودا را علیحده ریخته سپس آنها مجتمع و مجسمه ایستادهٔ بودا ساکیا مونی Sakya Muni را تشکیل داده اند''-

(۲)

راجع به وامق و عذرای لامعی*

بنا بر تلخیص فان هامر از وامق و عذرای لامعی گفته بودیم که داستان لامعی ترجمه ترکی داستان عنصری نیست. دوست گرامی آقای جیبی درین باره نوشته‌اند:

''در سند باد نامهٔ محمد بن علی ظهیری سمر قندی (چاپ احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۸م، صفحه ۱۴۷) بیتی بدون ذکر نام شاعر در بحر متقارب آمده (بفرزند با قیست کام پذر

(۱) بیرونی ۷۰ ذراع نوشته.
(۲) دخنه داروئیست خوشبو که خانه را بدان دود کنند. (فرهنگ آنند راج).
* ترجمه آقای وزیرالحسن عابدی از متن اردوی مرحوم علامه.

بفرزند زنده ست نام پذر) طابع کتاب مذکور می نویسد که این بیت ظاهراً از مثنوی وامق و عذرای عنصریست، زیرا این مثنوی در بحر متقارب بوده و در ترجمهٔ لامعی این بیت دیده می‌شود: (مرده دلدرضایع اولورسیم و زر زنده درفرزند ایله نام پذر) نسخهٔ و یا نا رقم ۴۴۴۴، اوراق ۲۱ الف.

''در صفحه ۱۹ - ۲۰ کتاب مانحن فیه استاد معظم این سخن را ردکرده‌اند، که لامعی در تورکی عین مثنوی عنصری را ترجمه کرده بود، زیرا بقرار شعر دورهٔ آل عثمان مؤلفه گیب ج ۳ داستان لامعی با آنچه از عنصری با قیمانده تفاوت بینی دارد، ولی اگر بقرار اشارهٔ بالا عین ترجمهٔ ابیات عنصری در منظومهٔ لامعی باشد میتوان گفت که لامعی اصل داستان عنصری را درنظر داشت.''

البته بین فارسی و ترکی توافق وجود دارد. برا ساس اطلاعاتی که در دست است عجالةً فقط این اندازه میتوانیم بگوئیم که اقلاً بعضی از ابیات عنصری (ابیات پراکنده؟) در نظر لامعی بوده که ترجمه آنهارا در مثنوی خودش آورده است.

(درینجا بعضی از صفحاتی راکه مرحوم دکتر مولوی محمد شفیع مرحوم مرقوم فرموده بودند حذف کرده ایم، برای انیکه این صفحات با تجدید نظر و ترتیب تازه ای در زمان حیات دانشمند فقید بچاپ رسیده بود که جزو پیوست های کتاب حاضر است. بعد از عناوین ''ابیات متفرق و ابیات پراکنده'' مقالهٔ مرحوم مولوی بپایان میرسد و صفحات آینده مشتمل است برعکس یاد داشت های مختلفی بدستخط خودشان).

☆ ☆ ☆

مقدمہ بزبانِ اردو

قصہ وامق و عذرای عنصری کے متعلق کچھ تحقیقی مواد

(۱)

فَلَقْراط شاہ

ایشیاے کوچک کے مغربی ساحل کے ایک حصہ کو مع متصلہ جزائر کے آیونیا (Ionia) کہتے ہیں، ساحلی حصہ تقریباً وہ ہے جو سمرنا اور مِیلیطُوس (Miletus) کے درمیان ہے - یہی وہ علاقہ ہے جس میں قدیم یونانیوں کے ادب اور فلسفہ کا بیشتر حصہ وجود میں آیا اور پھلا پھولا - آیونیا ھی میں ایشیاے کوچک کے جنوب مغربی ساحل کے متصل ایک چھوٹا سا جزیرہ ہے جس کو ساموس (Samos) (۱) کہتے ھیں اس کا محل وقوع ایفیسوس(۲) (Ephesus) اور مِیایطُوس (Miletus) کے درمیان ہے، اس کا طول ۲۷ میل ہے اور انتہائی عرض ۱۴ میل - یہ کوھستانی علاقہ ہے - اس کا بلندترین پہاڑ کوہ کرکس (Kerkis) ہے - قدیم زمانے سے یہ جزیرہ طبعی ثروت کی

(۱) طبقات الاطباء ۱ : ۳۸ پر اس کلمہ، کو اسی طرح لکھا ہے، مگر عنصری کے ہاں وہ شامس ہے (کتاب لغت فرس اسدی طہران ۱۳۱۹ شمسی ص ۲۰۴)، اوراق وامق و عذرای عنصری میں جن کا ذکر آگے آتا ہے اس کو شامس ہی لکھا ہے - اور یہی صورت (بالشین) اس کلمہ کی عرب جغرافیوں اور بیرونی - (*Memoirs of the Archeological Survey of India* شمارہ ۵۳ صفحہ ۳۴) کے ہاں ہے - البتہ ابن ابی اصیبعہ نے اس کو ساموس لکھا ہے (دیکھیں فہرست مواضع در طبقات الاطباء) -

(۲) طبقات الاطباء (۱ : ۳۳): افسس -

وجه سے مشہور ہے، زیتون کے باغ اس میں بکثرت ہیں، سرو و چام (دیودار) کے درخت عام ہیں، مرمر کی کانیں بہت ہیں - چھٹی صدی قبل مسیح میں جزیرۂ ساموس کے صدر مقام کا نام بھی ساموس تھا جو جزیرہ کے جنوبی ساحل پر واقع تھا - ترکوں نے اس کا نام سیسام رکھا تھا، اب یہ شہر ویران ہو چکا ہے اور اس شہر کے کھنڈروں کے صرف ایک حصہ پر تیغانی کا شہر آباد ہے -

چھٹی صدی قبل مسیح کے نصف آخر میں (حدود ۵۳۰ ق - م) اس جزیرہ پر ایک شخص مسلط ہوا جس کا نام Polycrates تھا، یہ نام ابن ابی اصیبعۃ کے ہاں فولوقراطیس (طبقات الاطباء ۱ : ۳۹) ہے جو اصل یونانی سے بہت قریب ہے، مگر عنصری نے اس کو فلقراط(۱) لکھا ہے، یہ Tyrant of Samos یعنی جبّار سامس یا بقول ابن ابی اصیبعۃ 'الاطرون'، تھا، Tyranny یا باصطلاح طبقات مذکور 'طرانة' یہ ہے کہ کوئی شخص تغلّب سے حکومت پائے اور پھر مطلق العنانی سے حکومت کرے، اس قسم کا حاکم یونانیوں کے ہاں Tyrant کہلاتا تھا، ہماری تحقیق یہ ہے کہ عذرا حبیبۂ وامق اسی فلقراط کی بیٹی تھی اور وامق و عذراء کا مشہور قصہ فلقراط کے دربار کے ساتھ وابستہ ہے، اس لیے ضروری ہوا کہ اس کے حالات اختصار کے ساتھ بیان کیے جائیں(۲) -

---

(۱) بروزن سقراط (برہان)

(۲) اس مضمون کے پروف دیکھنے سے پہلے پروفیسر منورسکی سے کیمبرج میں ملاقات ہوئی، میری یہ رائے کہ فلقراط Polycrates ہی ہے سن کر موصوف نے فاضل پروفیسر چایکین روسی کا ایک مضمون روسی زبان میں دکھایا جس میں اس نے لکھا تھا کہ بلا شبہ فلقراط Polycrates ہے جس کے بھائی کا نام Syloson تھا ملاحظہ ہو پروفیسر K. J. Chaykin کا مضمون وامق و عذرا در *Trudi Instituta Kavkazovedinya* 1953 p. 41-52.
مختصر یہ کہ راقم حروف سے پہلے یہ نکتہ پروفیسر چایکین نے بھی دریافت کر لیا تھا - گو ان کی اس دریافت کا علم مجھ کو بہت دیر میں ہوا -

فلقراط کے حالات مآخذ ذیل سے ماخوذ ہیں :

(*i*) *Herodotus* by Henry Cary. (Sir John Lubbok's Hundred Books); also Rawlinson's London, 1858, Vol. II.

(*ii*) W. Smith, *Dictionary of Greek and Roman Biography and Mythology*. London 1849 Vol. III.

(*iii*) A. R. H. Moncrieff, *Classic Myth and Legend*. London.

(*iv*) P. Harvey, *The Oxford Campanion to Classical Literature*.. Oxford, 1931.

(*v*) *Encyclopaedia Britannica*, the latest edition, s.v.

فلقراط بن آقوس (Æaces) یونان کے جباروں (Tyrants) میں سب سے زیادہ خوش نصیب، طامع، جاہ پسند اور غدّار تھا -

شہنشاہ ایران کوروش (یا کُرش Cyrus) (۱) ہخامنشی شہنشاہ کے عہد کے اواخر میں فلقراط نے اپنے برادر کلاں پینٹاگنوٹس (Pantagnotus) اور برادر خرد سلوسن(۲) (Syloson) کی امداد سے جزیرہ ساموس پر قبضہ(۳) جما لیا - پہلے تو اس نے حکومت میں بھائیوں کو شریک رکھا مگر بالآخر اس نے پینٹاگنوٹس کو مار ڈالا اور سولوسن کو ملک بدر کر دیا - اب وہ بالکل خودمختار ہو گیا، اس نے اپنی بحری قوت کی تنظیم کی اور سو جہازوں کا ایک بیڑا تیار کیا جس میں ہزار تیر انداز ملازم تھے - بیڑے کی مدد سے اس نے برتری تو حاصل کر لی مگر اس برتری کا استعمال بارہا ناجائز طور پر کیا، وہ کئی بار بحری ڈاکہ‌زنی کا مرتکب ہوا جس سے وہ سارے یونان میں بدنام ہو گیا - لیکن اس کا اصل مقصد یہ تھا کہ یونان اور ایشیاے کوچک کے درمیانی سمندر بحیرہ ایجین (Ægaean) کے جزائر اور متصلہ برّ یعنی آیونیا(۴) (Ionia) کے شہروں پر قبضہ کر لے - میلیطس (Miletus) اور لیس بوس (Lesbos) جو ساحل ایشیا کی دو بحری طاقتیں تھیں ان کو فلقراط نے شکست دی - ہوا یہ کہ اہل میلیطوس سے اس نے جنگ کی تو اہل لیسبوس ان کی مدد کو آئے - فلقراط کے بیڑے نے دونوں کو شکست دی -

---

(۱) کوروش ہخامنشی سلطنت کا بانی تھا ۵۴۷ ق م تک اس نے اپنی سلطنت کو ایشیاے کوچک میں دریاے قزل ارماق Halys تک وسعت دی - پھر اس نے اوّل Lydia کے بادشاہ کو شکست دے کر ایشیاے کوچک کے یونانی شہروں پر بھی قبضہ کر لیا - اور بابلیوں کو شکست دے کر بابل بھی لے لیا، وہ ۵۲۹ ق م میں فوت ہوا -

(۲) سلیسون شاہ فرخ اخترش بود
فلقراط شہ را برادرش بود (عنصری)،
فلقراط کی موت کے بعد وہ دارا کی مدد سے دوبارہ ساموس پر قابض ہوا - دارا بن گشتاسپ کا جلوس ۵۲۱ ق م میں ہوا (لغت فرس ص ۴۰۳) -

(۳) ہیروڈوٹس (طبع کیری) ص ۱۸۳ پر کسی کا بیان دیا ہے کہ صرف ۱۵ مسلح آدمیوں کے ساتھ اس نے جزیرہ پر قبضہ کر لیا تھا - (ہیروڈوٹس کو ابن ابی اصیبعہ نے ارودوطس یا ایرودوطس لکھا ہے) -

(۴) ساموس سے متصلہ برّ ایشیای کوچک کا فاصلہ تقریباً ایک میل تھا -

جزائر ایجین میں جزیرۂ نکسوس (Naxos) کا حاکم اس کا حلیف تھا، اس طرح اماسس(۱) شاہ مصر سے بھی اس کی مخالفت تھی جو غالباً تجارتی اغراض پر مبنی تھی مگر مورخ یونان ہیروڈوٹس (Herodotus) نے یہ قصہ رنگ آمیزی سے بیان کیا ہے۔ اس نے لکھا ہے کہ فلقراط کی خوش‌بختی انتہا تک پہنچ چکی تھی۔ مدتوں یہ عالم رہا کہ کوئی دن نہ جاتا تھا جس میں کسی فتح کا مژدہ اس کو نہ پہنچتا یا جس میں کوئی جہاز غلاموں اور مال غنیمت سے بھرا ہوا اس کے گھرے پانی والی نفیس بندرگاہ میں واپس نہ آتا۔ جب اس نے اماسس شاہ مصر سے مخالفت کرنا چاہی تو اماسس خوش ہوا۔ مگر بعد چندے اس نے فلقراط کو ایک خط(۲) بھیجا جس کا حاصل یہ تھا: انتہائی خوش‌بختی خوفناک چیز ہے، عروج پانے والے کے دشمن بہت ہوتے ہیں اور ان کے ہوتے ہوئے کون شخص اپنے آپ کو محفوظ و مامون سمجھ سکتا ہے؟ ایسے آدمی سے تو دیوتاوں کو بھی حسد پیدا ہو جاتا ہے۔ بہتر یہ ہے کہ تم اپنی سب سے قیمتی چیز دیوتاوں کی نذر کر دو تا کہ وہ تمہیں کسی ابتلاء میں نہ ڈالیں۔

فلقراط نے بعد غور یہ مشورہ قبول کیا اور ایک نہایت قیمتی سونے کی انگوٹھی، جس میں زمرد کا نگینہ جڑا تھا اور جو اس کو بہت عزیز تھی، لے کر ایک بڑے جہاز میں جو پچاس چپوؤں سے چلایا جاتا تھا نکلا اور ندماء و حرس کے سامنے اس انگوٹھی کو گھرے سمندر میں پھینک دیا اور امید لگائی کہ دیوتاوں کو یہ قربانی پسند آئے گی۔ واپسی کے وقت ابھی وہ راستے ہی میں تھا کہ اس کو ندامت ہوئی کہ ایسی قیمتی چیز کو یونہی پھینک دیا، اب کرنا خدا کا کیا ہوا کہ ایک ہفتے کے اندر اندر ہی ایک ماہی‌گیر ایک خوبصورت بڑی سی مچھلی پکڑ کر لایا اور صاحب ساموس کے حضور میں اس کو پیش کیا۔ تھوڑی دیر میں جب نوکروں نے مچھلی کا پیٹ چاک کیا تو اس میں سے وہی خاتم زمرد نکلی جو فلقراط نے سمندر میں پھینکی تھی۔ فلقراط کو

(۱) اماسیس در ابن ابی اصیبعہ ۱: ۳۹۔
(۲) یہ پورا مکتوب ہیروڈٹس ص ۱۵۷ پر دیا ہے۔

اب یقین ہو گیا کہ اس کی خوش بختی ہمیشہ ہمیشہ رہے گی؛ چنانچہ اس نے سارا قصہ اماسس کو لکھ بھیجا کہ تمہارے مشورے کی تعمیل کی گئی تھی مگر دیوتاوں نے وہ قیمتی نذر مجھ کو واپس لوٹا دی۔ لیکن فلقراط کی حیرت کی کچھ انتہا نہ رہی جب اماسس نے ایک چاؤش بھیج کر تحالف ختم کر دیا اور متارکہ کا اعلان کیا، اس بنا پر کوئی نہ کوئی سخت مصیبت فلقراط پر آنے والی ہے۔

فلقراط نے اماسس کی اس تنبیہ کی کچھ پروا نہ کی بلکہ جب شہنشاہ ایران کوروش کے بیٹے کمبوجیہ (کیمبائی‌سز(۱) Cambyses) (۵۲۹ تا ۵۲۲ ق م) نے مصر پر چڑھائی کی تو فلقراط نے اماسس کے خلاف شہنشاہ ایران کی کمک کے لیے بحری بیڑا بھیجا، لیکن اس بیڑے میں وہ لوگ بھیجے جن پر غداری کا سخت شبہہ تھا۔ ایسے لوگوں کو چالیس جہازوں میں بھر کر اس نے مصر روانہ کیا اور کیمبائی سز کو کہلا بھیجا کہ ان آدمیوں کو کسی صورت میں وطن واپس نہ بھیجا جائے۔ ان لوگوں نے (ایک روایت کے مطابق) مصر پہنچنے کے بعد جب دیکھا کہ ان کے متعلق احتیاطیں کی جا رہی ہیں تو وہاں سے بھاگ نکلے اور فلقراط نے اطلاع ملنے پر اپنے بیڑے کے ساتھ ان سے جنگ کی مگر شکست کھائی، اور وہ لوگ ساحل ساموس پر اتر آئے، اور دوبارہ جنگ ہوئی تو فلقراط نے ان کو شکست دی اور وہ لَیْسے ڈیمَن Lacedemon کی طرف بھاگ گئے اور وہاں کے لوگوں سے امداد چاہی، وہ لوگ بہت سا سامان جنگ لے کر مفرورین کی امداد کے لیے آئے اور ساموس کا محاصرہ کر لیا، مگر چالیس دن کے بعد ناکام ہو کر واپس ہو گئے۔

اب فلقراط کے غرور اور خود اعتمادی کی کوئی حد نہ رہی لیکن اس کی خوش‌بختی کا خاتمہ اب کچھ ایسا دور نہ تھا، شاہ کوروش نے لُدّ (Lydia) کے شہر سرڈس (Sardis) میں اورو ای ٹس(۲) (Oroetes) کو سترب(۳) یا حاکم مقرر کیا تھا،

(۱) ابن ابی اصیبعہ نے ۱: ۴۰ پر اس کو قامبوسیس لکھا ہے [کمبوجیہ]
(۲) فارسی ریدک یا رِیدک بمعنی غلام ا.رد (یوسٹی Justi بذیل Oroetus، نیز رک بہ لغت فرس طبع تہران ص ۳۰۴)۔
(۳) اخمینی زبان میں خشرب = پاسبان تاج و مملکت = محافظ، فرماندار۔

اس شخص کو خودمختاری کی ہوس تھی ۔ ساموس کا محل وقوع اور اس کی اہمیت ایسی نہ تھی کہ لُدّ (Lydia) کا کوئی حاکم اس کو نظر انداز کرکے اپنے مقاصد تغلّب میں کامیاب ہو سکے ۔ کہتے ہیں کہ اس ایرانی حاکم کو طعنہ(۱) بھی دیا گیا تھا کہ وہ ساموس کو بزور فتح نہیں کر سکا ۔ اس کے علاوہ فلقراط کی دولت بھی اتنی زیادہ تھی کہ اورواۂٹس کو لالچ پیدا ہو جانا کوئی امر بعید نہ تھا ۔ مختصر یہ کہ اس نے فلقراط کو پھانسنے کے لیے ایک تدبیر سوچی وہ یہ کہ اس نے ماغنیشیا (Magnesia) سے فلقراط کو ایک خط لکھا کہ میں نے سنا ہے تم توسیع سلطنت کی فکر میں ہو مگر تمہارے پاس روپیہ کم ہے، میرے پاس روپیہ تو بہت ہے لیکن میرا بادشاہ کیمبائی سز مجھ کو ہلاک کرنا چاہتا ہے، اگر تم مجھ کو اور میری دولت کو اپنے علاقہ میں لے جاؤ اور اس کے بعد میری دولت کا کچھ حصہ خود لے لو اور کچھ میرے پاس رہنے دو تو اس کے ذریعہ تم تمام یونان پر قبضہ کر سکتے ہو اور میری جان بھی بچا سکتے ہو، اگر تمہیں اس بارے میں شک ہو تو اپنے معتبر [آدمی] بھیج کر میری دولت کے متعلق اطمینان کر لو، اوروایٔٹس نے آٹھ بکسوں میں پتھر بھر دیے مگر ان کے اوپر کے حصے میں اشرفیاں ڈال دیں، اس طرح سے وہ فلقراط کے کاتب کو، جو خزانہ کو دیکھنے کے لیے آیا، دھوکا دینے میں کامیاب ہو گیا ۔ کاتب سے تمام کیفیت سن کر فلقراط کو سخت لالچ پیدا ہوئی اور ہر چند کہ کاہنوں اور اس کے دوستوں نے اس کو منع کیا اس نے فیصلہ یہی کیا کہ وہ خود جا کر یہ خزانہ سمیٹ کر لائے ۔

اس کی لڑکی نے خواب دیکھا کہ اس کے باپ کو خلا میں اونچا اٹھایا گیا ہے ۔ مشتری اس کو غسل دے رہا ہے اور سورج اس کو تیل مل رہا ہے، اس پر اس لڑکی نے ہر ممکن کوشش کی کہ باپ کو اورواۂٹس کے پاس جانے سے روکے مگر وہ نہ رکا ۔ چنانچہ جب وہ پچاس چپوؤں والے جہاز میں بیٹھنے لگا تو یہ لڑکی بضد ہو کر

(۱) ہیروڈوٹس ص ۱۸۳، اسی مصنف نے ایک اور روایت بھی دی ہے کہ ایرانی حاکم نے قاصد بھیج کر کوئی چیز طلب کی تھی، فلقراط اس سے بہت بے اعتنائی سے پیش آیا، اس پر حاکم مذکور نے اس کو ہلاک کرنے کی ٹھان لی ۔

منحوس کلمے زبان سے نکالتی رہی ۔ فلقراط نے تہدیداً اس سے کہا اگر وہ بخیریت واپس آیا تو وہ دیر تک ناکتخدا رہے گی ۔ لڑکی نے دعا کی کہ ایسا ہی ہو، کیونکہ وہ دیر تک ناکتخدا رہنے کو باپ کے سائے سے محروم رہنے پر ترجیح دیتی تھی ۔ فلقراط اپنے ندیموں اور ملازموں سمیت روانہ ہوا لیکن جب وہ ماغنیشیا پہنچا تو اس کو سولی پر لٹکا دیا گیا اور اس طرح اس کی بیٹی کا خواب اور اماسیس کی پیشگوئی پوری ہوئی ۔ خواب یوں پورا ہوا کہ مصلوب ہونے کے بعد مشتری نے بارش سے اس کو غسل دیا اور تمازت آفتاب کی وجہ سے اس کے بدن سے دہنیت خارج ہوئی، اور اماسیس نے یہ کہا تھا کہ ''دائمی خوش بختی بالآخر بدبختی پر ختم ہوگی'' اور یہی ہوا ۔

ہیروڈوٹس (ص ۱۸۵) نے لکھا ہے کہ جبّاران یونان میں سے کوئی بھی عظمت و شان میں فلقراط کی برابری نہ کر سکتا تھا فقط جبّاران سوراکوسے (Syracuse) کو اس سے مستثنی کرنا چاہیے ۔ اس کی زندگی شان و شوکت اور عیش و عشرت کی زندگی تھی ۔ بعض اور جباران یونان کی طرح وہ بھی علم و ادب اور صنعت و حرفت کا سرپرست تھا، نامی صنعت کار اور بلند پایہ شعراء کو اس کے دربار میں فوراً جگہ ملتی تھی اور وہ بھی شوق سے اس کے پاس آتے تھے(۱) ۔

فلقراط کی دوستی اس کے درباری شاعر اےنیک ری اون (Anacreon)(۲) سے بالخصوص

(۱) سوائے فیثاغورس کے، اس لیے کہ وہ چالیس برس تک آیونیا میں مشغول درس و تدریس رہا اور وہاں فلقراط کی قائم مقامی کرتا رہا مگر بالآخر یہ کہہ کر کہ مرد حکیم کو زیب نہیں دیتا کہ 'طرانہ' اور سلطان و غشم کے ساتھ تعاون کرتا رہے، وہ آیونیا کو چھوڑ کر اٹلی کے شہر قروطونیا (Croton) میں جا بسا ۔

فیثاغورس ساموس میں (۵۸۰ ق م) پیدا ہوا تھا ۔ بڑا ہوا تو مختلف فضلاء و اطباء سے علوم حاصل کیے ۔ فلقراط جب ساموس پر قابض ہوا تو فیثاغورس کی درخواست پر اس نے شاہ مصر (اماسس) کو فیثاغورس کے لیے سفارشی چھٹی لکھی کہ وہ اس حکیم کو کاہنان مصر سے استفادہ کرنے میں سہولتیں بہم پہنچائے، اور یہ سہولتیں اس کو بہم پہنچائی گئیں ۔ جب فیثاغورس مصر سے واپس آیا تو آیونیا میں مقیم ہوا جیسا کہ اوپر مذکور ہوا ۔

(۲) چھٹی صدی قبل مسیح کے اس شاعر کے اشعار میں سے صرف چند چھوٹے چھوٹے قطعے اب موجود ہیں، مختلف بحروں اور صاف زبان میں وہ ہلکی پھلکی دل پسند غزلیات اور خمریات لکھتا تھا ۔ گاہے گاہے وہ مرثیے اور نکتہ پردازانہ اشعار بھی لکھتا تھا ۔ اس کی تاریخ وفات اور محل وفات معلوم نہیں، گمان ہے کہ شاید وہ تھسلی میں مرا ہو ۔

بہت مشہور ہے، اسی طرح آئی بو کوس(۱) (Ibycus) بھی اس کے دربار کے شعراء میں سے تھا۔ فلقراط کے زمانے میں جزیرۂ ساموس کو نہ صرف سیاسی بلکہ تجارتی اہمیت بھی بہت زیادہ حاصل ہوئی۔ اور یہ جزیرہ خوشحالی میں حد کمال کو پہنچا، مثلاً سنگ تراشی، برانز کی مجسمہ سازی اور ظروف سازی میں اہل ساموس نے پایۂ بلند حاصل کیا۔

فلقراط نے ساموس میں متعدد رفاہ عامہ کے کام سرانجام دیے۔ بہمرسانی آب کے لیے پہاڑ کو کاٹ کر ایک آب گذر بنایا جس سے شہر کو کثیر مقدار میں پانی پہنچتا تھا۔ ہیروڈوٹس (ص ۱۶۳) نے لکھا ہے کہ یہ آب گذر پہاڑ میں سات فرسخ لمبی ۸ فٹ اونچی اور ۸ فٹ چوڑی سرنگ بنا کر تعمیر کیا گیا تھا۔ سرنگ بنانے کے بعد اس کی تہ کو کھود کر ۲۰ ذراع گہرا اور ۳ فٹ چوڑا راستہ بنایا گیا تھا جس میں نل لگا کر پانی شہر کو پہنچایا جاتا تھا۔ سرنگ کے دونوں سرے کھلے تھے اور آج بھی کھلے ہیں۔ ساموس کے شہر تیغانی کی پشت پر ایک سراشیب پہاڑی ہے، جو تیغانی کو گھیرے ہوئے ہے، اس کی چوٹی پر فلقراط کی بنائی ہوئی دیوار ہے۔ آب گذر والی سرنگ اسی پہاڑی کے قاعدے (base) کے وار پار گئی ہے۔ ساموس کے خاکہ (ملاحظہ ہو رالنسن ۲ : ۳۴۸) سے معلوم ہوتا ہے کہ قدیم شہر ساموس کے پیچھے ۷۰۰ فٹ اونچی پہاڑی ہے قلعبندیاں اس کی چوٹی تک پہنچی ہوئی تھیں۔

اسی طرح فلقراط نے ایک ہیکل تعمیر کی جس کی نسبت ہیروڈوٹس (محل مذکور) نے لکھا ہے کہ (سارے یونان میں) اس سے بڑی ہیکل نہ تھی۔ یہ ہیکل

(۱) یہ غزل گو شاعر تھا جس کی غزلیں نغمہ سراؤں کی ٹولیاں مل کر گاتی تھیں۔ یہ غزلیں تقریباً تمام کی تمام ضائع ہو چکی ہیں۔ اس شاعر کو ڈاکوؤں نے قتل کر دیا تھا۔ عین اس کے قتل کے وقت کلنگوں کی ایک جماعت اس کے اوپر سے گذر رہی تھی، شاعر نے عالم اضطراب میں ان کو دیکھا اور چلا کر کہا : ''وہ کلنگ میرے خون کا بدلہ لیں گے''۔ کچھ عرصے کے بعد ان میں سے ایک ڈاکو نے کسی شہر میں کلنگوں کی ایک جماعت کو دیکھ کر کہا: ''وہ جاتے ہیں آئی بوکوس کا بدلہ لینے والے''۔ کسی نے یہ جملہ سن لیا اور اس کو گرفتار کرا دیا اور باقی قاتل بھی گرفتار ہو گئے اور یہ سب کے سب کیفر کردار کو پہنچے۔ اس حکایت کو انوار سہیلی طبع لکھنؤ ۱۲۹۳ھ = ۱۸۷۶ع (باب ہشتم) میں رقہ کے ایک درویش دانا دل کی حکایت کی شکل میں اختیار کر لیا گیا ہے۔

ہیرا (Hera) دیوی کا معبد تھا، یونانی قصص الاصنام کے مطابق ہیرا ساموس میں پیدا ہوئی تھی۔ یہ دیوی، خصوصاً زوجیت کے اعتبار سے، عورتوں کی نمایندہ سمجھی جاتی تھی اور رشتۂ ازدواج کی نگہبانی اور سرپرستی اس کے سپرد تھی۔ یونان کے اور مقامات میں بھی اس کے معبد تھے مگر ہیکل ساموس اس کا سب سے بڑا معبد تھا (اس معبد کے خاکہ کے لیے ملاحظہ ہو رالنسن ۲ : ۴۰۰)، اس ہیکل کا نقشہ بنانے والا اور اس کو تعمیر کرنے والا ساموس کا باشندہ(۱) روای کس بن فلی اس (Rhoecus son of Philius) تھا۔ یہ ہیکل مستطیل شکل کی تھی، ۳۴۶ فٹ لمبی اور ۱۸۹ فٹ چوڑی، اندرونی مستطیل کے باہر ایک بڑی مستطیل تھی اور دونوں کے درمیان ستونوں کی قطاریں تھیں۔ شروع میں ذکر کیا گیا تھا کہ عہد فلقراط کے ساموس کے کھنڈروں پر اب شہر تیغانی آباد ہے۔ اس سے چار میل کے فاصلہ پر مغرب کی سمت میں ساحل سمندر پر ہیکل مذکور کے کھنڈر بھی موجود ہیں، اب صرف ایک ستون اس کی عمارت میں سے باقی ہے، جرمن حفاروں نے ہیکل کے کھنڈر کھود کر اس کی سنگین و جسیم بنیادیں نمایاں کی ہیں (دائرہ معارف برطانیہ بذیل ساموس)۔

رالنسن فلقراط کے ہم وطن مؤرخوں کی تحریروں کی بنا پر اس کی روشن فکر سیاست کا بہت مداح ہے، وہ لکھتا ہے (۲ : ۳۴۷ حاشیہ ۹) کہ اس نے نہ صرف عالیشان عمارتیں بنوائیں بلکہ تمام ملکوں سے صناع اور دستکار اچھی اجرتیں دے دے کر بلوائے اور دوسرے ملکوں کی اعلیٰ پیداوار سے بھی ساموس کو مستفید کیا۔ عمدہ نسل کی بھیڑیں اور بکریاں اور شکاری کتے اور علاقوں سے منگوائے۔

ارسطو (۳۸۴ ق م — ۳۲۲ ق م) نے فلقراط کی مذمت کی ہے اور اس کی تعمیرات کو اس ظلم و ستم کا نمونہ قرار دیا ہے جو اس نے اہل ساموس پر کیے۔

(۱) یہ اور اس کا بیٹا تھیوڈورس برانز (bronze) کے بت وغیرہ بنانے کی وجہ سے بھی بہت مشہور تھے۔ (دائرۃ المعارف برطانیہ بذیل روای کس)۔ کہتے ہیں کہ وہ اس صنعت کے موجد تھے۔

[ملاحظہ ہو ارسطو کی (Politics) مترجمہ ولڈن J. E. C. Wellden (لندن ۱۸۸۳، ص ۳۹۴)] ''یہ حکیم جبّاروں کے ظالمانہ اقدامات کو زیر بحث لاتا ہے، جن کے ذریعہ وہ اپنی سطوت برقرار رکھتے ہیں، ان میں سے ایک اقدام یہ ہے کہ ''وہ اپنی رعایا کو مفلس کر دیتے ہیں تاکہ ان کے محافظ دستوں کا خرچ ان سے وصول ہو، اور ان کو کام میں لگائے رکھتے ہیں تاکہ ان کو سازشوں کی فرصت ہی نہ ملے''— اس کی مثالیں دیتے ہوے وہ کہتا ہے : ''اس معمول کی مثال اہرام مصر سے ملتی ہے اور . . . اور سامس کے فلقراط کی عظیم‌الشان تعمیرات سے، ان سب تعمیرات سے مقصد ایک ہی ہے یعنی یہ کہ رعایا کو مسلسل کام میں مشغول رکھا جائے اور مفلس کر دیا جائے۔ لیکن رالنسن (ص ۴۵۵ ح ۱۰ و ۴۳۷ ح ۹) کو اس رائے کی درستی میں تامل ہے کہ ان تعمیرات میں لوگوں پر کسی قسم کی سختی مضمر تھی، وہ کہتا ہے کہ بظاہر فلقراط عوام کو راضی رکھنے کی کوشش کرتا رہتا تھا۔ شروع میں اس نے عوام میں ہردلعزیزی حاصل کرنے کے لیے دستور بنا رکھا تھا کہ اپنے قیمتی پردے اور سونے چاندی کے برتن لوگوں کو شادی بیاہ کی تقریب پر یا زیادہ اہم دعوتوں کے موقعہ پر مستعار دے دیا کرے، اسی ہردلعزیزی کی وجہ سے وہ بالآخر تخت و تاج حاصل کرنے میں کامیاب ہو گیا۔ ایک مورخ نے یہ بھی لکھا ہے کہ اس کی بادشاہی کے زمانے میں جب معمولی سپاہی مارے جاتے تو ان کی ماؤں کی نگہداشت بعض امیروں کے ذمے کر دی جاتی تھی، اور ان کو تاکید کی جاتی تھی کہ ان کو اپنی مائیں ہی سمجھیں۔ اس میں کچھ شک نہیں کہ اس کی بنا کردہ عمارتوں کی تعمیر میں غرباء کو کام ملا اور ان کی پرورش ہوئی۔

---

(۲)

قصہ وامق و عذرا کی تاریخ

اس قصہ کو مشرقی ممالک میں بہت ہردلعزیزی حاصل رہی ہے اور صدیوں تک نظم و نثر میں اس کو ذوق و شوق کے ساتھ بیان کیا جاتا رہا ہے۔

پہلوی قصہ

اگر دولت شاہ (طبع لیڈن ص ۳۰) کی اطلاع صحیح تھی تو یہ حکایت حکماء نے نوشیروان کے لیے جمع کی تھی یعنی اولاً اس کو پہلوی زبان میں مرتب کیا گیا تھا۔ پہلوی قصہ کوئی شخص تحفۃً امیر عبداللہ بن طاہر امیر خراسان (۲۱۳ تا ۲۳۰ھ = ۸۲۸ تا ۸۴۴ء) کے پاس لایا اور اس قصے کی تعریف کی۔ امیر کا جواب یہ تھا کہ ''ہم لوگ قرآن پڑھتے ہیں، قرآن و حدیث پیغمبرؐ کے سوا ہم کو کچھ مطلوب نہیں۔ ہم کو اس قسم کی کتاب درکار نہیں یہ کتاب مغوں کی تالیف ہے اور ہمارے نزدیک مردود ہے''۔ امیر نے نہ صرف اس کتاب کو غرقاب کرا دیا بلکہ یہ بھی حکم دیا کہ اس ساری قلمرو میں عجم اور مغوں کی تصنیفات میں سے جو کتاب ملے اس کو جلا کر راکھ کر دیا جائے۔ دولت شاہ کی اس روایت کے بعض اجزاء عہد فاروقی میں اسکندریہ کے کتابخانہ کے جلائے جانے والی روایت سے بہت مشابہہ ہیں۔ حقیقت‌الحال جو کچھ بھی ہو دولت شاہ اس روایت سے یہ نتیجہ نکالتا ہے کہ آل سامان

کے زمانے تک اشعار عجم کے موجود نه پائے جانے کی وجه یہی ہے که عجمیوں کی کتابیں جلا دی گئی تھیں۔ اس بیان سے یه گمان ہو سکتا ہے که جس پہلوی قصه وامق و عذ ا کا ذکر وه کر رہا ہے وه نظم میں تھا۔

سہل بن ہُرون

تقریباً ابن طاہر ہی کے زمانے یعنی تیسری صدی کے نصف اول میں بقول ابن ندیم (کتاب الفہرست طبع لیپزگ ۱ : ۱۲۰) سہل بن ہارون بن رَامَنَوی(۱) الدَّسْتْمِیْسَانی(۲) (متوفی ۲۴۵ھ = ۸۵۹ء) نے الوامق والعذراء لکھی۔ سہل بن ہارون(۳) جو مأمون کے کتابخانے (خزانة الحکمه(۴) کا کتابدار تھا حکیم، فصیح، اور شاعر تھا۔ وه اصلاً فارسی اور مذہباً شعوبی تھا۔ عربوں کے خلاف اس کو سخت تعصب تھا۔ اس کی تحریروں سے اس کی شعوبیت اور عجم دوستی نمایاں ہوتی ہے۔ عرب اگر فیاضی اور سخاوت کی تعریف میں مبالغه کرتے تھے تو ان کی ضد پر اس نے بخل کی تعریف میں متعدد رسالے(۴) لکھے اور لوگوں کو بخل کی طرف رغبت دلائی۔ مقصد یه تھا که عربوں کے ذہن میں کمالات کا جو تصور تھا اس کی تضحیک کی جائے۔ اسی طرح عجم کے کمالات کو ابھارنے کے لیے عجمیوں کے قصوں کو بھی وه منظر عام پر لایا۔ کلیله و دمنة کی طرز پر اس نے کتاب ثعلة (۵) و عفراء لکھی۔ اس کی کتاب اسباسیوس (؟) فی اتحاد الاخوان بظاہر کسی عجمی (یونانی؟) مأخذ پر مبنی تھی۔ اس طرح اس نے کتاب الوامق والعذراء

(۱) یعنی منسوب به رامنی موضعی در نواح بخارا۔

(۲) دست میسان جنوبی عراق کا ایک علاقه تھا جو اُبُلّه کے آس پاس تھ۔ فتوح عراق کے وقت مذار اس کا مرکز تھا جو بصره سے چار دن کی راه پر تھا (دیکھیں لیسترینج بلاد خلافت شرقیه ص ۴۳)۔

(۳) العقد الفرید (طبع مصر ۱۳۲۱) میں سہل بن ہرون کا ذکر کئی جگه آیا ہے، دیکھیں فہارس العقد بذیل کلمه۔

(۴) اس ذخیره میں فلسفه کی وه کتابیں تھیں جو ہدنه کے بعد صاحب جزیرۂ قبرص سے مامون نے حاصل کیں اور سہل بن ہرون کو ان کا کتابدار بنایا، تکملۂ براکلمن ۱ : ۲۱۳ بحواله ضحی الاسلام ص ۶۳۔

(۵) تکمله براکلمن ۱ : ۲۱۳ پر ثعله وغیره کسی کتاب کے وجود کا ذکر نہیں۔

لکھی۔ ابن ندیم نے صرف کتاب کا نام دیا ہے اور یه نہیں لکھا که به عربی کتاب نظم میں تھی یا نثر میں۔ بہر صورت سہل بن ہرون کی وامق و عذرا اب ناپید ہے۔

عنصری

اس کے بعد سلطان محمود غزنوی کے دربار کے ملک الشعراء ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی (م ۴۴۱ھ = ۵۰-۱۰۴۹ء) نے مثنوی وامق و عذراء بزبان فارسی بحر متقارب میں لکھی۔ کامل مثنوی اب صدیوں سے ناپید ہے گو وه لباب الالباب کی تالیف کے زمانے یعنی ساتویں صدی ہجری کے ربع اول میں ابھی موجود تھی(۱)۔ فرہنگ اسدی اور دیگر کتب لغت میں اس کے بعض اشعار نقل ہوے ہیں۔ اس کا مفصل ذکر آگے آتا ہے۔

عنصری نے وامق و عذراء کے علاوه چند اور مثنویاں(۲) بھی سلطان محمود کے نام پر لکھیں مثلاً شادبہر و عین الحیوة اور خنگ بت و سرخ بت یه دونوں بھی اب ناپید ہیں۔ مگر اسدی کی لغت فرس میں ظاہرا مثنوی شاد بہر و عین الحیوة ہی سے شعر ذیل نقل ہوا ہے۔ دیکھیں لغت فرس طبع عباس اقبال (طہران ۱۳۱۹ شمسی ص ۴۴۹) :

لشکر شاد بہر در جنبید   نای روین و کوس بغرنبید(۳)

اس سے معلوم ہوتا ہے که یه شعر اسی مثنوی کا ہے اور اس کا بحرخفیف

(۱) لباب الالباب طبع لیڈن جلد ۱ ص ۳۳ پر ہے : "و مثنویاتی که (عنصری) تالیف کرده است ہم باسم خزانهٔ یمین الدوله چون شاد بہر و عین الحیوة و وامق و عذرا و خنگ بت و سرخ بت ہریک گنج بدایع و خزانهٔ حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امثالی رقیق است۔ بدان سبب مطلوب عالمیان و مرغوب ہنرمندان بُوَد" (میں آخری کلمه کو بُوَدْ پڑھتا ہوں)، اس عبارت سے معلوم ہوتا ہے که کم از کم ساتویں صدی ہجری کے ربع اول میں وامق و عذرای عنصری موجود تھی۔ مولانا جامی نے بہارستان (طبع دہلی ۱۹۰۰ء ص ۸۷) میں کہا ہے : گویند ویرا مثنویاتست بسیار موشح بمدح سلطان مذکور، یکی ازان الموسوم به وامق و عذرا اما ازان اثری پیدا نیست۔

امین احمد رازی نے بھی عنصری کے ترجمه میں لکھا ہے (ہفت اقلیم نسخهٔ مرحوم شیرانی، پنجاب یونیورسٹی لائبریری، ورق ۲۱۹ ب) : درین وقت شعری ازان مثنویات بنظر نیامده۔ تقی کاشی نے بھی یہی خیال ظاہر کیا ہے که وامق و عذرای عنصری ناپید ہو گئی ہے (شپرنگر : فہرست مخطوطات اوده ص ۵۲۸)۔

(۲) دیکھیں اس فصل کے آخر میں 'زیادت'۔

(۳) بغرنبید یعنی بانگ تشنیع زد (لغت فرس محل مذکور در متن)۔

اصلم مُسبَغ تھا - اسی بحر میں کتاب مذکور میں ۵۹ مقدمات پر اور شعر بھی دیے ھیں (دیکھیں طبع مذکور بذریعہ فہرست بذیل عنصری)، یہ شعر بھی مثنوی شاد بہر ھی سے ھونگے الا اس صورت میں کہ عنصری کی کوئی اور مثنوی یا مثنویاں بھی اسی بحر میں تھیں تو ھوسکتا ھے کہ ان سے بھی ھوں -

فرہنگ اسدی طبع مذکور میں ص ۵۲۸س ۷ پر جو بظاھر شاد بہروعین الحیوۃ ھی سے لیا گیا ھے ذیل کا شعر دیا ھے جس سے پیُوگانی بمعنی عروسی پر استشہاد کیا ھے :

ساخت آنگه یکی پیوگانی　　　هم بر آین و رسم یونانی

اس سے گمان ھوتا ھے کہ وامق و عذراء کی طرح یہ قصہ بھی یونانی الاصل تھا -

بیرونی

ان تینوں مثنویوں کا ذکر تفصیل سے اس لیے کیا گیا ھے کہ یہ تینوں قصے بیرونی(۱) کی تصانیف کی اس فہرست میں موجود ھیں جو خود بیرونی نے مرتب کی - بیرونی نے لکھا ھے :

و اما ما یجری مجری الاحماض من الهزل و السخف

فقد ترجمت قصة وامق و عذرا

ب و حدیث قسیم السرور(۲) و عین الحیاة -

ج . . . .

د و حدیث صنمی(۳) البامیان(آثار الباقیه طبع لیپزگ ۱۸۷۸ء، ص XXXXIV.)

عنصری اور بیرونی دونوں کے ھاں تینوں قصوں کے عنوان مشترک ھیں مگر کوئی تفصیل ایسی پیش نظر نہیں جس سے معلوم ھو کہ بیرونی نے وامق و عذرا کے جس اصل کا ترجمہ کیا وہ کون سا اور کس زبان میں تھا اور عنصری کی مثنویوں سے بیرونی کے ان قصوں کا کیا تعلق ھے -

(۱) بیرونی کی تاریخ ولادت ذوالحجہ ۳۶۲ھ = ستمبر ۹۷۳ء ھے اور تاریخ وفات ۲ رجب ۴۴۰ھ = ۱۱ دسمبر ۱۰۴۸ء -

(۲) قسیم السرور ترجمۂ شادبہر ھے -

(۳) یعنی خنگ بت و سرخ بت -

(۳)

عنصری کے پیرووں کی مثنویاں دوربدور مختلف زبانوں میں

فصیحی جرجانی

عنصری اور بیرونی کے زمانے سے متصل فصیحی جرجانی کا زمانہ ھے جو عنصر المعالی(۱) قابوس دوم صاحب قابوس نامہ (۴۴۱ تا ۴۶۲ھ = ۱۰۴۹ تا ۱۰۶۹ء) والی جرجان کے دربار کا شاعر تھا، تذکرۃ الشعراء دولت شاہ (ص ۶۹) میں ھے کہ فصیحی نے قصۂ وامق و عذرا نظم کیا اور بہت خوب لکھا - دولت شاہ نے اس کے چند ورق دیکھے بحال ابتر، باقی اوراق کی تلاش کرتا رھا مگر وہ نہ ملے - دولت شاہ نے لکھا ھے کہ فصیحی نے اس مثنوی میں اپنا حال بیان کیا ھے اور خاندان ملک قابوس کا ذکر کر کے متاسفانہ یہ شعر لکھا ھے :

چه فرخ وجودی که از همتش　　　بمیرد بپای ولی نعمتش

اس بیت سے جو اس نے حافظہ سے لکھا ظاھر ھے کہ یہ مثنوی عنصری کی وامق و عذرا کی بحر ھی میں لکھی گئی تھی - فصیحی کی مثنوی کا بھی سراغ اب نہیں ملتا -

امیر فرخاری(۲)

فرخاری قدماء شعرای فرس میں سے تھا دولت شاہ (ص ۶۹ ببعد) نے اس کا مختصر سا ترجمہ دیا ھے بذیل سامی فرخاری - قاموس الاعلام ۵ : ۳۳۸۰ پر ھے کہ وہ امیر کیکاؤس (بظاھر عزالدین کیکاؤس اول بن غیاث الدین کیخسرو اول از سلاجقۂ روم ۶۰۷ تا ۶۱۶ھ = ۱۲۱۰ تا ۱۲۱۹ء) کی خدمت میں تھا، حکایت مشہور وامق و

(۱) عنصر المعالی سلطان محمود غزنوی کا داماد تھا اور سلطان کے ساتھ ھندوستان کے حملوں میں شریک رھا (دیکھیں دائرہ معارف اسلامیہ ج ۴ ص ۱۲۳۴) -

(۲) فرخار سمعانی ذھبی لب، یاقوت، بھوپالی تذکرہ، جوامع الحکایات بذیل سامی فرخاری - [لب = لب الالباب، بھوپالی تذکرے سے غالباً تذکرہ روزروشن اور جوامع الحکایات = عرفی مراد ھیں - و - ق-]

عذرا کو اس نے سلک نظم میں منسلک کیا (نیز دیکھیں یہی کتاب ۶ : ۲۶۷۲م)، مگر یہ مثنوی بھی اب ناپید ہے۔

لباب الالباب کی عبارت کی بنا پر یہ قیاساً کہا گیا تھا کہ ساتویں صدی ہجری کے ربع اول میں عنصری کی وامق و عذرا موجود تھی۔ اسی صدی میں مولانای روم(م - ۶۷۲ھ) اور شیخ سعدیؒ (م - میان ۶۹۱ھ و ۶۹۴ھ) نے اپنی تصنیفات مرتب کیں ان دونوں کی تصانیف میں وامق و عذرا کے قصے کے جزئیات کا کوئی ذکر نہیں ملتا۔ البتہ وامق اور عذرا نے مثالی کیفیت پیدا کر لی ہے اور یہ دو نام لیلٰی و مجنوں کی طرح عاشق و معشوق کے معنوں میں مستعمل ہیں۔ [چھٹی / ساتویں صدی میں دیکھیں لباب ج ۱ : ۳۰۰ : ۳۳۵ س ۳ ص ۲۹ س ۳] مثنوی معنوی میں ان کا ذکر صرف ایک دفعہ آیا ہے (ملاحظہ ہو طبع نکلسون ۵ : ۳۲۵ بیت ۲۶۷۹ دفتر ششم) :

در دل معشوق جمله عاشق است
در دل عذرا همیشه وامق است

اسی حیثیت سے شیخ کی غزلیات و قصائد میں ان کا ذکر نو مرتبہ آیا ہے، ان میں سے اکثر اشعار درج ذیل ہیں :

نه وامقی چو من اندر جهان بدست آید
اسیر قید محبت نه چون تو عذرائی(۱)

کسی ملامت وامق کند بنادانی
حبیب من! که ندیدست روی عذرا را(۲)

عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق
داند که آب دیدهٔ وامق رسالتست(۳)

---

(۱) کلیات سعدی طبع آقای محمد علی فروغی (طہران ۱۳۲۰) : مواعظ سعدی ص ۶۹ -
(۲) ایضاً : غزلیات سعدی ص ۳ -
(۳) ایضاً ص ۳۱ -

سعدیا بار کش و یار فراموش مکن
مهر وامق بجفا کردن عذرا نرود(۱)

خطا گفتم بنادانی که جوری میکند عذرا
نمی باید که وامق را شکایت بر زبان آید(۲)

وامق چو کارش از غم عذرا بجان رسید
کارش مدام با غم و آه سحر فتاد(۳)

وامقی بود که دیوانهٔ عذرائی بود
منم امروز و توئی وامق و عذرائی دگر(۴)

بعذرا درد وامق می نمایم
بلیلی حال مجنون می نویسم(۵)

خواجہ حافظ (م - ۷۹۱ھ = ۱۳۸۹ع) کے دیوان میں کوئی حوالہ وامق یا عذرا کا نہیں ملا۔ مگر حافظ کے معاصر خواجہ عماد الدین فقیه کرمانی (م - ۷۷۳ھ ۷۲ — ۱۳۷۱ع) کی مثنوی کتاب محبت نامه(۶) (تصنیف ۷۲۲ھ) میں جہاں حکایت مجنون اور حکایت لیلی، حکایت ورقه اور حکایت گلشاہ، حکایت ویس و حکایت رامین، کے عنوان الگ الگ دے کر 'مقصد سخن' بیان کیا ہے اسی طرح حکایت وامق اور حکایت عذرا

(۱) ایضاً ص ۱۳۲ -
(۲) کلیات سعدی طبع مذکور، غزلیات سعدی ص ۱۵۳ -
(۳) ایضاً ص ۸۵ -
(۴) ایضاً ص ۱۶۲ -
(۵) ایضاً ص ۳۰۹ -
(۶) 'محبت نامه صاحب دلان' تاریخی نام ہے (شپرنگر ص ۳۳۸) - ۷۲۲ -

کے عنوان بھی قائم کیے ہیں مگر ان اشعار سے، جو وامق و عذرا کے متعلق ہیں، عنصری والے قصے کے جزئیات سے شاعر کی چندان واقفیت معلوم نہیں ہوتی۔ تقریباً وہی مثالی سا رنگ ہے جو شیخ سعدی کے کلام میں ہم نے دیکھا مثلاً حکایت وامق میں ہے :

شنیدم از خردمندی که وامق — که بر دیدار عذرا بود عاشق
ضمیرش پردهٔ اسرار عذرا — دل و دینش فدای کار عذرا

پھر کہا ہے کہ اس کی آنکھیں آنسو بہاتی تھیں، دل پریشان رہتا تھا، دماغ میں سودا کا ہجوم تھا، تکلیف کی علامتیں اس کے چہرے سے ہویدا تھیں، آہیں بھرتا تھا، عذرا کے ہاتھوں اس کا یہ حال ہوگیا کہ وہ اس کو کچھ کہتی تو اس کو بات کرنے کی قدرت نہ ہوتی، نہ چون و چرا کرتا نہ قصہ و ماجرا کہتا، وہ کہتی :

تو اول گفت و گو آغاز کردی — شکایت نامه را سر باز کردی
عجب کز وصل من گردد دلت شاد — که از من روی برتابی بهرباد

جب وامق نے یہ سنا تو غم سے اس کی خاک راہ پر لوٹنے لگا :

بزاری گفت کز الطاف عذرا — تو هم رمزی شنو زین ناشکیبا

اس کے بعد حکایت عذرا کا عنوان ہے اس میں کہا ہے :

ایک رات دیدۂ بیدار وامق کا چراغ، دل بیمار وامق کا مداوا، یعنی عذرا— وہ عذرا کہ :

ز روی او چراغ دل منور — ز موی او مشام جان معنبر

شاید خلوت میں آرام کر رہی تھی کہ اس کی سہیلیاں اس کی مہمان ہوئیں اور بڑی رونق ہو گئی :

هوای مجلس از عود قماری — زده صد طعنه بر مشک تتاری

ناگاہ خرگاہ کے باہر ایک خستہ بے نوا کی آواز آئی، عذرا نے سمجھا کہ وامق اس کے شوق دیدار میں وہاں پہنچا ہے، مگر وہ سہیلیوں کے ڈر سے باہر نہ نکلی اور کان سے مرصع بالی تا کر خادم کو دی کہ لے جاؤ اس مفلس کو دے دو :

که گر وامق بود از ما نشانیست — وگر درویش‌حالی نیم نانیست
بتا آیین دلداری بیاموز — طریق لطف و غمخواری بیاموز
میازارم که خود زار و ضعیفم — ز سودای تو بیمار و نحیفم
ازو چون کهربا(۱) این قصه بشنید
بچشم رافت و رحمت درو دید
وجودش گرم گشت از تاب نیرنگ — کشید اندر کنارش نا گهان تنگ

اس کے بعد 'مقصود سخن' دیا ہے :

دلا در عشق زاری سودمندست — درین ره هر که خوارست ارجمندست
بباید خوار شد چون خاک کویت — اگر خواهی که باشد آب رویت...
درین کوی ار چو خاک افتاده باشی — خدا را بندهٔ آزاده باشی
فروتن در جهان محبوب جانست — سبک روح ار بود خودبین گرانست
درین ره خاک شو تا پاک گردی — چو عیسی لایق افلاک گردی
عماد از غم نباید تافتن روی — که بی غم شادئی نبود درین کوی

عماد کی اس حکایت وامق و عذرا کا تعلق عنصری کی وامق و عذرا سے کچھ بھی معلوم نہیں ہوتا۔

(۱) اصل : کهربا —'از و چون کهربا'=از کسی که چون کهربا زرد بود ؟ -

سدۂ نہم و دہم ہجری (۱)

لامعی

دسویں صدی ہجری سے، بلکہ شاید نویں صدی سے وامق و عذرا کے قصہ کی طرف روم اور ایران میں بہت توجہ ہوئی - متعدد ترکی شعراء نے یہ قصہ نظم کیا، ان میں سب سے پہلے ہم کو محمود لامعی بن عثمان بروسوی (م - ۹۳۷ یا ۹۳۸ یا ۹۴۰ھ = ۱۵۳۰-۱، یا ۱۵۳۱-۲، یا ۱۵۳۲-۳ء) کا ذکر کرنا چاہیے جس نے متعدد عشقیہ مثنویاں لکھیں ان میں سے وامق و عذرا تقریباً تین ہزار بیت میں تمام ہوئی - گیب نے (۳ : ۳۵۷ بعد پر) فان ہامر کی کتاب سے لے کر وامق و عذرا کے قصہ کی تلخیص ساڑھے تین صفحہ میں دی ہے اس کے دیکھنے سے صاف معلوم ہوتا ہے کہ صاحب کشف الظنون (طبع

---

۱ - [مثنوی وامق و عذرا کی ترکی روایات کے بارے میں پروفیسر احمد آتش کا ایک خط قابل ذکر ہے جو انھوں نے استنبول سے ۱۴ دسمبر ۱۹۵۵ء کو استاد بزرگ ڈاکٹر مولوی محمد شفیع مرحوم کے نام لکھا تھا- خط کی متعلقہ عبارت ذیل میں درج کی جاتی ہے -

"نسخہ های دو مثنوی وامق و عذرای ترکی موجود است یکی آنِ لامعی چلبی (المتوفی سنہ ۹۳۸ھ = ۱۵۳۱ع)، بعضی نسخہ های آن در استانبول : بایزید، ۵۴۱، چلبی عبداللہ در سلیمانیہ، ۱۸۸ : تاریخ تالیف مثنوی ۹۳۵ھ است) است و دیگری آنِ جامعی میباشد (قرن دہم = شانزدہم، کہ نسخۂ یگانۂ آن در کتابخانۂ فاتح، رقم ۴۱۴۲ است) - غیر ازین دو کتاب شعرای ذیل وامق و عذرای منظوم تألیف کردہ اند : بہشتی (مسنان (؟) بہ سلیمانیہ، اوائل قرن نہم = شانزدہم در تذکرۂ لطیفی کہ در ترجمہ شعراء ترک است مذکور است)، مُعیدی (از قریۂ قلقندلن، قرن نہم = شانزدہم، نیز در تذکرۂ لطیفی مذکور است) - صدائی، مصطفٰی بروسوی (تاریخ وفاتش ۱۰۱۷ھ = ۱۶۰۸ع) در کتاب طاہر، عثمانلی مؤلفلری (یعنی مؤلفین عثمانی)، ج ۷، ص ۴۸۸ مذکور است - رحیمی، قبوری‌زادہ عبدالرحمن (المتوفی سنہ ۱۱۷۸ھ = ۱۷۶۵ع) عثمانلی مؤلفلری ج ۷، ص ۴۸۹ - چنانکہ از مقدمہای وامق و عذرای لامی جامعی مفہوم می شود ہر دو از عنصری ترجمہ شدہ است - نمی دانیم کہ وامق و عذراهای دیگر چطور بود، آیا ترجمۂ عنصری بودند یا نہ ؟ ولی جامعی و لامعی ہر دو میگویند کہ قبل از ایشان کسی این کتاب عنصری را بترکی ترجمہ کردہ است ولی نظمش بسیار سست بود - ممکن است کہ آنچہ گویند در قصہ وامق و عذرای بہشتی یا معیدی کہ ہر دو پیش ازشان اند باشد - ولی آنہا کہ بعد از ایشان نوشتہ است، از روی وامق و عذرای لامعی باید بود زیرا کہ بعد از قرن دہم اینجا ہیچکس زین کتاب عنصری بحث نمی کند و نسخۂ آن درین دیار نایاب شدہ است"-

و-ق]

استنبول ۱۳۱۱ھ) ۲ : ۶۲۷ کا یہ کہنا(۱) کہ لامعی کا قصہ عنصری کی مثنوی کا ترجمہ ہے درست نہیں ہے - لامعی کی مثنوی میں وامق طیموس خاقان کا بیٹا اور اس کی ماں خاقان توران کی بیٹی ہے - عذرا وامق کا ذکر سن کر اس پر عاشق ہوتی ہے اور وامق کے پاس اپنی تصویر بھجواتی ہے - تصویر دیکھتے ہی وہ اس پر عاشق ہوتا ہے اور اپنے دودھ بھائی بہمن کو لے کر اس کی تلاش میں گھر سے نکلتا ہے - دونوں کوہ البرز میں پریوں کے بادشاہ لاہیجان کے پاس پہنچتے ہیں اور بہت سی مشکلات کا سامنا کرنے اور بہت سی الجھنوں میں پھنسنے اور جنوں اور اژدھاؤں کا مقابلہ کرنے کے بعد وامق بالآخر طوس پہنچتا ہے اور عذرا سے بیاہ رچاتا ہے - عنصری کی مثنوی کے جو نامکمل اجزاء ہمارے سامنے ہیں ان میں یہ اشخاص ہیں نہ یہ مقامات، نہ یہ واقعات - اس میں کچھ بھی شک نہیں کہ لامعی کے سامنے عنصری کی مثنوی نہیں ہے - غالباً کشف الظنون ہی کے بیان کی بنا پر بلوشہ نے فہرست مخطوطات فارسیہ پیرس ۳ : ۵۷ پر کہا ہے کہ لامعی نے عنصری کی وامق و عذرا کا ترجمہ ترکی میں کیا -

معیدی

حاجی خلیفہ نے معیدی بن المعید الرومی کی ترکی وامق و عذرا کا بھی ذکر کیا ہے - یہ شاعر اورویای عثمانی کے شہر قالقان دلن (Qalqan Delen) کا رہنے والا تھا جو ولایت قوصوہ (Kosova) کا ایک قصبہ ہے - گیب نے (شعر دور آل عثمان ۱ : ۳۱۱ ح ۲) میں لکھا ہے کہ معیدی جس کو کاتب چلبی نے معیدی زادہ لکھا غالباً وہی شاعر ہے جس کو لطیفی صاحب تذکرہ نے اپنا معاصر لکھا ہے - لطیفی کا تذکرہ ۹۵۳ھ (= ۷-۱۵۳۶ء) میں ختم ہوا -

بہشتی

دسویں صدی ہجری ہی کے شعراء میں سے، جنھوں نے ترکی میں وامق و عذرا لکھی، بہشتی بھی ہے - قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۳۱۹ پر ہے کہ وہ سلطان بایزید ثانی

---

(۱) دائرہ معارف اسلامیہ بذیل وامق و عذرا نے غالباً اسی کے بیان کو دہرایا ہے کہ لامعی نے سلطان سلیمان کے حکم سے عنصری کی وامق و عذرا کا ترجمہ کیا، یہ درست نہیں ہے -

(۸۸۶ تا ۹۱۸ھ) کے عہد کا شاعر تھا۔ کسی قصور پر سلطان کے غضب سے ڈر کر ایران کو بھاگ گیا۔ مولانا جامی اور میر علی شیر سے الفت و محبت پیدا کی، سلطان نے قصور معاف کیا تو اپنی خدمت پر واپس آ گیا اور ایرانی شعراء کی طرز پر منظومے لکھے۔ ان میں وامق و عذرا بھی تھی جس کی نسبت گیب نے (۲ : ۳۷۶ ح میں) کہا ہے کہ یہ غالباً عنصری کی وامق و عذرا کا ترجمہ ہے، یا ممکن ہے فصیحی کی مثنوی کا ترجمہ ہو(۱)۔

بہشتی کے نام میں کچھ اختلاف ہے، قاموس الاعلام میں اس کا نام سلیمان چلبی بن سلیمان بک دیا ہے۔ کاتب چلبی حاجی خلیفہ نے بہشتی اور ''سنان بن سلیمان متخلص بچاکری(۲) از امرای سلطان بایزید خان'' کے دو شاعر بنا دیے ہیں۔ اس پر گیب نے (شعر دور آل عثمان ۲ : ۱۴۷ حاشیہ۲ میں) لکھا ہے کہ بہشتی سنان بن سلیمان کا تخلص ہے۔ نام اس کا سنان ہے کاتب چلبی نے سنان اور بہشتی کے دو شاعر بنا دیے ہیں جو درست نہیں۔ گیب نے اسی حاشیہ میں بہشتی کا سنہ وفات ۹۷۹ (و بقولے ۹۷۷ھ) دیا ہے۔ اگر وہ بایزید ثانی کے آخری سال حکومت یعنی ۹۱۸ میں بھی ایران گیا ہو اور اس وقت تیس برس کا ہو تو ۹۷۹ میں وہ ۶۱ برس کا ہوگا۔ اس سے ضرور شک ہوتا ہے کہ بہشتی کے متعلق معلومات میں انتشار سا ہے۔ تاهم یہ امر واضح ہے کہ ایک وامق و عذرا بہشتی نے لکھی۔

انہی وامق و عذرا لکھنے والوں میں حمزوی یا جمالی ہے اور انہی میں قاضی قادر چلبی ہے۔ کشف الظنون طبع استنبول ۲ : ۶۲۷ پر ترکی عبارت جو اس بارے میں دی ہے اس کا ترجمہ یہ ہے :-

(۱) بہشتی اور فصیحی کی مثنویاں موجود نہیں اس لیے اس رائے کے متعلق کچھ نہیں کہا جا سکتا، گیب (۳ : ۲۴) نے کہا ہے کہ بہشتی کی مثنوی جالب توجہ نہ ہوئی۔ *E. I. iv.* 1119 غالباً عنصری اور فصیحی کی مثنویوں سے مواد لیا (ایوار)۔

(۲) چاکری کو گیب نے اسی حاشیہ میں سلطان بایزید ثانی کے عہد کا ایک معمولی سا شاعر قرار دیا ہے، اس کا نام نہیں دیا۔

لامعی کی کتاب کو جو عنصری کی وامق و عذرا کا ترجمہ(۱) ہے، سلطان سلیمان ترجمہ(۲) کرانا چاهتا تھا، یہ کام سلطان نے قاضی قادری چلبی کے حوالے کیا، قاضی نے چھ مہینے میں ترجمہ کر لیا، جو بحر رمل میں ہے۔ ابتدا اس کی ہے :

استعذ باللہ من کید الرجیم

اور انہی میں صوفی زادہ بورسہ ہے جس نے مراد خان ثانی (۸۲۴ تا ۸۵۵ھ) کے نام پر وامق و عذرا لکھی۔

علاوہ ترکی میں لکھنے والوں کے متعدد ایرانی شعراء نے دسویں صدی هجری اور اس کے بعد وامق و عذرا کا قصہ فارسی میں نظم کیا، ان میں سے ذیل کے شعراء خصوصیت سے قابل ذکر ہیں۔

قتیلی بخارائی

سلطان عبدالعزیز خان ازبک (۹۳۹ تا ۹۴۶ھ) کے دربار کا شاعر تھا۔ نشتر عشق نسخۂ پنجاب یونیورسٹی لائبریری ج ۲ ورق ۴۴۷ ب پر ہے : قتیلی از بخارا بود و بہ صحبت عبدالعزیز خان اوزبک محترم می زیست، ازوست۔

شب خیال زلف او هوش از من بیدل ربود

درس چون مشکل فتد بی فہم را خواب آورد

قتیلی کی وامق و عذرا کا ایک مصور نسخہ کتابخانۂ ریاست رامپور میں ہے، اس میں ۳۴ تصاویر بھی ہیں۔ *JRASB* ج XIV، (ص cccxii شمارہ ۲۱۸- مخطوطات فارسیہ فہرست رضا لائبریری رام‌پور (حصہ نظم) میں اس کا نمبر ۳۱۵۶ ہے اور اوراق ۲۰۰۔ ایک اور مصور نسخہ میر علی کاتب (م- ۹۵۱ یا ۹۵۷ھ) کا لکھا

(۱) یعنی ترکی ترجمہ۔

(۲) یعنی فارسی میں ترجمہ کرانا چاهتا تھا؟

ہوا برٹش میوزیم میں موجود ہے (اس کا نمبر Or. 9037 ہے)، یہ مثنوی شاہ ابو المظفر یعقوب (آق قویونلو؟ ۸۸۳ تا ۸۹۶ھ) کے نام پر معنون ہے اور (یعقوب کے عم زاد؟) ظہیر الدین ابراہیم خان بن جہانگیر (ملاحظہ ہو زامباور ص ۲۰۹) کے اشارے سے تالیف ہوئی، اس کا مفصل حال آگے آئے گا۔ (رک، ص ۴۷)

ضمیری (کمال الدین یا جمال الدین حسین)
اصفہانی (م ۹۷۳ھ)

یہ پُر گو شاعر، جس نے کہتے ہیں کہ ۶ مثنویاں اور ۱۸ دیوان لکھے جن کے اشعار(۱) کی تعداد ایک لاکھ کے قریب ہے، شاہ طہماسپ صفوی (۹۳۰ — ۹۸۴ھ = ۱۵۲۴ — ۱۵۷۶ء) کے عہد کا شاعر تھا، کہتے ہیں وہ پہلے باغبان تخلص کرتا تھا پھر علم رمل میں ماہر ہونے کی وجہ سے ضمیری تخلص کرنے لگا۔ ہجو سرائی کی وجہ سے اصفہان میں اس کی تشہیر کی گئی۔ اتنی پرگوئی کے باوجود بادشاہوں کی تعریف میں اس نے کچھ نہیں کہا، یہ اس کی عالی ہمتی کی دلیل ہے۔ مجمع الفصحاء میں ہے کہ اس کے اکثر اشعار ضائع ہوگئے۔ وہ اپنے وطن ہی میں فوت اور دفن ہوا (لغت نامہ دھخدا بذیل ضمیری)، اس نے بھی مثنوی وامق و عذرا لکھی۔ اس کا سراغ کہیں نہیں ملتا۔

قسمتی

محمد علی استرآبادی متخلص بہ قسمتی نے بھی وامق و عذرا لکھی — قسمتی کا مختصر سا ترجمہ ہفت اقلیم میں بذیل استرآباد دیا ہے اور لکھا ہے کہ وہ مدتوں خواجہ حسین ثنائی (م ۹۹۶ھ) کے ساتھ رہا۔ اہلیت رکھتا تھا مگر ناگاہ خبط اس کے مزاج پر غالب آ گیا اور سیاحت شروع کر دی اور عالم گردی کرتا پھرا۔ والہ داغستانی نے

(۱) تقی کاشی (فہرست اودھ از شپرنگر ص ۲۷) نے لکھا ہے کہ ضمیری نے ۷۰ ہزار بیت غزل کے لکھے اور ۳۰ ہزار مثنوی کے اور قصیدے ان کے علاوہ کہے۔ کاشی نے ضمیری کے لڑکے مولانا مبارک داعی کا ترجمہ بھی دیا ہے (وہی کتاب ص ۲۸)۔

ریاض الشعراء (نسخۂ دانش گاہ پنجاب، بذیل قسمتی) میں لکھا ہے کہ وہ بہت ظریف اور شوخ طبع تھا، مجمع النفائس خان آرزو میں (دیکھیں نسخۂ دانش گاہ پنجاب، ورق ۳۰۳) ہے کہ وہ ''بسیار از خود گذشتہ و رند خوش طبیعت'' تھا۔ خواجہ حسین ثنائی کا شاگرد تھا اور ہندوستان میں بھی آیا تھا۔ مخزن الغرائب (نسخۂ دانش گاہ پنجاب ورق ۲۷۷ ب) میں اس کو بہت گرم اختلاط اور خوشگو لکھا ہے اور کہا ہے کہ مثنوی وامق و عذرا اس نے تصنیف کی جو بہت نازک اور رواں ہے، پھر اشعار ذیل بطور نمونہ نقل کئے ہیں:

خوشا آغاز عشق نو نیازی	کہ کفر و دین گرو کردہ بنازی
نباشد کار او جز جان سپاری	نخواهد مرهمش جز زخم کاری
نہ کس آگہ بود از کار و بارش	نہ تقریب سخن باشد بیارش
نداند منزل جانان کدام است	نداند بلکہ جانان را چہ نام است
سروکارش بود با تندخوئی	کہ جز جورش نباشد آرزوئی
زبون باشد بدست اشتیاقش	بدارد ماتم خود در فراقش
نشیند بر سر رہ مضطرب حال	بخاک افتد چو مرغ بی پر و بال
نہ دست آنکہ بر سر خاک ریزد	نہ پای آنکہ از هجران گریزد
نہ باشد یک نفس جای قرارش	بجز حسرت نباشد غمگسارش
بیک نظارہ حاجتمند باشد	ز دور از دیدنی خورسند باشد
طلب را لب بخواهش آشنا نہ	تمنا را سر و برگ نوا نہ
نباشد دل حریف مدعایش	کند خصمی اجابت با دعایش
نہ با صلح آشنا باشد نہ با کین	نہ با کفرش سری باشد نہ با دین
چو گردد گرم پرسش آن پری‌وش	ازو دوری کند چون دود از آتش
چو گردد رنجہ خوی دلستانش	جنون آتش زند در خان و مانش
ز وصلش بخت اگر گردد سر افراز	نیابد رخصت نظّارہ از ناز

دمی صد بار پنهان از نگارش بزیر لب شود قربان یارش
بهمراه خیال او نهانی خبر گیرد ازو زانسانکه دانی
چو بیند سوی گلبرگ تر او شود صد بار قربان سر او
نهد روی ادب بر آستانش تواضع پیشه سازد با سگانش
شود قربان یکایک موی او را ببوسد پا سگان کوی او را
طبیبش دشمن خونخواره باشد حجابش مانع نظّاره باشد
درین محنت کسی کو یار من نیست مسیحا گر بود غم خوار من نیست
اگر از وی بگرداند رخ آن ماه بگیرد از ره دیگر سر راه
چو یابد ماه خود را شرم آلود رخش نا دیده از وی بگذرد زود
از آن تعریف رفتن ساز کردن وزین بیطاقتی آغاز کردن
ازین داد تغافل دادن از ناز وزان حرف تظلم کردن آغاز
ازین ره (رو؟) بر زمین عجز سودن وزان ماری (؟) به بیرحمی کشودن
ازان یک زهر در مژگان نهفتن وزین یک درد از درمان نهفتن
ازآن پنهان بخود مشغول دیدن وزین غافل ز دل آهی کشیدن
ازآن کس قسمتی دارد گدائی که با این ذوق دارد آشنائی
کسی کاین درد بر جانم نخواهد همان بهتر که درمانم نخواهد

مخزن‌الغرائب میں یہ بھی لکھا ہے کہ قسمتی دکن میں فوت ہوا، اور اسی طرح روز روشن (بھوپال ۱۲۹۷ھ) ص ۵۰۷ پر ہے کہ ہندوستان پہنچ کر قسمتی دکن میں مقیم ہوا اور مثنوی وامق و عذرا اس نے یادگار چھوڑی ۔ گروونڈرس (۲ : ۲۴۰) میں ہے کہ اکبر بادشاہ کے زمانے (۹۶۳ تا ۱۰۱۴ھ = ۱۵۵۶ تا ۱۶۰۵ء) میں وہ دکن ہی میں فوت ہوا ۔ واله نے محل وفات بھی دیا ہے اور لکھا ہے کہ وہ گلکنڈہ میں فوت ہوا ۔

خواجه شعیب جوشقانی

تذکرۂ نصر آبادی (از محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی) طبع طهران ۱۳۱۷ شمسی ص ۸۰ پر ہے کہ خواجه نے ایک وامق و عذرا بھی لکھی، جوشقان اعمال کاشان (۱) سے ہے، خواجه وهاں کے اکابر میں سے تھا ۔ پاکیزہ وضع، لطیف روش، اس کی بزم صحبت اسباب طرب و شادی سے خالی نہ رہتی تھی ۔ وہ اور اس کے یاران اهل اور مصاحب همیشه داد عیش دیتے رہتے تھے ۔ شاہ عباس ماضی کے زمانے میں وہ 'وزیر محل زراعت ارامنه' تھا، نظم میں قدرت رکھتا تھا، نشتر عشق ۱ : ۲۶۰ ب پر ہے :

''تقی اوحدی وی را بسیار ستوده، شیرینی زبان او از شهد کلامش پیداست، در جرگهٔ میرزایان دفتر شاه عباس ماضی بود و چندی بوزارت ارامنه مقرر بود'' ۔

انقلاب بخارا کے بعد ولی محمد خان شاہ ترکستان جب شاہ عباس (۹۹۵ تا ۱۰۳۸ھ = ۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹ء) کے دربار میں آیا تو جوشقانی نے قطعهٔ تاریخ لکھا :

این قران سعد را تاریخ جو
گشتم از اندیشهٔ قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را و گفت
ماه شد مهمان بزم آفتاب
۱۰۲۰ھ

(تذکرۂ نصر آبادی ص ۴۷۷)

اس سے معلوم ہوا کہ وہ ۱۰۲۰ھ میں ابھی زندہ تھا، جوشقانی کا ایک شعر جو نصر آبادی نے دیا ہے اس سے معلوم ہوتا ہے کہ اس کا تخلص شعیب تھا ۔ جوشقانی کی وامق و عذرا کا نسخه راقم حروف نے کتاب خانه آقای ملک تهران میں ۲۳ جولائی ۱۹۵۳ء کو دیکھا ۔ یہ نسخه بارھویں صدی میں لکھا گیا تھا اور اس سے معلوم ہوتا ہے کہ یہ

(۱) گروونڈرس (۲ : ۲۴۰) پر سهواً جوشقان کو اعمال اصفهان سے شمار کیا ہے ۔

مثنوی جوشقانی نے ۱۰۳۲ھ میں تصنیف کی وزن اس کا : مفاعیان مفاعیلن فعولن ھے - مثنوی کی ابتدائی فصلوں میں یہ شاعر عنصری کی وامق و عذرا کے متعلق کہتا ھے :

نیابی زان همه شعر خجسته
دو اوراق کهن جز جسته جسته
نه ازوی هیچکس دارد نشانی
نه در دست زمانه داستانی
همانا بود یک دفتر دران حال
که دست روزگارش کرده پامال
من آن رسم کهن را تازه کردم
عروس فکرتش را غازه کردم
شدم چون دست بردم سوی آن گنج
بوزن خسرو و شیرین گهرسنج

وقت کی کمی کی وجہ سے اس وقت تو اس نسخہ سے مزید استفادہ نہ ھو سکا، مگر اپریل سنہ ۱۹۵۴ء میں دوبارہ ایران جانے پر اس مثنوی کی تلخیص کی گئی، جس کا مفصل حال آیندہ اوراق میں ملاحظہ کریں-

صلحی

مجمع النفائس (نسخۂ دانش گاہ پنجاب ورق ۲۱۶) پر ھے کہ صلحی مشہور تذکرہ نگار تقی اوحدی (م- درحدود ۱۰۳۰ھ) کا معاصر تھا، وہ ھند میں آیا اور مالدہ میں فوت ھوا، اس نے ۹۹۳ھ سے پہلے بعہد اکبر وامق و عذرا لکھی اس کا نسخہ جو نظام کاتب نے (تعداد اوراق ۴۸) ۱۰۷۲ھ میں بخط تعلیق لکھا رامپور میں ھے(۱)- دوسرا نسخہ برٹش میوزیم میں ھے (Or. 10934) جو راقم حروف نے ۳۰ اگست

(۱) ملاحظہ ھو جرنل آف رائل ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگال سلسلہ جدید ج ۱۴، ۱۹۱۸، cccxii شمارہ ۲۱۷ و فہرست مخطوطات فارسیہ رضا لائبریری، حصہ نظم، خطی، شمارہ ۳۲۱۳،

۱۹۵۴ء کو دیکھا، اس کا مفصل حال آگے چل کر درج کیا گیا ھے - بداؤنی (۳ : ۲۰۸)، اور متعدد اور تذکرہ نویسوں مثلاً واله نے ایک صالحی ھروی کا ذکر کیا ھے جو ھندوستان آیا اور اکبر بادشاہ کے منشیوں میں ایک مدت تک منسلک رھا اور پھر وطن کو واپس ھوا- مگر وامق و عذرا لکھنے والا اپنے آپ کو صلحی لکھتا ھے، چنانچہ مثنوی مذکور (نسخۂ رامپور) میں ھے :

بیا صلحی بتوفیق خداوند
چو خامه بر میان جان کمر بند
ز اخبار کهن شو قصه پرداز
بگو بسم الله و کن قصه آغاز

شیخ یعقوب صرفی کشمیری (م - ۱۰۰۳ھ)

انہوں نے بھی وامق وعذرا لکھی ھے - ان کی نسبت ھفت اقلیم (بذیل کشمیر) میں لکھا ھے : در تصوف مشارٌ الیه می زیسته و شعر را خوب می گفته - ان کا مفصل ترجمہ خزینۃ الاصفیا (لاھور ۱۲۷۴ھ) ص ۹۷۴ بعد اور بداؤنی ۳ : ۱۴۲ پر دیا ھے وھاں دیکھنا چاھئے - مختصر یہ کہ شیخ یعقوب خلف خواجہ حسن عاصمی ۹۰۸ھ میں پیدا ھوئے، مولانا محمد شاگرد مولانا جامی سے تحصیل علوم ظاھری کی، بعد میں سمرقند میں شیخ حسین خوارزمی کی خدمت میں پہنچکر خرقۂ خلافت حاصل کیا- دوسری بار پھر سمرقند پہنچے اور اپنے مرشد کے ھمراہ حرمین شریفین گئے اور سند خلافت شیخ ابن حجر سے لی، حجاز سے مشہد پہنچے اور شاہ طہماسپ صفوی سے ملاقات کی، پھر بغداد گئے اور بہت سی سیاحت کے بعد کشمیر واپس آئے- چونکہ کشمیر میں حوادث و آفات کی کثرت تھی، انہوں نے ظاھر و باطن کی توجہ سے یہ ملک اکبر بادشاہ کو تفویض کیا اور خود حرمین شریفین کو چلے گئے، اور ایک سال کے بعد واپس کشمیر آئے تو حدیث تفسیر و فقہ کی بہت سی کتابیں ساتھ لائے اور کشمیر میں ان کو رواج دیا - ۱۲ ذی قعدہ ۱۰۰۳ھ میں کشمیر ھی میں فوت ھوئے - وہ بہت سی کتابوں کے مصنف ھیں، مثلاً تفسیر قرآن کے (جس کی نسبت بداؤنی نے لکھا ھے کہ وہ تفسیر کبیر کی طرح مفصل تھی مگر نا تمام رھی) شرح بخاری و حاشیہ توضیح و تلویح وغیرہ بھی انہوں نے لکھیں- اس کے علاوہ صاحب دیوان بھی ھیں، اور ایک خمسہ

بھی لکھا جس میں وامق و عذرا بھی شامل ہے۔ یہ مثنوی انہوں نے ۹۹۳ھ میں تصنیف کی، جو ۱۸۸۹ء میں لکھنئو میں بنام 'فسانہ وامق و عذرا' چھپ چکی ہے۔ اس اڈیشن کا ایک نسخہ پنجاب پبلک لائبریری لاہور میں موجود ہے۔ رام‌پور کے کتابخانہ میں اس مثنوی کا ایک قلمی نسخہ بھی ہے، جو لاہور میں ۱۸۷۳ء میں تحریر ہوا، اس میں سات تصویریں بھی ہیں(۱)۔ صرفی کے ہاں یہ ایک یمنی قصہ ہے۔ دیکھیں اسی مضمون کا حصہ (۳)۔

ارادت خان واضح (م ۔ ۱۱۲۸ یا ۱۱۲۹ھ)

میر مبارک اللہ ولد کفایت خان شکستہ نویس کو اورنگ زیب کے چالیسویں سال میں ارادت خان کا لقب ملا، جو اس کے باپ کو بھی ملا تھا۔ اورنگ آباد کی فوجداری بھی اس کو دی گئی۔ اس پُرآشوب زمانے کی سیاست میں وہ سرگرمی سے شریک رہا، اس کی وفات عہد فرخ سیر میں ہوئی۔ پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں مخطوطات حافظ محمود شیرانی مرحوم میں بیاض چین قلیچ خان ہے، جس میں ارادت خان کی ایک تحریر بھی موجود ہے۔

برٹش میوزیم میں اس کی ایک تصنیف ہے جس کو فہرست ریو میں (Memoirs) لکھا ہے اس میں اس نے وفات اورنگ زیب (۱۱۱۸ھ) سے فرخ سیر کے (محرم ۱۱۲۵ھ میں) دھلی میں داخل ہونے تک کی تاریخ بیان کی ہے۔

اس مصنف نے وامق و عذرا کا قصہ تکلف آمیز نثر میں بیان کیا ہے، اس کتاب کے ایک قلمی نسخہ کا عکس پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں موجود ہے، مگر چونکہ اصل نسخہ بدخط تھا اور عبارتیں الجھی ہوئی ہیں اس کتاب کا مطالعہ دشواری سے خالی نہیں۔

مرزا محمد صادق الموسوی المتخلص بنامی
(م ۔ ۱۲۰۴ھ = ۱۷۹۰ء)

نامی نے بھی مثنوی وامق و عذرا لکھی ہے۔ اس کے علاوہ اس نے لیلی و مجنون اور خسرو و شرین نظم میں اور تاریخ زندیہ یا تاریخ گیتی گشا

(۱) ملاحظہ ہو جرنل رائل ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگال سلسلہ جدید ج ۱۴، ۱۹۱۸ء ص cccxi شمارہ ۲۱۶ و فہرست مخطوطات فارسیہ رضا لائبریری، حصہ نظم، شمارہ ۳۲۱۶۔

نثر میں لکھیں۔ مگر تاریخ مذکور اس کے مرنے تک تمام نہ ہوئی اور اس کے شاگرد عبدالکریم نے اس کو مکمل کیا۔

پیرس کا منثور نسخۂ وامق و عذرا

بلوشہ نے اپنی فہرست *Catalogue des Mss. Persans de la Biblioth. Nationale*, Paris 1934, p. 75 No. 2120 میں ایک اور منثور قصۂ وامق و عذرا کا ذکر کیا ہے، جس کا مصنف مرزا محمد صادق موسوی نامی سے متأخر ہے، بلوشہ نے یہ خیال ظاہر کیا ہے کہ ممکن ہے کہ مصنف نے نامی ہی کی مثنوی کو نثر کر دیا ہو۔ اس میں وامق بلقیس کے بھتیجے ناصر کا بیٹا ہے اور عذرا چین کی شہزادی ہے۔

یہ نسخہ ۲۱ بھادوں ۱۹۰۰ (بکرمی ؟ ــ ۱۸۴۳ء) کو نقل ہوا۔

ایک اور منثور نسخہ

دانش گاہ پنجاب کے کتابخانہ میں ایک اور منثور نسخہ بھی ہے جو سرسری مطالعہ سے جوشقانی کی وامق و عذراء پر مبنی معلوم ہوتا ہے، مگر جوشقانی کا نام اس میں نظر نہیں پڑا۔ یہ نسخہ ناقص الاخر ہے۔

حاجی محمد حسین شیرازی

یہ مصنف انیسویں صدی کے ابتدا میں فتح علی شاہ قاچار (۱۲۱۱ تا ۱۲۵۰ھ = ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ء) کے زمانہ میں تھا۔ برٹش میوزیم میں اس کی وامق و عذرا کا نسخہ ہے (ریو ص ۷۲۱)۔ یہ مثنوی جو بحر رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) میں ہے، تیرہ چودہ سو اشعار پر مشتمل ہے۔ ریو نے لکھا ہے کہ شاعر طول کلام کا خوگر ہے اور مختلف استعاروں کی شکل میں انہی خیالات کو مکرر سہ کرر لاتا ہے۔ مثنوی کے خاتمہ پر اس نے لکھا ہے کہ وامق کے نام سے در اصل اس نے اس عشق حقیقی کا حال بیان کیا ہے جو اس کے باطن میں شعلہ زن ہے۔ یہ نسخہ ستمبر ۱۹۵۴ء میں نظر سے

گذرا، اس کا ذکر آگے آتا ہے [اس کے پشتو ترجمے کے بارے میں آقای حبیبی کی مندرجہ ذیل دو تحریریں قابل ملاحظہ ہیں:

نوای افغان ج ۱ شمارہ ۲ میں آقای حبیبی کے بعض تعلیقات اس موضوع پر ہیں۔ اس کے علاوہ ان کا مندرجہ ذیل مکتوب ملاحظہ ہو:

یک ترجمۂ پشتو از وامق و عذرای حاجی محمد حسین شیرازی [ص ۲۹] در موزۂ برطانیہ است کہ بسال ۱۲۵۶ھ از طرف معین الدین در قریۂ اتان (؟) چہار سدہ ہشتنگر پشاور نظم شدہ است نمبر مسلسل (۲۸۲۷)۔

آقای حبیبی مکتوب از کراچی،

مورخہ ۱۸ جنوری ۱۹۵۷]

سیف الدین اخوند سیف

صاحب قصہ وامق و عذرا بزبان کشمیری مختلط بفارسی، انڈیا آفس کی فہرست میں بذیل شمارہ ۳۲۲۶ ایک مثنوی وامق و عذرا کے نسخہ کا ذکر کیا گیا ہے جو کشمیری میں ہے مگر اس میں فارسی کی آمیزش ہے۔ یہ نسخہ ایک مجموعہ میں شامل ہے۔

زیادت

قصۂ خنگ بت و سرخ بت

سطور بالا میں عنصری کی مثنوی خنگ بت و سرخ بت کا ذکر آیا تھا، نیز یہ کہ بیرونی نے بھی یہ قصہ لکھا اور اس کا نام حدیث صنمی الباميان رکھا۔ قانون مسعودی میں بھی بیرونی نے ان دو بتوں کا ذکر ان الفاظ میں کیا ہے:

قصبہ الباميان و فی جبلہا الصنم الاحمر و الاکہب کل واحد سبعون ذراعاً(۱)۔

مگر اس قصے کی تفصیل کہیں نظر نہیں آئی، البتہ اس کا مختصر سا ذکر سکندر نامۂ منثور میں ملا جس کا نسخہ (غالباً منحصر بفرد) اپریل ۱۹۵۴ء میں آقای سعید نفیسی کے

(۱) *Memoirs of the Archaelogical Survey of India*, No. 53, p. 45.

قیمتی اور نفیس کتابخانے میں دیکھا، راقم حروف آقای فروزانفر رئیس دانش کدۂ معقول و منقول تہران کا بھی مرہون منت ہوں کہ انہوں نے اس نسخہ اور داراب نامے کی مطلوبہ عبارتوں کا پتا دیا۔

سکندر نامہ کے اس نسخہ کے خاتمہ کی عبارت یہ ہے:

محرر این کتاب کہ این نسخہ ازان نقل کردہایم عبدالکافی ابن عبدالبرکات مبالغی نسخہہا مطالعہ کردہ در ہمہ این حکایت برین منوال نوشتہ بود و نسخۂ اصل در دارالکتب جامع بن بازار (نیشاپور؟) ہمچنین یافت۔

عبدالکافی جس کو 'محرر کتاب' کہا گیا ہے معلوم نہیں کون ہے، مولف کتاب کی جغرافیہ دانی قابل اعتماد معلوم نہیں ہوتی، کیونکہ وہ بامیان اور فرغانہ کو باہم ملتبس کر رہا ہے، بہر حال سطور ذیل جو سکندر نامۂ مذکور سے نقل کی گئی ہیں موجودہ حالات میں بہت غنیمت ہیں۔ اس لیے کہ وہ قصۂ خنگ بت و سرخ بت پر کچھ روشنی ڈالتی ہیں، وہ عبارت حسب ذیل ہے:

(اسکندر فرغانہ سے ہوتا ہوا چین پہنچا ہے وہاں اسے ایک بوڑھا ملا ہے، اس سے اسکندر بعض باتیں پوچھتا ہے)۔

اسکندر ازان پیر باز پرسید کہ در فرغانہ گذر کردم، دو صورت دیدم آنجا کہ کردہ بودند، یکی را نام خنگ بت و دیگری را سرخ بت و دو گور آنجا نہادہ، مرا آن عجب آمد، شما ہیچ از احوال آن بتان دانید؟ گفتند شاہا این معروف است و این حادثہ درین شہر (شہر چین) افتادہ بود و آن گور دو عاشق است کہ در فراق بمردند و قصۂ ایشان درازست، یکی پسر شاہ مصر بود و یکی دختر این ولایت ما بود، پادشاہی کہ از پدران این خاقان بود بر دست شاہ (اسکندر) کشتہ شد، و این قصہ حلاوت ندارد و عنصری بنظم آوردہ است و معروفست، درینجا ننوشتیم تا از داستان اسکندر باز نمانیم۔ پیران ولایت با اسکندر شرح باز گفتند و لوحی کہ ہر دو عاشق داستان خود بر آن نوشتہ بودند و بر سر گور ایشان نہادہ، پیش شاہ اسکندر آوردند۔ چون بر خواند ہمچنان بود کہ آن پیران گفتند۔

(۴)

وامق و عذرا کے قصے

(الف) داستان وامق و عذرای عنصری

اوپر ذکر آ چکا ہے کہ عنصری کی مثنوی وامق و عذرا صدیوں سے ناپید ہے۔ یہی نہیں بلکه وہ قصه جو عنصری نے نظم کیا ہے وہ بھی نہیں ملتا۔ صرف اس کے چند اجزا ملتے ہیں۔ بعد کے شعراء نے جب اس مضمون کی مثنویاں لکھیں تو ان میں ایسے قصے ان کے پیش نظر تھے جو عیناً بلکه اکثر قطعاً عنصری کے قصے کے ان اجزا کے مطابق نہیں ہیں جو ہمارے سامنے ہیں۔ (تمام مثنویاں جو عنصری کے بعد لکھی گئیں اب موجود نہیں ہیں۔ اور جو موجود ہیں وہ ساری ہم کو میسر نہیں ہیں، اس لیے یه راے ان آٹھ مثنویوں پر مبنی ہے جن کو ہم دیکھ سکے ہیں)۔

عنصری کی مثنوی کے قصه کا ایک حصه داراب نامه(۱) میں دیا ہے۔ داراب نامه ابوطاہر بن حسن بن علی بن موسیٰ الطرسوسی کی تصنیف ہے۔ اس میں بیشتر سکندر رومی کے حالات و سوانح درج ہیں، لیکن چونکه کتاب کے پہلے حصے میں داراب کی کہانی دی ہے یه کتاب داراب‌نامه کے نام سے مشہور ہوئی۔ اس فسانه میں اعلام اکثر شاہنامه سے لیے گئے ہیں۔ کہانی تخیل پر مبنی اور افسانوی رنگ میں لکھی گئی ہے [ملاحظه ہو تکملهٔ فہرست مخطوطات فارسیه در موزهٔ برطانیه از ریو(Rieu) صفحه ۳۲۰]۔

داراب‌نامه میں ایک تاجر سطہرون کا ذکر ہے جو لونڈیاں خریدتا اور بادشاہوں کے پاس بیچتا ہے۔ اس ''پیر نخاسی'' کے پاس ستر لونڈیاں تھیں۔ وہ ان کو

۱۔ یه اقتباس جناب آقای ڈاکٹر سعید نفیسی کے نسخے سے لیا گیا تھا۔ اگست ۱۹۵۸ء میں برٹش میوزیم جانے کا اتفاق ہوا تو وہاں کے نسخے سے اس اقتباس کی تصحیح کی گئی۔ وہ تصحیح شدہ متن یہاں دوبارہ درج کیا جاتا ہے۔ داراب نامه کا دوسرا مصور نسخه بھی برٹش میوزیم میں ہے مگر وہ ہم کو نه مل سکا، اس لیے که اس وقت وہ کسی نمایش میں بھیجا جا چکا تھا۔

چار کشتیوں میں لاد کر اور ہمراہیوں سمیت ایک جزیرے میں پہنچا، جہاں پر ان سے پہلے طمروسیه نامی ایک عورت کو ایک ملاح نے اتار دیا تھا۔ طمروسیه داراب پر عاشق تھی اور زنگدیسا زنِ داراب نے حسد سے اس کو سمندر میں پھنکوا دیا تھا۔ اس ملاح نے ایک مصلحت سے طمروسیه کو اس جزیرہ میں اتار دیا تھا۔ سطہرون اور اس کے ساتھیوں میں طمروسیه پر لڑائی ہوئی۔ سطہرون مارا گیا اور قاتلوں نے اس کی ستر لونڈیوں کو آپس میں بانٹ لیا۔ طمروسیه اور چار اور لونڈیاں بالآخر ایک یونانی کے حصے میں آئیں، جس کا نام ہرنقالیس تھا، یه پرہیزگار، خدا شناس فلسفی افلاطون کا شاگرد تھا۔ دو سال بعد اتفاق سے زنگدیسا بھی بک بکا کر ایک سوداگر کے ہاتھ لگی، جس نے اس کو امانةً ہرنقالیس کے حوالے کیا۔ ان میں سے بعض لونڈیاں رات دن روتی رہتی تھیں۔ عذرا وامق کے فراق میں روتی تھی، طمروسیه اور زنگدیسا داراب کے فراق میں۔ ایک رات ہرنقالیس نے ان سے پوچھا که کیوں روتی ہو۔ طمروسیه نے جواب دینے سے پہلے خود ہرنقالیس سے ایک سوال پوچھا جس کا جواب اس نے مفصل دیا۔ اس کے بعد:

طمروسیه بر وی آفرین کرد اکنون از ما سه تن را کرا می فرمایی تا سر گذشت خود بگویند، و ہرنقالیس گفت: تو فصیح‌تری بگوی، طمروسیه گفت: نخست این کنیزک بگوید و چندگاه است که بتو افتاده است و شب و روز می گرید۔ ہرنقالیس روی بعذرا کرد و گفت: ای کنیزک! ترا چه بوده است که چنین گریانی؟ عذرا گفت: من چگویم که محنت مرا کرانه پیدا نیست و از من محنت زدهٔ درمانده و بیچاره جز درد سر و زحمت نبود، ہرنقالیس گفت: بگوی که ہیچ درد سر نشود۔

عذرا بیچاره چشم پر آب کرد و گفت: بدانید که مرا پدری بود پادشاه یونان زمین، روزی با مادر خویش رفتم بزیارت ہیکل که در جزیرهٔ ما ہیکلی بزرگوار بود۔ چون از ہیکل بیرون آمدم، برنائی دیدم نیکو روی، ہنوز خط ہمواره نکرده بود، من

بیک دیدار بر وی عشق آوردم و ندانستم که او کیست - او خود خویش ما بوده است، از ما سؤال کرد و چیزی خواست - مادر من او را چیزی نداد ولیکن وعده کرده که بفرستم - چون بقصر آمدیم او را فراموش گشت - من شرم داشتم مادر خود را یاد دادن - حدیث آن هیکل افگندم که ''ای مادر این چنین زیارت گاهی که در جزیرهٔ ماست هیچ جای نیست'' - مادر مرا ازان برنا یاد آمد - در ساعت کس فرستاد او را بخواند و بیاوردند و پیش پدرم بردند - او را بر کشید که کودکی فرهنگی بود - چو گاهی چند برین بگذشت من در مجلس شراب با این کودک می نشستم تا شبی بر خاستم و بنزدیک او رفتم - مرا استادی بود، آن استاد من بیامد و با مادرم بگفت که دختر تو چنین می کند، و مادر مرا بخواند و ملامت کرد - من گفتم ای مادر! خانهٔ شرم(۱) مرا عشق این کودک گرفته است - اگر مرا بوی ندهی من خویشتن را هلاک کنم - مادرم چون این بشنید با پدرم باز گفت - تدبیر آن کردند که مرا بوی دهند - درین میان مادر من بمرد و پدرم ازان رای بر گشت و مرا بوی نداد - در ماتم بودند که درین میان پدر مرا دشمنی پیدا شد، پدرم بجنگ رفت - پدر مرا بگرفتند (ورق ٦٨ الف) و بر دار کردند، و تخت پدر من به بیگانه رسید و آن کودک را و مرا بگرفتند و در بند کردند، و خواست مرا بدست آرد، من فرمان وی نکردم - و مرا بیاوردند و بفروختند و به بندگی گرفتار شدم، و امروز چهار سال است که شب و روز می گریم - هرنقالیس گفت : زهی بزرگ محنتی که ترا در پیش آمده است و چندین گاه بر آمد و عشق تو هنوز کم نشده است، هر نقالیس نگریست(۲) بر وی و گفت : این کودک را نام می دانی؟ گفت : دانم، هرنقالیس گفت : چه نام است؟ گفت : وامق، هرنقالیس گفت : تو عذرایی دختر فلقراط ملک، ترا آزاد کردم از بهر یزدان را عز و جل که آزاد را نتوان بنده کردن، تا ترا بر دارم و به نزدیک وامق برم، عذرا هم اندر ساعت ازان شادی بخندید و روی را گلگون کرد، و در آن ایام نخندیده بود،

(۱) نسخه لندن : سدم، نسخهٔ تهران مثل متن -
(۲) نسخهٔ تهران : بکریست -

طمروسیه از شادی عذرا(۱) آمد و بگریست و سر او را در کنار گرفت و گفت : چرا چندین گاه نگفتی که من کیم تا ترا نیکوتر داشتمی -

چون عذرا سخن تمام کرد و از بند بندگی بیرون آمد، هرنقالیس روی بطمروسیه کرد و گفت : تو نیز سرگذشت خویش بگوی، طمروسیه گفت : مرا هیچ چیزی نیست، و من تا بوده‌ام همچنین بنده بوده‌ام و لیکن این کنیزک را بگوی تا سرگذشت خویش الخ الخ -

جب سب کی داستانیں ختم ہوئیں تو ہرنقالیس نے وعدہ کیا کہ وہ ہر ایک کو اس کی مراد تک پہنچا دے گا (ورق ۷۱ الف) - ہرنقالیس عذرا اور طمروسیہ وغیرہما کو لے کر حنطرش کو گیا جو ایک مضبوط فصیل بند شہر تھا، اور طمروسیہ کا باپ وہاں کا بادشاہ تھا -

وامق و عذرای عنصری کے متفرق اجزا جو ہمارے سامنے ہیں [مثلاً ان اوراق(۲) میں جو مجھ کو ملے ہیں اور جن کا ذکر آگے آئے گا اور فرہنگ اسدی اور دیگر فرہنگوں میں] ان سے اس قصے کے چند متفرق اور بیشتر غیر مربوط واقعات سامنے آتے ہیں وہ یہاں درج کیے جاتے ہیں - اوراق کے اشعار کے مضامین سے ظاہر ہوتا ہے کہ وہ مثنوی کے فقط ابتدائی حصہ سے تعلق رکھتے ہیں - واقعات مذکورہ غالباً فقط وہ ہیں جو فلقراط کی زندگی ہی میں پیش آئے -

وامق ملذیطس کا بیٹا تھا، یہ ملذیطس بادشاہ تھا(۳) - (اسدی ص ۲۰۳)، وامق سجیلا جوان اور خردمند تھا، اس کی ماں مرگئی تو باپ نے دوسری شادی کر لی، اس کی دوسری بیوی کا نام معشقولیه تھا - اس بدکردار عورت نے باپ کو بیٹے سے بیزار کر

(۱) نسخهٔ تهران : که به عذر آمد -
(۲) آیندہ سطور میں اوراق سے وہی اوراق مراد ہیں اور اعداد ان اورق کے مندرجہ ابیات کے اعداد ہیں -
(۳) جزیرہ کروتیس میں ؟ (قبّ اسدی ص ۲۰۳) -

دیا - (اوراق بیت ۴۱ — ۴۸) اور چاہتی تھی کہ وامق کو زہر دیدے - وامق کو پتا لگا تو اس کو گھر سے بھاگ جانے کے سوا کوئی چارہ نظر نہ آیا - وامق کا ایک دوست، جس کا نام طوفان تھا، جہاں‌دیدہ اور کار آزمودہ، اور ہردلعزیز تھا، وامق نے اس سے مشورہ کیا تو اس نے کہا کہ تمہارا ایک خویش شامس کا بادشاہ فلقراط (۱) ہے اس کے پاس چلنا چاہیے (اوراق بیت ۴۹ — ۶۹) -، وامق اور اس کا دوست طوفان دونوں کشتی میں بیٹھ کر شامس پہنچے - وہاں ایک بتخانہ (ہیکل) تھا، لوگ اس بتخانہ میں بت کو پوجتے اور اس کی عنایت سے اپنے محبوب حاصل کرتے تھے - شاہ و سپاہ ہیکل میں پیادہ ہو کر جاتے - اجازت ملتی تو اندر جاتے اور اسی طرح سے واپس آتے تھے - جب وامق وہاں پہنچا تو اتفاقاً عذرا ہیکل سے باہر آئی (اوراق بیت ۷۲ — ۸۴) -

یہ کون تھی ؟ اس باب میں عنصری ذیل کی اطلاعات ہم کو بہم پہنچاتا ہے :

عذرا کی ماں یانی (ایک شہزادی تھی ؟) جس کو اس کے باپ نے بچپن ہی میں آذرطوس حکیم ذکی (؟) کو (تعلیم کے لیے ؟) سپرد کیا تھا - جب حکیم کا آقا مر گیا تو اس حکیم نے اپنے آپ کو افسوس سے تباہ کر لیا (اسدی ص ۲۰۱) - فلقراط نے یانی سے بڑی دھوم دھام سے شادی کی - یونانیوں کے سب چیزوں سے لوگ جزیرۂ شامس میں آئے اور ہفتہ بھر جشن مناتے رہے (اوراق بیت ۱ — ۴) -

شادی کے بعد فلقراط نے ایک شب کو خواب میں دیکھا کہ اس کے محل (۲) میں زیتون کا ایک درخت اگا اور وہاں سے روانہ ہوا، اور تمام جزیروں کا راستہ طے کر کے پھر اس کے محل ہی میں واپس آیا جہاں سے وہ چلا تھا - فلقراط نے کہا یہ خواب برا نہیں - میرے ہاں فرزند ہوگا، جس سے میرے کاموں میں کشایش ہوگی -

(۱) یعنی فلقراط بن آقوس بن مشتری (اسدی ص ۲۰۳) -

(۲) ظاہرا فلقراط کے محل ہی کی نسبت عنصری نے کہا ہے کہ اس میں ہزاروں طاق و خم تھے اور اس کے خانۂ تابستابی (Summer-house) میں باغ ارم کے سے نقش تھے : (اسدی ص ۳۳۸)-

چند ماہ کے بعد یانی کے ہاں لڑکی ہوئی - سات ماہ میں چلنے اور دس ماہ میں باتیں کرنے لگی - دو سال کی ہوئی تو پڑھنے لگی، سات سال میں ستارہ شمار اور دبیر بن گئی - استاد اس کو جو کچھ سکھاتا پتھر کی لکیر بن جاتا تھا - دس سال کی ہوئی تو چوگان بازی اور تیر اندازی کرنے لگی - باپ نے آزمایا تو اس کو فرہنگ میں بے ہمتا پایا، اس لیے اس نام عذرا رکھا - باپ اس کو پردہ نہ کراتا تھا - شادمانی کی تقریبوں میں اس کو شریک کرتا تھا - کسی دشمن سے جنگ ہوتی تو اس کو ہراول میں رکھتا تھا (اوراق بیت ۱۵ تا ۴۰) - یہی عذرا اور اس کی ماں یانی ہکیل (۱) میں گئی ہوئی تھیں جب انہوں نے وامق کو دیکھا - عذرا نے اس حال اور آنے کا سبب پوچھا - اس نے حال بتایا کہ فلقراط کے پاس بیداد گر کی بیداد سے پناہ لینے آیا ہوں (اوراق بیت ۸۵ — ۹۷)، یانی نے اس سے وعدہ کیا کہ بادشاہ سے تیرا ذکر کروں گی - وامق جب عذرا کے عشق میں مبتلا ہوا تو سخت پریشان تھا - طوفان نے اس کی حالت دیکھی تو ہکیل میں جا کر اس کے لیے دعا مانگی - عذرا اپنی جگہ سخت پریشان تھی (اوراق بیت ۹۸ — ۱۱۸)،

. . . . . یانی کو یاد آیا تو بادشاہ سے اس کا ذکر کیا اور اس کی تعریف کی - بادشاہ نے سالاربار کو گھوڑا دے کر بھیجا کہ اس کو ہیکل سے لائے (اوراق بیت ۱۱۹ — ۱۲۶)، وہ وامق کو لایا - فلقراط دروازے تک اس کے استقبال کے لیے گیا اور بہت دلجوئی کی باتیں کیں - سربانوان نے عذرا کو بھی دربار میں لا کر بٹھایا - وامق اس کو دیکھ کر ماہی بخشکی کی طرح بیقرار ہوا (اوراق بیت ۱۳۷ — ۱۳۸)، عذرا نے جاننا چاہا کہ وامق بات چیت میں کیسا ہے - مجینوس (اسدی : مخسنوس) ایک فرزانہ اور حکیم جہاندیدہ تھا اور فلقراط کا مصاحب - اس نے بھانپ لیا کہ وامق و عذرا میں محبت ہے - اس حکیم نے (بھی) جاننا چاہا کہ سخن میں وامق کا مرتبہ کیا ہے - اس نے وامق سے پوچھا کہ تن دوستی کو جہان میں کس چیز سے تشبیہہ دے سکتے ہیں ؟

(۱) اسدی (ص ۱۷۱ و ۳۴۵) نے ایک بتکدے کے متعلق عنصری کے شعر (جو بظاہر اسی مثنوی سے ہیں) دیے ہیں کہ ''ان بتوں کو گرز سے چور چور کر دیا، نہ ان کا رنگ رہا نہ زیبائی نہ رفعت''، ''بتکدہ اس سے ہتیلی کی طرح چٹیل میدان بن گیا اور آگ سے جل کر خاک سیاہ ہو گیا''، معلوم نہیں یہ ہیکل شامس کا ذکر ہے یا کسی اور بتکدے کا -

وامق نے اس کا اور دوسرے سوالوں کا (مناسب) جواب دیا (اوراق بیت ۱۳۹ — ۱۷۷) - اس سے پوچھا گیا کہ بربط کا موجد کون ہے؟ اس نے کہا باتیں تو بہت سنی ہیں، مگر درست رائے معلوم نہیں (اوراق بیت ۱۷۸ — ۱۸۰) - وامق نے ہرمس کے بربط ایجاد کرنے کا قصہ مفصل بیان کیا (اوراق بیت ۱۸۱ — ۲۱۵)، فلقراط، یانی، وغیرہما سن کر بہت خوش ہوئے - عذرا کے دل میں محبت نے جوش مارا، بیچاری نے اپنے آنسو چھپائے (اوراق بیت ۲۱۹ — ۲۲۳) -

وامق کی خاطر و مدارات مناسب طریق سے کی گئی - کھانے سے فارغ ہوا تو آراستہ کمرہ سونے کو دیا گیا، مگر اس نے بے کلی سے رات کاٹی - فلقراط نے اہل دربار سے کہا کہ ایسا خوش کلام اور بافرہنگ نوجوان کسی نے دیکھا ہے؟ سب نے وامق کی تعریف کی - فلقراط نے کہا کہ صبح میدان میں چل کر اس کی سواری اور گوی‌بازی کے کرتب دیکھیں گے (اوراق بیت ۲۲۴ — ۲۳۲)، صبح ہوئی تو میدان میں جا کر سب نے اس کے ہنر دیکھے (اوراق بیت ۲۳۳ — ۲۳۵) - وامق نے اپنی خدمات فلقراط کو پیش کیں - بادشاہ نے آفرین کہی - شب کو میدان سے ایوان کو گئے (اوراق بیت ۲۳۶ — ۲۵۳) -

اس کے بعد قیاساً معلوم ہوتا ہے کہ وامق و عذرا کا عشق بڑھتا گیا - ذیل کے مناظر اس سے تعلق رکھتے ہیں :

فلقراط کا ایک رامشگر تھا جسکا نام رنقدوس (اسدی : ذیفنوس) تھا، وہ جہاندیدہ، موسیقی‌دان اور دانشمند تھا، جشنوں اور دوسرے اہم موقعوں پر وہ شاہ کے لیے رامشگری کرتا تھا - اس نے فرمان شاہ سے بربط بنایا اور سرود دیانوس گایا - عذرا اور وامق کو وہ سرود موافق معلوم ہوا (اوراق بیت ۲۵۷ — ۲۶۹) . . . . . . رنقدوس سست اور بیمار ہو گیا (اوراق بیت ۲۷۰)- اب اس کی طرف کوئی دیکھتا بھی نہ تھا - جب رات ہو گئی تو یانی نے عذرا کا ہاتھ پکڑا اور اس کو لے گئی (اوراق بیت ۲۷۶) - بادشاہ نے محل میں وامق کو بھی کمرہ دیا ہوا تھا (اوراق بیت ۲۷۷) - رات کا وقت تھا وامق باغ میں پھرتا پھراتا عذرا کے محل کے دروازے پر پہنچا - اس نے خدا سے اپنے غم کی فریاد کی (یہ بھی

ممکن ہے کہ یہ فریاد عذرا نے کی ہو) (اوراق بیت ۲۷۸ تا ۲۸۸)، یانی کو وامق و عذرا کے عشق کا حال معلوم ہوا تو اس نے فلاطوس (دیکھیں اسدی ص ۲۰۳) کو بلوایا (فلقراط نے عذرا کی تعلیم فلاطوس کے سپرد کی تھی) اب تنہائی میں اس نے فلاطوس سے کہا کہ تم کو معلوم ہے میں نے عذرا کو پیدایش کے وقت سے دانش کے راستے پر چلایا ہے (اوراق بیت ۲۹۶ و ۲۹۷)، (اس سے کہا ہوگا کہ عذرا کو سمجھائے)، عذرا وامق کے ہاں سے آئی تو فلاطوس نے اس کو ملامت کی - عذرا کو شرم و اندوہ سے غش آ گیا (اوراق بیت ۳۰۱ تا ۳۱۱)، (ہوش میں آئی تو) فلاطوس کو سخت جواب دیا (اوراق بیت ۳۰۶ تا ۳۱۹)، فلاطوس نے طوفان کو بھی ملامت کی (اوراق ۳۳۲ تا ۳۳۴)، اور وامق سے بھی پاکبازی کا عہد لیا (اوراق بیت ۳۳۷)، (اس کے بعد) عذرا گھر کے اندر چیختی ہے کہ وامق مجھ کو نہیں چاہتا اور سرد مہر ہو گیا ہے (اوراق بیت ۳۴۶ — ۳۵۳) -

فرہنگ اسدی میں بھی چند ناتمام اور غیرمربوط اجزا باقی قصے کے ملتے ہیں - اب ان کا ذکر کیا جاتا ہے :

جیسا کہ داراب نامہ سے معلوم ہوتا ہے عذرا کو لونڈی بنا کر بیچا گیا تھا، فرہنگ اسدی (ص۲۰۳) پر ہے :

منقلوس جزیرۂ کیوس (Chois) کا ایک شخص تھا جو لونڈیاں خریدا کرتا تھا اور ان پر قوادگی کرتا تھا - اس نے عذرا کو خریدا (اس سلسلے میں شہر فزیدیوس دیفیریا اور لوقاریا کا ذکر آتا ہے - دیکھیں اسدی ص ۲۰۳)، ودانوش(۱) وہ آدمی تھا جس نے عذرا کو بیچا (اسدی ۲۲۵)، دمخسنوس سوداگر نے عذرا کے بارے میں فریب کرنا چاہا اور منقلوس سے عذرا کو چرا لیا (اسدی ص ۲۰۳)، رنجہای دراز کے بعد عذرا جزیرۂ طرطانیوش میں پہنچی اور وہاں اس نے خلاصی پائی (اسدی ص ۲۲۵) -

بخسلوس ایک بادشاہ تھا، حیلہ گر، مکار اور بے راہ، وہ عذرا کو چرا لے گیا (اسدی ص ۲۰۳) -

---

(۱) اسدی (ص ۲۲۵) میں دیانوش مہتر دزدان کا بھی ذکر ہے جو وامق و عذرا کے زمانے میں سمندروں میں لوٹ مار کرتا تھا -

ایک شخص مندارس کا ذکر بھی آیا ھے جس نے ادانوش کو عذرا کے پاس بھیجا کہ اس کے پاس رھے ۔ عذرا نے غصے سے ھاتھ مار کر اس کی آنکھ نکال دی (اسدی ص ۲۲۵)، ماشلا ایک بد کردار عورت تھی جو عذرا کے سرھانے آئی اور سمجھی کہ وہ مر چکی ھے (اسدی ص ۱۹) ۔

زیغنون سمندر میں ایک شہر تھا جہاں عذرا کو قتل کرنا چاھتے تھے (اسدی ص ۴۰۴)، کسی نے (وامق نے؟) اس کی (کس کی؟) گردن ایک ھی وار سے اتار کر پھینک دی اور عذرا کا ھاتھ پکڑ لیا (اسدی ص ۳۸) ۔

بعض لڑائیوں اور لڑائی کے متعلقات کا ذکر بھی اشعار عنصری میں آیا ھے یا بعض اشعار کی تشریح کے اثنا میں فرھنگ اسدی میں دیا ھے، مثلاً :

بھاری لشکر جو دریای گنگ کی طرح تھا لڑنے لگا (اسدی ص ۲۶۸)، عذرا نے مردان جنگ [جو] کی طرح پیچ و تاب کھایا اور اپنے گھوڑے کو دبایا (اسدی ص ۶۹)، پری‌زادے، لڑائی کو دل سے پسند کرنے والے، جنھوں نے چینی سادہ ریشم کو فولاد کے ساتھ پہنا ھوا تھا (اسدی ص ۹۳)، اس نے (کس نے؟) دل میں کہا اگر میں اس سے لڑتا ھوں اور لڑ کر سرخرو ھوتا ھوں تو میرے خاندان اور وطن کے لوگ میرا سربریدہ دھڑ دیکھ کر روئیں پیٹیں گے (اسدی ص ۳۶۰)، الفتیش کے شوھر افروتشال کو جنگ عذرا میں مار دیا گیا (اسدی ص ۳۳۲) ۔

وامق کے متعلق بھی بعض متفرق باتیں فرھنگ اسدی میں ملتی ھیں، مثلاً معلوم ھوتا ھے کہ وامق کی شادی عذرا کے سوا کسی اور عورت سے ھوئی تھی ۔ اس کے خسر کا نام آسنستان دیا ھے ۔ آخر کار وامق نے اپنے خسر کو قتل کر دیا ۔ عنصری کہتا ھے : اس نے (کس نے؟) حکم دیا تو صبح صبح آسنستان رخشندہ ماہ (وامق) کے پاس آیا اور اپنی مبارک بیٹی اس کو بیاہ دی اور اس کے اختر اقبال کو موتیوں سے آراستہ کر دیا (اسدی ص ۳۹۸)، وامق ھی کی نسبت کہا ھے کہ وہ اس کے (کس کے؟) سامنے خاک پر لوٹنے لگا اور اس کے خون دل سے خاک لاکھ کے ھمرنگ ھوگئی (اسدی ص ۳۴) ۔

(ب) داستان وامق و عذرای لامعی

طیموس شہنشاہ چین اپنی بےاولادی پر رنج و غم کا اظہار کرتا ھے اور اس کے وزیر اور مشیر اس کو مشورہ دیتے ھیں کہ وہ اپنے لیے کوئی رفیقۂ حیات تلاش کر لے ۔ بشیر ایک مصور ھے، جس نے کئی ممالک کی سیر و سیاحت کی ھے اور مشہور و معروف حسین عورتوں کی تصاویر تیار کی ھوئی ھیں، جن میں سے وہ شہنشاہ کو خاقان توران کی بیٹی کی تصویر دکھاتا ھے، جسے دیکھتے ھی وہ اس پر ھزار جان سے عاشق ھو جاتا ھے ۔ چنانچہ وہ اس کے باپ سے اس کا رشتہ مانگتا ھے اور اس سے شادی کر لیتا ھے۔ اس بیوی سے اس کے ھاں ایک لڑکا وامق نامی پیدا ھوتا ھے جو اس داستان کا محور (ھیرو) ھے ۔ جوں جوں وہ بڑا ھوتا ھے وہ اپنے حسن اور خداداد قابلیتوں کی وجہ سے مشہور ھوتا چلا جاتا ھے ۔ عذرا ایک خوبصورت لڑکی ھے ۔ وہ اس کا حال سن کر اس پر عاشق ھو جاتی ھے ۔ اس کی دایہ اس کا ذوق و شوق دیکھ کر اس بنا پر کہ آخر وہ بادشاہ کی لڑکی ھے اسے صبر و تحمل کا مشورہ دیتی ھے ۔ یہ لڑکی اپنی تصریر اترواتی ھے اور وامق اس تصویر کو دیکھتے ھی اس پر عاشق ھو جاتا ھے ۔ جب وامق کا باپ اپنے بچے کو جنگلوں میں عشق کی وجہ سے آوارہ و سرگرداں دیکھتا ھے اور اس پر اپنی پند و نصائح کا کچھ اثر نہیں پاتا تو وہ آخر کار مجبور ھو کر اسے یہ اجازت دیتا ھے کہ وہ اپنے دودھ بھائی بہمن کے ساتھ اپنی محبوبہ کی تلاش میں جائے ۔ یہ دونوں اپنے سفر پر روانہ ھو جاتے ھیں اور ایک بڑے بلند پہاڑ کے قریب جا پہنچتے ھیں جس کے پہلو میں ایک طویل و عریض میدان ھے ۔ یہ دونوں پیاس کے مارے بیتاب ھو جاتے ھیں، لیکن آخر کار کوہ البرز میں پرستان کے بادشاہ لاھیجان کے پاس جا پہنچتے ھیں، جو ان سے بڑی مہربانی سے پیش آتا ھے اور ان کو اپنے اعتماد میں لے کر اپنا راز فاش کر دیتا ھے کہ مجھے کوہ قاف کے جنوں کے بادشاہ کی بیٹی فیری سے محبت ھے ۔ جنوں کا بادشاہ پرستان کے بادشاہ پر حملہ کرتا ھے مگر شکست

کھاتا ہے اور لاھیجان اس کی لڑکی سے شادی کرتا ہے ۔ اب یہ دونوں عذرا کی تلاش میں وامق کے ساتھ روانہ ہو جاتے ہیں ۔ وامق اور اس کا رضاعی بھائی بہمن ناواقفیت کی وجہ سے شاہ اردشیر کی شکارگہ میں جا گھستے ہیں جو ان پر حملہ کر دیتا ہے ۔ اس لڑائی میں بہمن اردشیر کو گرفتار کر لیتا ہے لیکن وامق زخمی ہوجاتا ہے ۔ اردشیر کی بیٹی شہزادی دلپذیر بہت سا مال و دولت بطور فدیہ لے کر اپنے باپ کو رہا کرانے آتی ہے اور یہ سب کے سب قلعہ دلکشا میں چلے جاتے ہیں، جہاں پیر نامی ایک حکیم وامق کے زخموں کا علاج تریاق سے کرتا ہے ۔ اس دوران میں توری قہرمان شاہ بلخ ایک لشکر لے کر آ جاتا ہے اور شہزادی سے مطالبہ کرتا ہے کہ وامق اور بہمن کو اس کے حوالہ کر دے ۔ اس مطالبہ سے انکار کیا جاتا ہے اس پر توری قہرمان قلعہ نخجوان کا، جس میں وہ رہایش پذیر ہیں، محاصرہ کرتا ہے ۔ اس ضمن میں جو لڑائی ہوتی ہے اس میں بہمن قید کر لیا جاتا ہے اور شہزادی دلپذیر وامق اور پیر کے ہمراہ قلعہ دلکشا کی طرف بھاگ جاتے ہیں تا کہ وہاں سے لاھیجان اور اس کی بیوی فیری کی امداد حاصل کریں، جو عذرا کی تلاش میں اس مقام پر پہنچ جاتے ہیں ۔

اب یہاں سے عذرا کے کارناموں کا ذکر شروع ہوتا ہے : عذرا کے باپ کو جب اپنی بیٹی کے عشق کی اطلاع ملتی ہے تو وہ دریافت کرتا ہے کہ وہ کب سے عشق میں مبتلا ہے اور دایہ کی نیت کے متعلق سوال کرتا ہے ۔ دایہ اپنی بچی کی تکالیف اور دکھوں سے تنگ آکر موسم خزاں میں اس کے ہمراہ ہرات بھاگ آتی ہے، جہاں وہ ایک بڑھیا کے مکان میں رہنے لگتی ہیں ۔ اسی جگہ شہزادی دلپذیر اور حکیم پیر بھی آپہنچتے ہیں جو عذرا اور اس کی دایہ سے ملتے ہیں اور جو کچھ بیتی ہے ان کو سناتے ہیں۔ اس پر وہ سوداگروں کا بھیس بدل کر عمان جانے کا ارادہ کرتے ہیں ۔ پرستان کا بادشاہ لاھیجان سمندر کے اوپر ہوائی سفر کرتے ہوئے وامق کے لیے عذرا اور بہمن کے لیے دلپذیر کی گریہ و زاری ایک بحری جہاز میں سے سنتا ہے ۔ چنانچہ وہ اس جہاز کو نزدیک ترین جزیرہ میں لے آتا ہے، جہاں یہ مسافر خشکی پر اترتے ہیں اور چار دیوؤں

کے کندھوں پر سوار ہو کر اڑ جاتے ہیں، لاھیجان آگے آگے جاتا ہے کہ وامق کو یہ خوشخبری سنائے، جس کا وصال عذرا سے اس کے بعد جلد ہی ہو جاتا ہے۔ وہ بلخ کی جانب اپنا سفر جاری رکھتے ہیں تا کہ بہمن کو تورانی شہزادی کی قید سے چھڑا لائیں۔ اس پر جنگ ہو جاتی ہے ۔ تورانی بادشاہ شکست کھاتا ہے ۔ انطون فرنگ کے علاقہ کی طرف بھاگ جاتا ہے اور وامق بہمن کو قید خانے سے نکالتا ہے، لیکن وہ ابھی اپنی کامیابیوں پر خوشیاں منا ہی رہے ہوتے ہیں کہ انطون کا لشکر آ جاتا ہے اور وہ خفیہ گڑھے کھود دیتے ہیں ۔ ان میں سے ایک میں وامق گر پڑتا ہے ۔ اس کے دوست خدا سے دعا کرتے ہیں کہ وامق کو رہائی دلائے، عین اس وقت بادشاہ طوس مرزبان آپہنچتا ہے کہ وہ بھی عذرا کی تصویر دیکھنے سے اس کے عشق میں مبتلا ہو چکا ہوتا ہے، وہ اب اس کو اور دلپذیر، بہمن، پیر اور دایہ کو انطون کے ہاتھوں سے نجات دلاتا ہے اور اس کے بعد مجنوں کی طرح عذرا کے عشق کا دیوانہ ہو جاتا ہے ۔ انطون اور شاہ تور کو شکست ہو جاتی ہے اور وہ خلیج فارس کی طرف بھاگ جاتے ہیں اور اپنے ساتھ وامق کو بھی لے جاتے ہیں جو ان کا قیدی ہے ۔ آندھیوں اور طوفانوں میں چھ دن گزارنے کے بعد وہ ہندوستانی آتش پرستوں کے ہتھے چڑھ جاتے ہیں جو انہیں آگ کے ایک بہت بڑے الاؤ میں ڈال دیتے ہیں ؛ تاکہ وہ اپنے دیوتا کے آگے ان کی بھینٹ چڑھائیں ۔ انطون اور شاہ تور تو جل کر راکھ ہو جاتے ہیں لیکن وامق کے عشق کا شعلہ اتنا تیز ہے کہ آگ اس پر اثر ہی نہیں کرتی ۔ یہ دیکھ کر ہندوستانی اس کے پاؤں پر گر جاتے ہیں اور اس کی پوجا کرتے ہیں ۔

اس دوران میں عذرا، دلپذیر، بہمن، پیر اور دایہ وامق کی تلاش میں نکلتے ہیں ۔ اس جستجو میں پھرتے پھراتے وہ زنگیوں یا حبشیوں کے ملک میں جا پہنچتے ہیں، جو ان کو قید کر لیتے ہیں۔ ھلھلان شاہ حبشہ، جس نے شاہ کشمیر کی بیٹی ھما کو قید کر رکھا ہے، بدمستی کے عالم میں اس پر حملۂ مجرمانہ کرتا ہے لیکن وہ سب ملکر اس پر غالب آ جاتے ہیں ۔ ھما اور عذرا ایک دوسرے پر ترس کھاتی ہیں اور اپنی اپنی

آپ‌بیتی ایک دوسرے کو سناتی ہیں۔ اس طرف وامق ہندوستانیوں کے ہاتھ سے بچ کر مجنون ثانی کی طرح کوہ و وادی میں آوارہ پھرتا ہے اور صرف وحشی جانوروں اور پرندوں سے بات چیت کرتا ہے۔ آخرکار وہ ایک قافلہ میں شامل ہو جاتا ہے، جو اس کو ہلہلان کے قلعہ کی طرف لے آتے ہیں۔ وہ ہلہلان کو شکست دیتا ہے اور وہ مرزبان طوس کے پاس بھاگ جاتا ہے اور اپنے ساتھ عذرا اور ہما کو بھی لے جاتا ہے، مگر مرزبان اس کی مدد کرنے کی بجائے اس کو قید میں ڈال دیتا ہے اور اپنے قلعہ میں ایک قاصد بھیج کر وامق، دلپذیر، بہمن، پیر اور دایہ کو منگوا لیتا ہے۔ اس طرح وامق اور عذرا آپس میں پھر مل جاتے ہیں۔ وامق مرزبان سے اجازت مانگتا ہے کہ وہ اپنے ماں باپ سے مل آئے، لیکن چونکہ موسم سردی کا ہوتا ہے، مرزبان اس کو مشورہ دیتا ہے کہ وہ خود نہ جائے اور پیر کو شاہ اردشیر کے پاس اور دایہ کو شاہ غزنہ کے پاس بھیج دیتا ہے کہ وہ آ کر شادی میں شریک ہوں۔

عین اس موقع پر یہ خبر آتی ہے کہ فیری کو غور دیو نے پکڑ لیا ہے۔ اس پر وامق بعجلت تمام کوہ قاف کی طرف روانہ ہو جاتا ہے، جہاں وہ لاہیجان کو اپنی بیوی فیری کی جدائی میں بیحد غمگین و حیران پاتا ہے۔ آخر کار وامق دیووں اور اژدہوں کا جا بجا مقابلہ کرنے کے بعد ایک طلسم کے زور سے شاہ طہمورث دیوبند کی قبر پر جا پہنچتا ہے اور فیری کو آزاد کرا کے لاہیجان کو واپس لا دیتا ہے۔

اب یہ تینوں طوس کا رخ کرتے ہیں جہاں ایک بہت بڑے جشن کے بعد وامق کی شادی عذرا کے ساتھ ہو جاتی ہے، بہمن کی دلپذیر سے، اور ہلہلان کی (جسے عذرا کی درخواست پر رہا کر دیا گیا تھا) ہما سے، اور حکیم پیر کی شادی عذرا کی دایہ سے ہو جاتی ہے اور اس طرح سے یہ قصہ ختم ہو جاتا ہے۔(۱)

(۱) (شعر دورۂ آل عثمان از گیب جلد ۳ ص ۳۰۷ بعد، ترجمہ از سید اولاد حسین گیلانی ایم۔ اے)۔

(ج) عذرا و وامق قتیلی

پہلے ذکر آچکا ہے کہ برٹش میوزیم میں ایک نفیس نسخہ(۱) اس مثنوی کا ہے یعنی Or. 9037، یہ نسخہ جو میر علی الکاتب نے ۹۳۷ھ میں لکھا ۴۶۵ ورق پر تمام ہوا ہے، فی صفحہ ۱۱ سطریں ہیں، اس نسخہ میں ۱۷ رنگین تصویریں ہیں، نقاشی کی طرز صفوی دور کی نقاشی سے ملتی جلتی ہے، نسخہ آب زدہ ہے اور بعض تصویریں قدرے مٹی ہوئی ہیں۔ راقم حروف نے ۱۰ و ۱۱ ستمبر ۵۴ء کو اس نسخہ کا مطالعہ تو کیا لیکن وقت کی تنگی کی وجہ سے آخری فصلوں کی تلخیص مکمل نہ ہو سکی اور صرف ان فصلوں کے عنوانوں کو نقل کیا جا سکا۔ تاہم قصہ کی عام کیفیت ظاہر کرنے کے لیے یہ عنوان کافی ہیں۔ عبارت ذیل کو فارسی میں اور حتی الامکان شاعر کے اپنے الفاظ میں لکھا گیا۔ قتیلی پُرنویس شاعر ہے اور قصہ کو بہت طول دیتا ہے، مگر شیرین بیان ہے۔ اس کا کلام صاف، سلیس اور دلچسپ ہے۔

اب ہم پہلے اس کی مثنوی کی داستان مجملاً عرض کرتے ہیں۔ پھر اس کی تفصیل فصل بہ فصل دیتے ہیں، اس لیے کہ یہ مثنوی کمیاب ہو چکی ہے، اسی تفصیل میں اس کے کلام کا کچھ نمونہ بھی آجائے گا۔

داستان مجمل

وامق یمن کے ایک امیر کا لڑکا تھا۔ اس نے خواب میں دیکھا کہ آسمان سے ایک ستارہ اترا اور اس کے گرد گھوما، تعبیر ہوئی کہ کسی بادشاہ کی بیٹی اس پر عاشق ہوگی۔ وامق نے ایک دوست شیدا نامی کو اس کی تلاش میں بھیجا۔ شیدا نے قرعہ ڈالا تو طائف کا نام نکلا اور وہ ادھر کو چلا، راستے میں زنگی ڈاکوؤں نے شیدا کو قید کر لیا۔ قید خانے میں ایک حکیم (ہدایت) بھی تھا۔ دونوں نے مشورہ کر کے چوروں کو دوائی دیکر بیہوش کر دیا اور خود بھاگ نکلے اور طائف پہنچے۔

(۱) راقم حروف پروفیسر منورسکی کا مرہون منت ہے کہ اس نسخہ کا پتا انہوں نے دیا۔

حجاز کا بادشاہ گرمیوں میں طائف میں رہتا تھا، اس کی بیٹی عذرا نے دو دفعہ خواب میں دیکھا کہ یمن کا ایک قاصد آیا اور ایک حسین نوجوان کا ذکر اس سے کیا اور اسے کہا کہ تم جس کو ڈھونڈتی ہو وہ یہی نوجوان ہے ۔ عذرا خواب سے بیدار ہوئی، اس کے باپ نے شیدا اور حکیم کے طائف آنے کا ذکر سن کر ان کو بلوایا ۔ دایہ نے شیدا کو دیکھا تو عذرا سے کہا کہ جو قاصد تم نے خواب میں دیکھا تھا وہ یہی ہے ۔ عذرا کے پوچھنے پر شیدا نے وامق کا وصف بیان کیا ۔ اور اس کے کہنے پر شیدا اور حکیم وامق کو لانے گئے ۔ اس عرصہ میں زنگی ڈاکوؤں نے شاہ بغداد کی مدد سے شاہ طائف کو شکست دے کر مار ڈالا ۔ شیدا اور حکیم ہدایت وامق کے پاس پہنچے تو اس کو عذرا کا حال سنایا اور طائف چلنے کو کہا ۔

شیدا کو جب وامق روانہ کر چکا تو وامق کے باپ نے اس کو تعلیم کے لیے ایک موبد کے سپرد کیا ۔ اب جو شیدا واپس آیا تو وامق نے شیدا کی گفتگو اس کو سنائی، سنتے ہی موبد نے ساری بات وامق کے باپ سے کہہ دی اور باپ نے بیٹے کو قید کر دیا اور شیدا اور حکیم مارے ڈر کے کہیں چھپ گئے ۔ ایک لونڈی ربیعہ کی مدد سے وامق نے شیدا کو بلوایا اور کہا کہ مجھ کو رہائی دلواؤ، ساتھ ہی حکیم کے ہاتھ عذرا کو خط تعزیت بھیجا ۔ شیدا اور حکیم کی امداد سے وامق نے رہائی پائی اور یہ سب طائف کو روانہ ہوئے ۔ وامق نے راہ میں ایک اژدھا مارا ۔ راہ گم کرنے کی وجہ سے اس کو اس علاقے کے دھقان رئیس کے پاس ٹھہرنا پڑا ۔ راستے میں اس کے دونوں رفیق دریا میں غرق ہو گئے ۔ رئیس مذکور کی بیٹی وامق پر عاشق ہوئی ۔ ربیعہ کو دھقان رئیس کے پاس چھوڑ کر وامق آگے

روانہ ہوا، مگر جزیرۂ زنان میں گرفتار ہو گیا ۔ دختر بانوی جزیرہ نے وامق کے عشق میں جان دے دی اور لوگ قصاص میں خود وامق کی جان لینے لگے ۔ لیکن حسن اتفاق سے اس نے نجات پائی اور طائف پہنچا ۔

ادھر شاہ بغداد نے زنگی ڈاکوؤں پر حملہ کر کے ان کو قتل کر دیا ان میں سے ایک نے وعدہ کیا کہ عذرا دختر شاہ طائف کو پکڑ لائے گا ۔ چنانچہ ایک دن عذرا باغ کی سیر کو نکلی تو وہ ڈاکو اس کو پکڑ کر لے گیا ۔ آخر عذرا کے حسن تدبیر سے یہ ڈاکو مارا گیا اور وہ کوہ و صحرا میں ماری ماری پھرنے کے بعد بہت مشکل سے طائف پہنچی ۔ اور وامق سے اس کی ملاقات ہوئی ۔

اتنے میں وامق کو باپ کی وفات کی خبر ملی، وہ عذرا سے رخصت ہوا مگر سلطنت پا کر بھی اس نے اپنے سودا کو تازہ رکھا ۔ شاہ طائف کی شاہ بغداد سے جنگ ہوئی اور وامق شاہ طائف کی امداد کے لیے گیا اور شاہ طائف نے اس سے وعدہ کیا کہ وہ عذرا کا نکاح اس سے کر دے گا اور اس وعدے کو پورا بھی کیا ۔ بعد نکاح وامق وطن کو واپس گیا ۔ اب رئیس دھقان نے اپنی لڑکی ربیعہ کے ہمراہ وامق کو بھیجی اور عذرا کے غضبناک ہونے پر ناچار وامق نے اس کو شہر سے باہر رکھا ۔ لڑکی اس صدمہ سے مرگئی ۔ کچھ عرصہ کے بعد عذرا نے بھی وفات پائی اور وامق نے بیزار ہو کر دنیا کو ترک کر دیا اور آخر خود بھی عالم عدم کو سدھارا ۔

اس داستان کی تفصیل کے لیے ملاحظہ ہو مقدمہ فارسی از ص ۵۴ تا ص ۶۹

(د) وامق و عذرای جوشقانی(۱)

شعیب جوشقانی اور اس کی مثنوی وامق و عذرا کا مختصر سا حال صفحہ ۲۷ بعد پر دیا جا چکا ہے ۔ یہ مثنوی اب کمیاب ہو گئی ہے ۔

آقای ملک کے کتابخانے میں جو تہران میں ہے اس کا ایک نسخہ موجود ہے مگر اس نسخہ کے اوراق بعض مقامات سے غائب معلوم ہوتے ہیں اور بعض جگہ بے ترتیب ہیں، بہر حال اس سے قصہ کی جو مسرت انجام (کومیڈی) ہے اہم باتیں ہمارے سامنے آ جاتی ہیں اور وہ یہ ہیں :

وامق ساسانی نسل کے ایک بادشاہ فلاطوس کا بیٹا ہے جو ایران میں حکمران ہے ۔ عذرا قدر خان کی بیٹی ہے جو خلخ میں بادشاہی کرتا ہے ۔ وامق عذرا کی تصویر دیکھ کر اس پر عاشق ہو جاتا ہے اور اپنے دوست بہزاد کے ہمراہ خلخ پہنچتا ہے ۔

وہاں عذرا سے اس کی ملاقاتیں ہوتی ہیں ۔ بعض موانع کے دور ہو جانے پر قدر خان وامق کے ساتھ اپنی بیٹی کو بیاہنے پر رضامند ہو جاتا ہے، مگر ناگہاں وامق کو اس کے باپ فلاطوس کی موت کی خبر پہنچتی ہے اور وہ ایران واپس جاتا ہے ۔ قراخان شاہ خطا قدرخان پر لشکرکشی کرتا ہے اور قدرخان مارا جاتا ہے ۔ وامق ایران سے آ کر قراخان کو شکست دیتا ہے اور عذرا کو نجات دلا کر اس سے شادی کرتا ہے ۔ یہ اس قصہ کا اجمال ہے ۔

(۱) جوشقانی عنصری کی وامق و عذرا کے متعلق لکھتا ہے :

ولی در حیرتم بسیار از وی — که چون می کرد راه مثنوی طی
در آن فرصت بوزن شاهنامه — که بر می داشت بهر نظم خامه؟

اب اس کی تفصیل ملاحظہ ہو :

نسل ساسان سے ایک فلاطون دانش بادشاہ تھا جس کا نام فلاطوس(۱) تھا اس کے ہاں بیٹا پیدا ہوا ۔ اس کا نام وامق رکھا گیا ۔ بچے کی عمر جب پانچ سال سے بڑھی تو اس کو مکتب بھیجا گیا ۔ اس کا ایک ہمزاد بنام بہزاد تھا ۔ دایہ نے دونوں کو اکٹھا دودھ پلایا ۔ مدرسہ میں بھی دونوں اکٹھے رہے اور بہزاد وامق کا محرم راز بن گیا ۔

ایک شب ایک حسینہ کو وامق نے خواب میں دیکھا ۔ اس کے دوستوں نے اس حسینہ کو تلاش کرنے کے متعلق اپنی خدمات پیش کیں ۔ وامق نے تمام کیفیت بتائی مگر چونکہ نام و مقام معلوم نہ تھا دوست مدد توکیا دے سکتے تھے، تاہم انہوں نے کوشش شروع کر دی ۔ باپ نے بیٹے کا حال سنا تو بیٹے کو سمجھانے بجھانے کی بہت کوشش کی ۔ اسی اثنا میں مشرق سے ایک کاروان دارالملک ایران میں آیا ۔ سالار کاروان ایک معمر آدمی آذر مہر نام کا تھا وہ دربار میں حاضر ہوا اور تحائف و عجائب پیش کیے ۔ حکیموں نے کہا شہزادہ کو بھی بلوائیں کہ ان سیاحوں سے عجیب و غریب حکایتیں سنے، ان کی نفیس چیزیں دیکھے اور اس طرح اس کا دل بہلے ۔ مگر شہزادہ چیزیں دیکھ کر ذرا خوش نہ ہوا ۔ لیکن جب سوداگر نے یاقوت کی گول ڈبیا سے زرد ارغوانی رنگ کا ایک پرند(۲) لعل فام نکالا اور گویا ارتنگ مانی کھول کر رکھ دی، کیونکہ اس پرند پر ایک تصویر کھچی تھی، تو اس کو دیکھتے ہی شہزادے نے پہچان لیا کہ یہ وہی صورت تھی جو اس نے خواب میں دیکھی تھی ۔ سوداگر نے بتایا کہ حد مشرق پر افراسیاب کی نسل سے ایک بادشاہ حکمران ہے ۔ صاحبۂ تصویر عذرا نامی اس کی اکلوتی بیٹی ہے ۔ شادی کرنا نہیں چاہتی، سال میں ایک مرتبہ وہ پردہ سے باہر آتی ہے ۔ صورت گران چین اس کی خاک کو میں سال بھر وطن بنا

(۱) عنصری کے ہاں یہ نام عذرا کے استاد کا ہے ۔
(۲) ریشم ۔

کر منتظر رہتے ہیں کہ اس موقعہ پر اس کو دیکھیں اور اس کی تصویر بنائیں ۔ ان میں سے ایک مصور میرا دوست بن گیا تھا ۔ اس سے میں نے یہ تصویر خرید لی ۔

شہزادہ تصویر لے گیا ۔ اس سے اس کا شوق اور بڑھا، باپ کو معلوم ہوا کہ عذرا عذرا کرتا رہتا ہے تو مقربان بارگاہ سے مشورہ کیا ۔ انہوں نے کہا تدبیر ہے :

برایش خواستن آن ماہ رو را　　رسانیدن باو آن آرزو را

یعنی قدر خان کے پاس قاصد بھیج کر شاہزادے کے لیے رشتہ مانگیں ۔

بادشاہ نے دبیر کو بلایا اور خط لکھنے کا حکم دیا ۔ جب خط لکھا جا چکا تو حکیم آزاد سرو کو جو فیلسوف جہاندیدہ تھا بلوا کر اور تحائف دے کر روانہ کیا گیا، جب قاصد قدر خان کے دربار میں پہنچا اور خط پیش کیا تو بادشاہ نے وزیر سے پڑھوایا اور سن کر کہا یہ سب کچھ درست مگر بیٹی اکلوتی ہے میرا خدا سے عہد ہے :

کہ دارم در درون دیدہ جایش　　نسازم ہمچو جان از خود جدایش

وامق یہاں آ جائے تو بیٹی اس سے بیاہ دوں ۔ عذرا نے سنا تو اضطراب اور خواہشمندی کی وجہ سے دایہ کو آزاد سرو کے پاس بھیج کر اس سے دریافت کرایا کہ وامق اس پر عاشق کیسے ہوا ؟ اس نے بتایا کہ وامق نے آپ کو خواب میں دیکھا اور عاشق ہوا ۔ باپ نے اس کی بے تابیوں کا حال سن کر اس کو گھر میں بند کر دیا ۔ اتفاقاً ایک کاروان آیا اور تصویر لایا، وامق نے تصویر دیکھی اور صورت پہچان لی ۔ پھر آزاد سرو نے وامق کی صفت بیان کی اور کہا ابھی سبزہ نہیں اگا ۔ عمر چودہ سال سے زیادہ نہیں، بزم و رزم میں اس کا ہمتا نہیں ۔ زور دست میں لاجواب ہے، تصریر اس کی میرے پاس ہے تم عذرا کو دکھاؤ ۔ یہ کہا اور درج بلورین سے تصویر نکال کر دی ۔ دایہ نے عذرا سے کہا : اگر شہزادہ پسند ہے تو فکر نہ کرو وہ ضرور تمہارے پاس آ جائے گا ۔ آخر قاصد باجازت واپس ہوا . . . . . (یہاں سے اس نسخہ میں ایک یا زیادہ ورق غائب ہیں) ۔

شہزادہ باپ سے رخصت ہو کر روانۂ خلخ ہوا ۔ وہاں پہنچا تو شہر میں آئین بندی کرائی گئی اور قدر خان نے بذات خود استقبال کیا اور بہت مہربانی سے پیش آیا ۔ مہمانیاں ہوئیں، رامش گروں نے اپنا کمال دکھایا ۔ بادشاہ نے دیکھا کہ مے نوشی سے شہزادہ کی دانش کم ہونے کی بجائے بڑھتی تھی ۔ چوگان و گو اور اسپ تازی اور تیر اندازی اور شمشیر بازی میں بھی شہزادے کو کمال حاصل تھا، ان فنون میں اس نے اپنے جوہر دکھائے، وامق دید کے لیے بیقرار تھا اور بہزاد سے چارہ ڈھونڈتا تھا ۔

قرار این داد در خاطر کہ با شاہ(۱)　　شبی پنہان شود جویای آن ماہ

اس کی گلی میں چوری سے جائیں یا باغ میں اس کو دیکھیں ۔ رات ہوئی تو شاہ و بہزاد جان ہتھیلی پر رکھ کر اور تیغ و کمند لے کر نکلے ۔ کمند سے باغ کی دیوار پھاندی ۔ عذرا سرو کے نیچے مجلس آرا تھی، پاسدار نہ تھے صرف خادم اور کاس دار تھے، کنیزکیں تو مست ہو چکی تھیں، صرف عذرا اور دایہ ہوش میں تھیں ۔ وامق نے دور ہی سے دیکھا اور بے صبری کو روکا، جب مرغ شب آویز بولا تو عذرا نے خلوت خانہ کا ارادہ کیا اور شاہ و بہزاد بھی گھر کو آ گئے مگر وامق کی بے تابیاں بہت بڑھ گئیں ۔ کچھ عرصہ بعد بہزاد کے مشورے سے شہزادہ ”باغ گل“ میں تفریح کے لیے خرگاہ لے کر گیا، ادھر عذرا کو یہی خواہش ہوئی کہ وامق کو دیکھے گو دور ہی سے دیکھے ۔

بلی چون آب جوید خستہ جانی　　ہمی خواہد کہ تر سازد دہانی

اس نے خواہش ظاہر کی کہ باغ کی سیر دل بہلانے کے لیے کرنا چاہتی ہوں ۔ رات کو جاؤنگی اور صبح کو واپس آ جاؤنگی ۔ ماں سے مخفی وہ دو تین سہیلیوں کو ساتھ لے کر باغ میں پہنچی، مگر اس کو شہزادہ کے وہاں آنے کی خبر نہ ہوئی ۔ اتفاقاً عذرا بزم شہزادہ کے پاس سے گذری اور شہزادہ کو بہت اشتیاق سے دیکھا، پرستاروں

---

(۱) شاہ سے وامق مراد ہے ۔ ”داد“ کا فاعل بہزاد ہے ۔

نے عذرا کے شوق پر حیرت کا اظہار کیا اور عرض کیا :

که یوسف را خریدن می توانی   چرا خود را فروشی رایگانی

عذرا نے نصیحت قبول کی اور باغ سے چلے جانے ہی میں خیر دیکھی۔

آخر وامق نے دایه کو بلوایا اور روپے کا لالچ دے کر تدبیر سوچنے کا وعدہ لیا۔ دایه نے عذرا سے وامق کے عشق کا قصه کہا تو عذرا نے بھی اس کو باغ میں دیکھنے کا ذکر کیا اور کہا ؎

ببزم او مرا رفتن نه زیباست   که او مستست و مستی ناشکیباست

مگر اگر اس کے پاس جانے میں پشیمانی نہو تو چلتی ہوں۔ دایه نے یقین دلایا که پشیمانی نه ہوگی۔

ایک شب دایه نے عذرا سے کہا که چلو اور بزم وامق کو تماشا گاہ بناؤ، دل چاہے بیٹھو ورنه آ جاؤ، عذرا نے کہا که باپ سنےگا تو مار ڈالےگا (یہاں صفحے بےترتیب ہیں) غلاموں نے وامق کو عذرا کے آنے کی اطلاع دی تو وہ استقبال کو آیا، تڑکے ہی عذرا واپس گئی اس پر وامق بے حد بے قرار ہوا، مگر بہزاد کے سمجھانے پر کچھ سنبھلا۔

وامق شکار کو گیا اور خوب شکار کھیلا، واپسی پر بہزاد سے کہا که شکار سے نشاط حاصل نہیں ہوتی، شکار سے واپس آیا تو باغ کو گیا مگر دروازہ مقفل پایا۔ باغبان کو ڈانٹا۔ اس نے عرض کی که دروازہ عذرا کے حکم سے بند کیا گیا ہے۔ وہ خواصوں کے ساتھ باغ کی سیر کر رہی ہے۔ وامق نے دروازہ کھلوایا اور عذرا کو اطلاع ہوئی تو اس نے وامق کو بلوایا۔ باغ میں خوب خوب صحبت رہی۔ شراب کے دور چلے اور شہناز اور بہزاد نے غزل گوئی کی۔ وامق نے گستاخی کرنا چاہی تو عذرا نے ڈانٹ دیا اور وامق گھبرا کر باغ سے نکلا اور ایک جنگل کا راستہ لیا۔ سامنے بلند پہاڑ تھا

اس کے دامن میں ایک چشمه پڑا بہ رہا تھا، وامق وہاں سویا۔ بھوک سے لاچار ہو کر چشمے اور پہاڑ کے گرد گھوما تو ایک دیر دیکھا۔ راہب دیر سے ملاقات ہوئی، جس نے شراب تلخ و پرشور پیش کی۔

ادھر عذرا رات بھر نه سوئی که وامق کو ناراض کیوں کر دیا اور نه معلوم وہ کدھر چلا گیا۔ غم و غصه میں وہ راتوں کو تنہائی میں روتی رہتی تھی۔ دایه کو جب صحبت دوش کا پته لگا تو اس نے ملامت کی مگر حال سنا تو نرمی سے بات بدل دی اور کہا نوجوان ہے اور مے اور عشق اور جوانی اور بزرگی جمع نہیں ہوسکتے، ناگه خادم نے آ کر کہا وامق کہیں روپوش ہو گیا ہے اور ملازم تلاش کرتے پھرتے ہیں۔ اس پر عذرا خورد و خواب سے کناره کش ہوئی۔

ملازم راہب کے پاس پہنچے تو وامق سے ملاقات ہوئی، وہ ایک گھوڑا ساتھ لائے تھے اس پر سوار ہو کر وہ راہب سے رخصت ہوا اور گھر پہنچا۔

قدر خان نے طغانشاہ شاہِ ختن پر چڑھائی کی۔ وامق نے جانا که فرمان پدر سے عذرا اس سے کناره کش ہے۔ اس لیے وہ منتظر تھا که قدر خان ملک ختن سے کب واپس آتا ہے۔ ایک دن قاصد نے آ کر خوشخبری دی که قدر خان کو فتح حاصل ہوئی ہے۔ جب قدر خان دارالملک خلخ میں واپس آیا تو وامق استقبال کو نکلا۔ بادشاہ اس سے مل کر خوش ہوا۔ رنج سفر سے راحت پائی تو بیٹی کی عروسی کی فکر کی۔ اسی اثنا میں ناگه وامق کو اس کے باپ فلاطوس کی وفات کی خبر پہنچی اور وہ مجبور ہو کر ایران روانه ہو گیا۔ ایرانیوں نے لکھا تھا که واپس آؤ، ورنه ملک برباد ہو جائے گا۔

مکن اندیشهٔ عذرا که آنجاست   که ناید عشق با شاهنشهی راست
ازین بهتر ترا گردد طلب‌گار   که دولت را بود خواهنده بسیار

شہزادہ نے بہزاد کو بلا کر قرا خان کو اس حادثه کی اطلاع دی۔ اس نے بھی مصلحت وامق کو رخصت دینے ہی میں دیکھی۔ اس کو امید تھی که وامق کے ایران جانے

سے ایران کے حالات درست ہو جائیں گے۔ وہ خود وامق کے پاس آیا اور آ کر تعزیت کی۔ (نسخہ میں اس کے بعد کا ورق کہیں پہلے آ گیا ہے۔ اس میں فلاطوس نے عذرا کا ذکر سن کر اس کے باپ کو خط لکھا ہے)۔ قدر خان نے شہزادے سے کہا جتنا خزانہ اور جتنی سپاہ بکار ہو مجھ سے لو اور تخت پر بیٹھو، مگر وہاں پہنچ کر ہم کو بھول نہ جانا۔

قرا خان شاہِ خطا نے عذرا کے حسن کی تعریف سنی تو قدر خان کو خط لکھا کہ تمہاری بیٹی کی بہت تعریف سنی ہے ہم سے بیاہ دو ورنہ ہم تلوار سے یہ رشتہ لیں گے۔ قدر خان خط پڑھ کر جوش میں آیا اور کہا کہ خان خطا کیا چیز ہے۔ اس کے پاس چتر سیاہ ہے تو میری کلاہ میں پر خورشید ہے۔ غلاموں اور لشکر کی میرے ہاں کیا کمی ہے۔ قاصد نے قرا خان کو قدر خان کا جواب سنایا تو اس نے قدر خان پر لشکر کشی کر دی۔

اس سے آگے صرف عنوان دیے جاتے ہیں۔

(آمدن قرا خان از خطا بجنگ قدر خان شکست یافتن قدر خان)

(نامہ نوشتن عذرا بوامق و آگاہی دادن از حال خود)

(رسیدن نامۂ عذرا بوامق و جواب عُذرآمیز نوشتن و لشکر ایران بتوران کشیدن وامق، و خلاص نمودن عذرا)

(جواب نامۂ عذرا نوشتن وامق از روی مہربانی و تہیۂ رفتن توران)

(زاری کردن عذرا در فراق وامق و مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات)

(مشورت کردن وامق با بزرگان ایران در باب لشکر کشیدن بتوران)

(جنگ کردن سپاہ ایران با لشکر قرا خان خطائی و شکست ایشان و کشتہ شدن قرا خان و خلاص یافتن عذرا از بلای قلعہ داری)

(شہر آراستن عذرا و باستقبال وامق بیرون آمدن)

(بزم آراستن عذرا و عشرت کردن با وامق)

(صلاح دیدن وامق با بزرگان توران در باب عذرا)

(زفاف نمودن وامق و کام دل حاصل کردن از عذرا)

(٥) وامق و عذرای صلحی

صلحی کی وامق و عذرا کا ذکر پہلے آ چکا ہے۔ برٹش میوزیم کے نسخہ میں مثنوی کا آغاز اس بیت سے ہوتا ہے:

خداوندا دری از وصل بکشای   ز فرعم رہ بسوی اصل بنمای

اسی نسخہ کے ورق ۲ الف پر شاعر اپنا تخلص یوں لاتا ہے:

بیا صلحی بتوفیق خداوند   چو جامہ بر میان جان کمر بند
ز اخبار کہن شو قصہ پرداز   بگو بسم اللہ و کن قصہ آغاز

اور ورق ۸ الف پر بھی وہ کہتا ہے:

خداوندا باصحاب پیمبر   مکن محروم صلحی را بمحشر

صلحی نے شروع میں اکبر کی مدح کے ساتھ ساتھ سلطان سلیم، سلطان مراد (متوفی ۱۵ شوال سنہ ۱۰۰۷ھ) اور معین الدین محمد دانیال کی (جس کو وہ 'گل نورستہ گلزار شاہی، کہتا ہے اور جس کی تاریخ ولادت جمادی الاولیٰ سنہ ۹۷۹ھ ہے) مدح کی ہے۔ اس حساب سے صلحی کی مثنوی ۹۷۹ھ اور ۱۰۰۷ھ کے درمیان لکھی گئی، اور چونکہ دانیال کو 'از اہل کمال، لکھا ہے اور کمال حاصل کرنے کو کچھ سال تو لگیں گے، اس لیے اغلب ہے کہ ۱۰۰۰ھ اور ۱۰۰۷ھ ہی کے درمیان لکھی گئی ہو۔ اب ہم پہلے مثنوی کا اجمالی اور پھر مفصل خلاصہ درج ذیل کرتے ہیں۔

صلحی کا قصہ جو المیہ ہے باختصار یہ ہے:

ایک عرب بادشاہ کے اولاد نہ ہوتی تھی۔ ایک بزرگ کی دعا سے لڑکا ہوا جس کا نام وامق رکھا گیا، بڑا ہوا تو کسی پر اس کا دل مائل ہوا مگر محبوب کے کسی اور کی طرف ملتفت ہو جانے سے وامق دل برداشتہ ہو گیا، ایک رات اس نے ایک اور محبوبہ کو خواب میں دیکھا، اور

اس پر عاشق ہوا ۔ باپ کو پتہ لگا تو بیٹے کو شکار کھیلنے لے گیا تا کہ اس کا دل بہلے مگر بےسود، اب وامق آوارہ اور سرگردان پھرنے لگا اور آخر مقیم خواجۂ تجار کے قافلہ کے ساتھ کشمیر پہنچا ۔ وہاں عذرا کو دیکھا تو اس کا حلیہ اپنی خواب والی محبوبہ کے مطابق پایا، وہ کوی محبوب میں بیٹھا رہا تا آنکہ عذرا نے اس سے عہد محبت باندھا اور بدنامی کے خوف سے اس کو مشورہ دیا کہ اس کے باغ میں باغبان بن جائے، اس بہانے سے وہ اس کو ملنے کے لیے باغ میں جانے لگی ۔ ماں کو پتہ لگا تو عذرا کی شادی اس کے ابن عم سے کر دی مگر اس نے عذرا سے مایوس ہو کر اس کو طلاق دے دی ۔ ماں باپ نے عذرا کو بند کر دیا ۔ آخر وامق غم انتظار میں باغ ہی میں مر گیا ۔ عذرا باغ میں پہنچی تو اس کو مرا ہوا پایا اور اس نے بھی جان دے دی ۔

اب تفصیل کے لیے ملاحظہ ہو مقدمۂ فارسی از ص ۷۸ تا ص ۹۳

(و) وامق و عذرای صرفی کشمیری

اس المیہ قصے کا اجمالی خلاصہ یہ ہے :

یمن کا ایک بادشاہ بے اولاد تھا ۔ ایک بزرگ کی دعا سے لڑکا ہوا ۔ اس کا نام وامق رکھا گیا ۔ جب وہ بڑا ہوا تو شکار کھیلتا ہوا روم کی سرحد تک جا پہنچا ۔ وہاں کے ایک شہر کے سردار سہیل کی بیٹی عذرا کو ایک دریچہ میں دیکھ کر وامق اس پر عاشق ہوا اور وہ وامق پر عاشق ہوئی ۔ آخر شہزادہ یمن کو واپس ہوا ۔ باپ کو معلوم ہوا تو شام کے بادشاہ کی بیٹی سے وامق کو بیاہ دیا ۔ مگر شہزادی وامق کی نظر میں نہ سمائی ۔ اس پر باپ نے رئیس روم کے پاس عذرا کے لیے پیام بھیجا ۔ اس نے منظور نہ کیا تو یمنوں نے چڑھائی کی ۔ اس لڑائی میں وامق کا باپ مارا گیا ۔ وامق نے اپنے باپ کے جانشین بہمن کو آمادہ کیا کہ رومیوں پر چڑھائی کرے ۔ اس جنگ میں سہیل اسیر

ہوا اور اس نے اقرار کیا کہ عذرا کا بیاہ وامق سے کر دے گا مگر عذرا قمر یمنی کے ہاتھ قید ہو چکی تھی ۔ قمر نے بالآخر عذرا کو اس کے والدین کے پاس پہنچا دیا ۔ اب بہمن نے عذرا کو وامق کے لیے طلب کیا اور جب وہ محل میں پہنچا دی گئی تو خود بہمن اس کے عشق میں مبتلا ہو گیا، لیکن باپ کے کہنے پر بھی عذرا نے بہمن کے ساتھ نکاح منظور نہ کیا ۔ اس پر بہمن نے وامق کے قتل کی تدبیریں کیں جو ناکام ہوئیں ۔ اب جس بزرگ کی دعا سے وامق پیدا ہوا تھا وہ بہمن کو خواب میں نظر آیا اور اس سے توبہ کرائی ۔ اس کے بعد وامق کا نکاح عذرا سے ہو گیا ۔ کچھ عرصے کے بعد بہمن ایک لڑائی میں مارا گیا اوز وامق یمن کا بادشاہ ہوا ۔ روم کے بادشاہ کا بیٹا سرحد روم پر وامق سے ملاقات کرنے آیا ۔ وامق کے ساتھ عذرا بھی تھی ۔ وہ شہزادہ عذرا پر عاشق ہو گیا اور اس نے چوگان‌بازی کے میدان میں وامق کو قتل کر دیا ۔ عذرا نے سنا تو اس نے بھی خودکشی کر لی ۔

اب اس قصے کی تفصیلی تلخیص پیش کی جاتی ہے[1] ۔

یمن میں ایک بادشا تھا ۔ یمن سے لے کر روم تک کا علاقہ اس کے زیر نگین تھا مگر اسے اولاد نہ ہونے کا غم تھا ۔ فرزند کی آرزو تھی جو اس کا جانشین اور وارث ہو ۔

اسے ایک خدا رسیدہ بزرگ کی تلاش تھی، جس کی دعا سے اس کی مراد ملے ۔ جو سیاح یمن میں آتا بادشاہ اس کی مہمان نوازی کرتا اور اس سے ایسے خدا رسیدہ بزرگ کا نشان پوچھتا ۔

آخر ایک سیاح نے ایک دور دراز شہر کا پتہ دیا، جہاں ایسا خدا رسیدہ شخص تھا ۔ بادشاہ نے سیاح کا بڑا اعزاز و اکرام کیا ۔ اپنے بھائی کو اپنا نائب بنا کر

(۱) یہ تلخیص پروفیسر سید وزیر الحسن عابدی صاحب نے مرتب کی ۔

یمن میں چھوڑا اور خود فقیروں کا بھیس بھر کر اس شہر کی تلاش میں نکل کھڑا ہوا ۔

جنگلوں سے گذر کر جہاں شیروں، چیتوں، اژدھوں، سانپوں اور چیونٹیوں کی کثرت تھی اور سمندر کے سفر کی صعوبتیں جھیل کر آخر اس شہر میں پہنچ گیا اور اس صاحب تصرف بزرگ کی خدمت میں حاضر ہوا ۔ بصد تضرع اپنے دل کی مراد بیان کی ۔ اس بزرگ نے شفقت سے اپنی خانقاہ کے ایک حجرے میں ٹھیرایا ۔ ایک ہفتہ گذرا تو بادشاہ کو بشارت دی کہ جا خدا نے تجھے بیٹا دیا ۔

رخصت کرتے ہوئے اس بزرگ نے بادشاہ کو اپنی ردا دی اور کہا لڑکا پیدا ہو تو اسے اس ردا میں لپیٹنا، خدا مبارک کرے گا ۔ اس بزرگ نے چاہا تھا کہ اس ردا کے اثر سے نوزاد کی فطرت میں عشق سرایت کر جائے ۔ بادشاہ نے وہ ردا لے کر اپنے سر کو باندھ لی اور سفر پر روانہ ہوا ۔

بادشاہ خوش خوش اپنے ملک میں واپس آیا اور لوگوں نے خبر پا کر بادشاہ کی واپسی کی خوشی میں شہر سجایا ۔

غرض ایک دن وہ ساعت آئی کہ بادشاہ کے ہاں بیٹا پیدا ہوا ۔ اس شہزادے کا نام وامق رکھا گیا ۔ وامق بچپن ہی سے عاشق مزاج تھا ۔

ایک دن وامق شکار کھیلنے نکلا اور چلتے چلتے روم کی سرحد تک جا پہنچا ۔ وہاں پہاڑی کے دامن میں ایک شہر آباد تھا جس کا نام مقبیا تھا ۔

اس کے بعد وہ ایک دوسرے شہر میں پہنچا جس کا نام اشتقا تھا ۔ وامق یہاں ایک دریچہ میں ایک لڑکی عذرا نامی کو دیکھ کر اس پر عاشق ہو گیا ۔ ادھر عذرا بھی وامق کو دل دے بیٹھی ، لیکن وامق اور اس کے ساتھیوں کو عذرا کا نام معلوم

نہ ہوا ۔ اسی طرح عذرا کا عشق بھی مخفی رہا، لیکن وامق کا عذرا کے عشق میں برا حال تھا ۔ وہ اپنا راز نہ چھپا سکا آخر ساتھیوں نے یمن واپس جانے کا مشورہ دیا ۔

آخر وامق کو ساتھ لے کر یمن واپس آئے لیکن وامق کا حال دگر گوں تھا ۔ عشق کی بیتابی میں روز بروز اس کی حالت بد سے بدتر ہوتی گئی ۔

باپ کو معلوم ہوا کہ وامق کوہ مقبیا کے دامن میں شہر اشتقا کے سردار کی بیٹی پر عاشق ہو گیا ہے، تو اس نے اپنے درباریوں سے مشورہ کیا کہ کیا کیا جائے ۔ آخر یہ طے پایا کہ وامق کے ساتھیوں میں جو اشتقا میں اس کے ساتھ تھے ایک عقلمند آدمی کو لڑکی کے نام اور اس کے گھرانے کے متعلق تحقیق کرنے کے لیے بھیجا جائے تا کہ بعد میں رشتے کے لیے سلسلہ جنبانی کی جائے ۔ لیکن پہلے شہنشاہ یمن نے یہ تدبیر کی کہ شام کے بادشاہ کے ہاں وامق کے لیے پیام بھیجا ۔ شام کے بادشاہ نے اپنی ایک حسین بیٹی کا رشتہ وامق سے منظور کیا اور شہزادی کو ساز و سامان کے ساتھ رخصت کر کے یمن بھیج دیا ۔ لیکن وامق عذرا کو دل دے چکا تھا، شام کی شہزادی اس کی نظر میں نہ سمائی ۔

آخر ایک آدمی شہر اشتقا بھیجا گیا ۔ اس شخص نے وہاں پہنچ کر معلوم کیا کہ لڑکی کا نام عذرا ہے، باپ کا نام سہیل، اور ماں کا نام شہیلا (شہلا) ہے ۔

یہ شخص یمن آیا اور اس نے آکر سارا حال سنایا ۔ شہنشاہ یمن نے اپنا ایلچی شہر اشتقا میں عذرا کے باپ کے پاس بھیجا ۔ عذرا کے گھر والوں نے کہا کہ وامق و عذرا کا نام مشہور ہو چکا ہے اور اب اس رسوائی کے بعد ہم اس رشتے کے لیے تیار نہیں ہیں ۔

ایلچی یمن واپس آیا اور عذرا کے گھر والوں کا جواب شہنشاہ یمن کو سنایا ۔ شہنشاہ نے غضبناک ہو کر شہر اشتقا پر لشکر کشی کا حکم دیا ۔

لڑائی ہوئی لیکن اس لڑائی میں اہل یمن کو شکست کھانی پڑی ۔ شہنشاہ یمن مارا گیا ۔ وامق کا چچازاد بھائی تخت پر بیٹھا ۔ وامق بحال تباہ شہر اشتقا کی طرف

نکل کھڑا ہوا اور یمن میں مشہور ہو گیا کہ وامق پاگل ہو گیا ہے ۔ شہر اشتقا میں پہنچ کر وامق عذرا کا نام لے کر آہ و زاری کرتا تھا ۔ سہیل نے سنا تو وامق کو قتل کر دینے کی ٹھان لی، لیکن پہلے اسے قیدخانے میں ڈال دیا ۔ قیدخانے کے نگہبان نے خواب میں دیکھا کہ وامق نے اسے خالص شکر پیش کی ہے اور اس نے کھائی ہے ۔ یہ خواب دیکھ کر اس کے دل میں وامق کی محبت پیدا ہو گئی اور اس نے وامق کو قیدخانے سے رہا کر دیا ۔

وامق دن کو پہاڑ کے دامن میں مارا مارا پھرتا تھا اور رات محبوب کی گلی میں گذارتا تھا ۔ ایک دن وامق جس غار میں بیٹھا رو رہا تھا اس کے پاس سے ایک شخص کا گذر ہوا ۔ اسے وامق کے حال پر رحم آیا اور اس نے اس سے سارا قصہ سنا اور کہا میرا نام موصول ہے ۔ میں عذرا کے پڑوس میں رہتا ہوں اور جب عذرا مکتب میں پڑھتی تھی تو میں اس کا معلم تھا ۔ میں تیرا حال عذرا سے کہونگا ۔ موصول نے عذرا سے جا کر بات کی تو عذرا نے بھی وامق سے اپنے عشق کا حال موصول کو بتایا ۔ موصول نے کہا میں ایک دفعہ وامق سے تجھے ملا سکتا ہوں تا کہ تو اس سے بات کر سکے ۔

موصول نے عذرا سے کہا تو بیمار بن جا ۔ عذرا نے ایسا ھی کیا ۔ علاج معالجہ کے لیے طبیب بلائے گئے مگر کوئی علاج کار گر نہ ہوا ۔

موصول نے عذرا کی ماں شہلا سے کہا کہ ایک شخص ہے جو اس کا علاج کر سکتا ہے لیکن وہ یہاں ہرگز نہیں آ سکتا ۔ تمہیں عذرا کو میرے ساتھ اسکے پاس بھیجنا پڑے گا ۔ موصول اس بہانے سے عذرا کو وامق کے غار پر لے گیا ۔ دونوں کی ملاقات ہوئی ۔ عذرا جب رخصت ہونے لگی تو اس نے وامق سے کہا کہ تجھے چاہیے کہ اپنے چچازاد بھائی شہنشاہ یمن کے پاس جائے ۔ اس سے راہ و رسم بڑھا کر

اپنا حال اس سے کہے اور اسے اس بات پر آمادہ کرے کہ وہ مقیبا پر چڑھائی کرے ۔ خدا کے فضل سے امید ہے کہ خدا فتح دے گا، اور ہم دونوں پھر مل سکیں گے ۔ وامق یمن روانہ ہو گیا ۔

وامق یمن آیا مگر اہل وطن نے اسے نہیں پہچانا ۔ جو کبھی اس کے مصاحب تھے انہوں نے کہا تو شہزادہ وامق نہیں ہے ۔ اسے مرے کئی سال ہوئے ۔ جہاں کبھی وامق کے باپ کا محل تھا وہاں اب کھنڈر تھے ۔ وامق یمن کے جنگلوں میں نکل گیا ۔ وہ بحال خراب مارا مارا پھرتا تھا ۔ آخر ایک دن جنگل میں اس کے چچازاد بھائی کا گزر ہوا اس نے وامق کو اس حال میں دیکھا تو وہیں حکیم کو طلب کیا ۔ حکیم نے اس کی نبض دیکھ کر پہچان لیا کہ عشق کا مریض ہے ۔ اس نے وامق کے کان میں کہا کہ بادشاہ کے ذریعہ تجھے تیرا محبوب مل جائے گا ۔ حکیم کی اس تدبیر سے وامق بالکل اچھا ہو گیا ۔ بادشاہ کو ابھی یہ نہیں معلوم تھا کہ وہ وامق ہے ۔ اس نے نام و نشان پوچھا تو وامق نے اپنی بپتا سنائی مگر بادشاہ نے احتیاطاً ایک بوڑھے کو بلا کر تصدیق کرنا چاھی ۔ جب اسے یقین ہو گیا کہ وھی اس کا چچازد بھائی وامق ہے تو بادشاہ نے اس کا بڑا اعزاز و اکرام کیا اور اسے اپنا مشیر بنا لیا ۔

ایک دن بہمن (بادشاہ یمن) نے وامق کی امداد کے لیے اپنے مصاحبوں سے مشورہ کیا ۔ سب نے شہر اشتقا پر چڑھائی کرنے کا مشورہ دیا ۔

یمن کا لشکر کوہ مقیبا کے علاقے کی طرف روانہ ہوا ۔ علاقے کے سردار سہیل کو خبر ملی تو اس نے بہمن کو لکھ بھیجا کہ اس ارادے سے باز آئے ورنہ اس کا وھی حشر ہوگا جو اس کے چچا کا ہوا ۔ بہمن نے اس کا ترکی بہ ترکی جواب دیا ۔ آخر سہیل اور بہمن کے درمیان جنگ ہوئی ۔ سہیل اسیر کر کے بہمن کے حضور میں لایا گیا ۔ بہمن نے سہیل سے کہا اگر تو عذرا کا وامق سے عقد کرنا منظور کرے تو تجھے مقیبا کا حاکم بنا دیا

جائے - سہیل نے کہا نہ مجھے یہ خبر کہ میری بیوی شہلا کہاں ہے - نہ یہ معلوم کہ عذرا کہاں ہے - نہ معلوم ان کے ساتھ کیا پیش آیا -

بہمن نے اپنی چھاؤنی میں دونوں کی تلاش کا حکم دیا - شہلا کو سہیل کے پاس لے آیا گیا، لیکن عذرا کے متعلق معلوم ہوا کہ ایک شخص قمر نامی اسے گرفتار کر کے اپنے ساتھ یمن لے آیا ہے - بہمن نے مقبیا کا ملک وامق کو دیدیا - ادھر قمر عذرا پر عاشق ہو گیا تھا - عذرا اس کے ہاں تھی مگر وہ عذرا کی عفت کو دیکھ کر کہ وہ اس کے ساتھ عقد پر آمادہ نہیں ہے اس سے دور دور رہتا تھا -

وامق عذرا کی تلاش میں نکلا، مگر اسے نہ قمر کا سراغ ملا نہ عذرا کا - بہمن بھی وامق کے ساتھ عذرا کی تلاش میں پھرتا رہا - عذرا کا کہیں پتا نہ چلا تو وامق کی حالت پھر ابتر ہوگئی - ادھر قمر نے سوچا کہ بہتر ہے عذرا کو سہیل اور شہلا کے پاس پہنچا دوں - شاید ان دونوں کے کہنے سے عذرا میرے ساتھ عقد منظور کر لے - یہ سوچ کر عذرا کو خفیہ طور پر یمن سے لے کر نکلا اور شہر اشتقا کا رخ کیا - اتفاقاً اس کا اسی جنگل سے گزر ہوا جہاں وامق عذرا کی تلاش میں مارا مارا پھر رہا تھا - وامق عذرا کو دیکھ کر سائے کی طرح ساتھ ہو لیا اور اب یہ تینوں اشتقا پہنچے -

قمر نے عذرا کو اس کے والدین کے سپرد کر دیا - سہیل نے کہا عذرا کو اختیار ہے - اگر وہ تیرے ساتھ عقد پسند کرے تو ہمیں انکار نہیں - عذرا نے منظور نہ کیا - قمر مایوس ہو کر جنگلوں میں نکل گیا - ایک رات وامق اور قمر دونوں عذرا کے محلے میں پہنچے -

عذرا نے وامق سے کہا ''بادشاہ یمن سے کہہ کہ تیرے لیے میرے والدین سے میری خواستگاری کرے'' - وامق یمن آیا اور بہمن کو سارا قصہ سنایا - بہمن نے عذرا کی خواستگاری کے لیے سہیل کو خط لکھا - سہیل نے جواب میں لکھا مجھے بسروچشم

منظور ہے، لیکن شرط یہ ہے کہ ایک متقی شخص کو یہاں بھیجا جائے تا کہ وہ عذرا کو اپنے ساتھ یمن لے جائے اور عذرا بہمن کی رفیقۂ حیات بن کر رہے -

غرض عذرا کو یمن روانہ کر دیا گیا - وامق کو خبر ہوئی تو وہ اس قافلے سے جا ملا، لیکن سہیل نے اسے عذرا کے قریب نہیں آنے دیا اور اسے قتل کر دینے کا قصد کیا - بادشاہ یمن کے ایلچی نے سہیل کو اس حرکت سے روکا -

غرض عذرا یمن پہنچی - اسے بادشاہ یمن کے محل میں اتارا گیا - بہمن اسے دیکھتے ہی بری طرح اس کے عشق میں مبتلا ہو گیا -

ادھر قمر جس کا عذرا کے فراق میں برا حال تھا دنیا سے رخصت ہو گیا - وامق پھر جنگلوں میں نکل گیا - بہمن نے عذرا سے درخواست کی کہ میرے ساتھ عقد منظور کر لے - اس پر عذرا کے دل کی بری کیفیت ہوئی، مگر اس نے عاجزی سے بہمن سے کہا کہ میں ایک حقیر پہاڑی لڑکی اور تو شہنشاہ - میں تیرے لائق نہیں ہوں - بہمن نہ مانا اور اس نے پھر اصرار کیا - اب عذرا نے کہا کہ خدا میرا عقد وامق سے کر چکا ہے - اب کوئی مجھے ہاتھ نہیں لگا سکتا -

شاہ یمن نے سہیل کو طلب کیا اور اسے اس کا ملک واپس دینے کا لالچ دیا - اور کہا کہ عذرا کو مجبور کرے کہ شاہ یمن کے ساتھ اپنا عقد منظور کر لے - سہیل نے عذرا سے اصرار کیا کہ اس رشتے کو قبول کر لے مگر عذرا نے نہ مانا - عذرا کو قید کر دیا گیا -

شاہ یمن نے عذرا کو مجبور کرنے کے لیے دست‌درازی کی، جس پر عذرا نے ایسی چیخ ماری کہ شاہ یمن اس کے اثر سے بیمار پڑ گیا - طبیب اس کے علاج سے عاجز تھا - آخر شاہ یمن نے عذرا سے معافی مانگی، مگر عاجز آ کر وامق کے قتل کے درپے ہو گیا - اس نے ایک شخص کو بھیجا کہ وامق کو جنگلوں میں تلاش کرے اور جہاں ملے اسے زہر دیدے -

یہ شخص وامق کے پاس پہنچا اور شہد میں زہر ملا کر وامق کو دیا۔ شہد کا پیالہ وامق کے ہاتھ سے چھوٹ کر گر پڑا - زمین پر گرا ہوا شہد کوے نے کھایا اور فوراً مر گیا۔ وامق یہ حال دیکھ کر اس سے دور دور رہنے لگا، لیکن ایک رات کو وہ چھرا لے کر وامق پر حملہ‌آور ہوا، مگر وار خالی گیا - اس رات کو بہمن نے اقطاب میں سے ایک بزرگ کو خواب میں دیکھا - یہ وہی بزرگ تھا جس کی دعا سے وامق پیدا ہوا تھا۔ اس بزرگ نے بہمن کو خواب میں تنبیہ کی۔ بہمن نے یہ خواب دیکھ کر اپنے ارادوں سے توبہ کی اور وامق کو جنگل سے اپنے محل میں لایا اور عذرا سے اس کا عقد کرا دیا - اپنا آدھا ملک اس نے وامق کو دیدیا اور مقیبا کا علاقہ اور شہر اشتقا شہلا اور سہیل کو واپس کر دیا -

پھر ایسا اتفاق ہوا کہ شاہ یمن اور بادشاہ حبش کے درمیان لڑائی چھڑ گئی، جس میں بہمن مارا گیا - اس واقعے کے بعد وامق پورے ملک یمن کا بادشاہ بن گیا -

اس زمانے میں روم کے بادشاہ کے بیٹے عشیر نامی نے وامق کا حال سنا تو اس سے ملنے کا ارادہ کیا - پہلے اپنا قاصد تحفے دے کر بھیجا اور اشتیاق ملاقات کا خط لکھا۔ وامق نے محبت بھرا جواب دیا - آخر طے پایا کہ دونوں کی ملاقات مقیبا میں ہو - اس موقع پر عشیر عذرا کو دیکھ کر اس پر عاشق ہو گیا اور اس نے اس ڈر سے کہ کہیں وامق اس راز سے آگاہ ہو کر اسے مروا نہ ڈالے وامق کو قتل کر دینے کی ٹھان لی۔ ایک دن وامق اکیلا چوگان بازی کے لیے میدان میں آیا، عشیر نے موقع پا کر نہتے وامق پر اپنے دستے کو ساتھ لے کر حملہ کر دیا اور اس کا کام تمام کر ڈالا، اس کی خبر پا کر سہیل اور وامق کے لشکر نے حملہ کر کے عشیر کو مار ڈالا - عذرا کو وامق کے قتل کر دیے جانے کی خبر ہوئی تو یہ غم وہ برداشت نہ کر سکی اور اس نے شدت غم میں اپنے سینے میں خنجر مار کر اپنا کام تمام کر لیا - وامق اور عذرا کے اس واقعے کے بعد سہیل، مقیبا اور یمن دونوں علاقوں کا بادشاہ بن گیا - سہیل نے مقیبا میں، وامق و عذرا کا مقبرہ بنوا دیا -

(ز) وامق و عذرای نامی

نامی کے ہاں بھی یہ داستان ایک المیہ ہے -

اجمال

شاہ یمن کا لڑکا وامق شکار کھیلنے کے لیے نکلا اور اس نے ایک بدوی لڑکی عذرا کو دیکھا - دونوں ایک دوسرے کے عشق میں مبتلا ہوئے - آخر وامق کو گھر واپس جانا پڑا، مگر وہ دوبارہ گھر سے نکل کھڑا ہوا اور عذرا کے پاس آ پہنچا - اس مرتبہ بھی بدنامی کے خوف سے اس کو رخصت ہونا پڑا - شاہ مصر و شام کی شاہ یمن سے دشمنی تھی - دونوں میں لڑائی ہوئی تو وامق اسیر ہو کر شام پہنچا - وہاں شاہ مصر و شام کی بیٹی سلمٰی اس پر عاشق ہوئی اور دایہ کو بھیجا کہ وامق کو بلا لائے - وامق نے پہلے تو آنے سے انکار کر دیا، مگر جب سلمی کے ماں باپ کی صلاح سے دایہ کو دوبارہ بھیجا گیا تو اس نے مان لیا اور سلمی سے اس کی شادی ہوگئی - ادھر عذرا وامق کی اسیری سے بے تاب تو تھی ہی، اب سلمی والی خبر اس کو پہنچی تو وامق کو اپنی وفاداری اور بے بسی کی داستان لکھ بھیجی - شاہ یمن کے کہنے پر وامق اور سلمی کو وطن جانے کی اجازت مل گئی اور وہ براہ آب روانہ ہوئے، لیکن راستے میں وامق کے سوا سب غرقاب ہو گئے - اب شاہ عجم نے شاہ یمن کی بیٹی کی خواستگاری کی، اور انکار ہونے پر یمن پر لشکر کشی کر دی - شاہ یمن لڑائی میں مارا گیا - وامق وطن پہنچتے ہی باپ کی قبر پر گیا اور شدت غم سے صحرا نوردی کے لیے نکل کھڑا ہوا - وہاں اتفاق سے عذرا بھی آ گئی - دونوں ملے، اس طرح کہ دل کی آگ نے دونوں کو جلا کر راکھ کر دیا -

تفصیلی تلخیص

یمن میں ایک بادشاہ تھا۔ اس کا ایک بیٹا تھا، جس کا نام وامق تھا (۱)۔

ایک دن وامق شکار کھیلنے نکلا ۔ جنگل میں ایک جگہ خیمے نظر آئے ۔ قریب گیا تو ایک لڑکی کو دیکھا ۔ اس لڑکی کا نام عذرا تھا ۔ پہلی ہی نظر میں دونوں ایک دوسرے پر عاشق ہو گئے ۔ وامق نے اس لڑکی سے کہا ''میں راستے کا تھکا ہارا ہوں ۔ مجھے پیاس لگی ہے ۔ پانی کی تلاش میں آیا ہوں'' عذرا نے اسے اپنے خیمے میں مہمان کیا ۔ مہمان کے لیے بزم آراستہ کی گئی اور شراب کا دور چلا ۔ وامق نے شراب کے نشے میں عذرا کا منہ چوم لیا ۔ اس پر عذرا غضبناک ہوئی ۔ دوسرے دن شہزادہ بادل ناخواستہ وہاں سے رخصت ہوا ۔ جاتے ہوئے وامق نے عذرا سے کہا ''مجھے خط لکھنا''۔

وامق کے چلے جانے کے بعد عذرا بہت بیتاب ہوئی ۔ ادھر وامق بھی عذرا کا فراق برداشت نہ کرسکا اور وطن کا خیال چھوڑ کر جنگل میں نکل کھڑا ہوا ۔ آخر پھر وہاں پہنچا جہاں عذرا رہتی تھی ۔ عذرا کو جب وامق کے دوبارہ آنے کی خبر ملی تو اس کے استقبال کے لیے خیمے سے نکل آئی اور اس کو اپنے خیمے میں لے گئی ۔

وامق نے طے کر لیا کہ اب عذرا سے جدا نہ ہوگا ۔

اس بات کا عذرا کے قبیلے میں چرچا شروع ہوا تو وامق کو افشائے راز کے خوف سے عذرا سے پھر رخصت ہونا پڑا ۔

اس زمانے میں مصر و شام میں ایک بادشاہ کی حکومت تھی، جو یمن کے بادشاہ سے دشمنی رکھتا تھا ۔ اس نے یمن پر چڑھائی کے لیے تیاری شروع کی ۔ شاہ یمن کو اس کی خبر ملی تو اس نے بھی اپنے لشکر کو آراستہ کیا اور آ کر حملہ آور فوج کا راستہ روک لیا ۔ گھمسان کی لڑائی ہوئی، جس میں شاہ یمن کو شکست کھانی پڑی اور اس لڑائی میں شہزادہ وامق کو اسیر کر کے شام لے گئے ۔

---

(۱) یہ تلخیص پروفیسر سیّد وزیر الحسن عابدی نے مثنوی نامی سے کی ہے ۔

مصر و شام کے بادشاہ نے اس قیدی شہزادے کے لیے سونے کی زنجیریں اور بیڑیاں بنوادیں، جن میں جواہرات جڑے تھے ۔

وامق کی اسیری کی خبر عذرا کو ملی تو وہ اس صدمے سے اور بھی اداس رہنے لگی ۔ غم کی شدت ہوتی تو جنگل میں نکل جاتی ۔

مصر و شام کے بادشاہ کی بیٹی، جس کا نام سلمیٰ تھا ایک دن سیر کرتی ہوئی اس باغ میں آئی جہاں وامق اسیر تھا ۔ وامق کو دیکھتے ہی عاشق ہوگئی ۔ ایک کنیز سے کہا کار آگاہوں سے پوچھے یہ کون ہے ۔ معلوم ہوا یمن کا شہزادہ ہے ۔ سلمیٰ محل میں واپس آئی اور ان سن پٹی لے کر بیٹھ گئی ۔

سلمیٰ کی بوڑھی دایہ نے تاڑ لیا کہ ہو نہ ہو شہزادی کسی پر عاشق ہو گئی ہے ۔ یہ دایہ بڑی چلتی پرزی تھی، آسمان میں تھگلی لگاتی تھی ۔ سلمیٰ سے ایسی باتیں کیں کہ اس نے اپنا راز بتا دیا ۔ دایہ فوراً وامق کے پاس دوڑی آئی اور اسے شہزادی سے ملاقات پر آمادہ کرنا چاہا ۔

وامق نے دایہ کو جھڑک کر واپس کر دیا ۔

دایہ نے سلمیٰ کو شہزادے کے انکار کا حال بتایا تو سلمیٰ کی حالت اور بھی ابتر ہو گئی ۔

آخر شہزادی کی ماں کو اس کی یہ حالت دیکھ کر فکر لاحق ہوئی تو دایہ نے سارا قصہ بیان کر دیا ۔

ملکہ نے فوراً بادشاہ کو اس حقیقت سے آگاہ کیا اور کہا کہ لڑکی کے لیے اس ملک میں اس سے بہتر بر نہیں ملے گا ۔ ان دونوں کی شادی کر دینی چاہیے ۔ بادشاہ نے کہا ٹھیک ہے اور اس میں یہ مصلحت بھی ہے کہ اس لڑکے کا باپ جو ہمارے

خلاف رہتا ہے ہمارا دوست بن جائے گا۔ مشاطہ کو اس نوجوان کے پاس بھیجنا چاہیے، چنانچہ سلمیٰ کی دایہ کو وامق کے پاس بھیجا گیا۔

دایہ نے آ کر وامق کو بادشاہ کے ارادے سے آگاہ کیا اور اس سے جواب مانگا۔

وامق نے کہا ''بادشاہ کا حکم سر آنکھوں پر۔ مجھے منظور ہے''۔ دایہ نے جا کر سلمیٰ کی ماں کو خوشخبری سنائی اور ملکہ نے فوراً بادشاہ کو خبر دی۔

شادی کا سامان ہوا اور سلمیٰ کی مراد بر آئی۔ مگر وامق اداس اداس رہتا تھا۔ عذرا کی یاد اسے بیقرار رکھتی تھی۔

عذرا کو اس واقعے کی خبر مل گئی۔ اس نے انتہائی کرب کے عالم میں وامق کو ایک درد بھرا خط لکھا اور اپنی وفاداری اور بے بسی کی داستان لکھ بھیجی۔

ادھر شاہ یمن کو بھی وامق کا حال معلوم ہوا اور اس نے بادشاہ شام کو خط لکھا کہ اب اس نوجوان کو باپ سے آ کر ملنے کی اجازت مل جائے۔

بادشاہ شام نے وامق و سلمیٰ کو بڑی شان و شوکت کے ساتھ رخصت کیا۔

دونوں خدم و حشم کے ساتھ خشکی کا سفر طے کر کے سمندر کے راستے یمن کی طرف روانہ ہوئے۔

راستے میں زبردست طوفان آیا اور کشتیاں غرق ہو گئیں اور یہ سب کے سب مسافر سمندر میں ڈوب گئے۔ البتہ وامق نے ایک بہتے تختے کا سہارا لیا اور خدا کی بارگاہ میں آہ و زاری شروع کی۔ تقدیر نے یاوری کی اور ایک کشتی ایک سمت سے آ نکلی اور وامق کو ساحل پر جا اتارا۔ اس عالم میں جب وامق کی آنکھ لگی، خواب میں پرستان کی پریاں نظر آئیں۔

شاہ یمن کی ایک بیٹی تھی۔ اس کے حسن کی شہرت سن کر عجم کا بادشاہ غائبانہ عاشق ہو گیا۔ عجم کے بادشاہ نے ایک قاصد شاہ یمن کے دربار میں بھیجا اور دختر شاہ یمن کی خواستگاری کی۔

شاہ یمن کے پاس جب قاصد یہ پیام لے کر آیا تو شاہ یمن نے معذوری ظاہر کی اور کہا بیٹے کا فراق تو ہے ہی، بیٹی کو کیسے اپنے سے جدا کر دوں۔ عجم کے بادشاہ کو یہ جواب ملا تو اس نے تہدید آمیز خط لکھا۔ شاہ یمن نے بھی ترکی بہ ترکی جواب دیا۔

نتیجہ یہ ہوا کہ بادشاہ عجم نے اپنے لشکر کو تیاری کا حکم دے دیا۔ ادھر شاہ یمن نے بھی مقابلے کی ٹھان لی۔ آخر یمن پر حملہ ہوا اور شاہ یمن مارا گیا۔ اس کا خزانہ لٹ گیا، ملک میں بھاگڑ پڑ گئی اور تمام لوگ اِدھر اُدھر نکل گئے۔

ادھر وامق باپ سے ملنے کے اشتیاق میں یمن پہنچا۔ یہاں آ کر عالم ہی اور دیکھا۔ شہر کو ویران پایا۔

باپ کی قبر کا پتا پوچھ کر قبر پر گیا اور وہاں سے شدت غم کے عالم میں پھر صحرا نوردی کے لیے نکل کھڑا ہوا۔ عذرا کی تلاش میں مارا مارا پھرتا تھا۔

یمن پر حملے کو کچھ عرصہ گزر گیا اور امن و امان قائم ہوا تو لوگ پھر آباد ہونے شروع ہوئے۔ عذرا بھی وطن کی طرف روانہ ہوئی۔ راستے میں ایک ٹیلے پر کھڑی تھی، نظریں وامق کو ڈھونڈ رہی تھیں۔

اچانک وامق بھی وہاں آ نکلا۔ دونوں عالم وارفتگی میں اس طرح بغلگیر ہوئے کہ دل کی آگ بھڑک اٹھی اور دونوں اس آگ میں جل کر راکھ ہو گئے۔

اب اس ٹیلے پر مٹھی بھر راکھ کے سوا کچھ نہ تھا۔

(ح) وامق و عذرای محمد حسین

اس مثنوی کا حال بھی اوپر بیان ہو چکا ہے۔ برٹش میوزیم والے نسخہ کے کوائف فہرست ریو (Rieu) ص ۷۲۱ پر ملاحظہ کریں۔ مثنوی سوا آٹھ انچ × پانچ انچ تقطیع کے ۹۱ اوراق پر ختم ہوئی ہے۔ عنوان جو تمام منظوم ہیں اور ایک شعر یا زیادہ شعروں پر مشتمل ہیں بحر سریع میں ہیں، اور مثنوی بحر رمل میں ہے۔ تمام عنوان نیچے درج کیے گئے ہیں اور ہر فصل کا مضمون بھی مختصراً دیا گیا ہے۔ قصہ مجملاً یہ ہے:

اجمال

بادشاہ یمن کا لڑکا وامق شکار کو نکلا، صحرا میں کچھ خیمہ نشین دیکھے۔ ناگاہ ایک خیمہ میں عذرا نظر آئی۔ دونوں ایک ہی نگاہ میں ایک دوسرے پر عاشق ہوے۔ عذرا نے اس کی مہمانداری کی۔ آخر وہ ناچار گھر کو لوٹا اور درد فراق سے آہ و زاری کرنے لگا۔ ماں نے اطلاع پانے پر اس کے باپ سے حال بیان کیا، باپ نے ہر طرح سے اس کے درد کا درمان ڈھونڈا سیر و شکار بھی بےکار ثابت ہوا۔ باپ نے غصے سے اس کو زنجیر زرین میں بند کیا، ادھر عذرا بھی بیقرار رہنے لگی۔

اس اثنا میں شاہ مصر نے یمن پر حملہ کر دیا اور وامق کو اسیر کر کے مصر لے گیا مگر مہربانی سے پیش آیا اور اس کو ایک باغ میں ٹھہرایا۔ اتفاقاً شاہ مصر کی لڑکی سلمٰی اس پر عاشق ہوئی، سلمٰی نے اپنی دایہ سے حال کہا تو اس نے وامق کو پھانسنے کی کوشش کی۔ مگر دایہ کا مکر نہ چلا۔ اب چین اور روم کے اور دوسرے ملکوں کے بادشاہوں نے سلمٰی کی خواستگاری کی، سلمٰی نے ان بادشاہوں کی درخواست قبول کرنے سے انکار کیا اور ماں کو بتایا کہ وہ وامق پر عاشق ہے۔ مجبوراً بادشاہ

نے اوروں کو صاف جواب دے دیا۔ وہ آمادۂ جنگ ہوے مگر وامق نے جنگی کمال دکھا کر ان کو بھگا دیا۔ شاہ مصر نے جشن کیا اس میں وامق سلمٰی کے پاس تو بیٹھا مگر سرد مہری سے پیش آیا۔ اس کے باوجود سلمٰی کو قرین وامق کر دیا گیا۔

شاہ حجاز کا بیٹا سعاد سلمٰی کی تصویر دیکھ کر اس پر عاشق ہوا۔ وہ مصر اس وقت پہنچا جب سلمٰی کو قرین وامق کیا جا رہا تھا، مگر وامق کی بے مہری سے سلمٰی سعاد کی طرف مائل ہو گئی۔ اس کو بلوایا اور اس کے لیے قصر بنوایا۔ وامق کے لیے اتنا ضرور کیا کہ اس کے خروش سے متاثر ہو کر ماں کے ذریعہ باپ سے سفارش کی کہ وہ وامق کو آزادی دے۔ شاہ مصر نے وامق کو مراجعت وطن کی اجازت دی۔

وامق سپاہ کے ساتھ روانہ ہوا، روانگی سے پہلے عذرا کا قاصد خط لایا اور جواب لے گیا۔ اب واپسی میں پھر عذرا کے قبیلے پر وامق کا گزر ہوا۔ دس سال کے فراق کے بعد دوبارہ ملاقات ہوئی۔ وہاں سے وامق یمن پہنچا۔ باپ نے اس کے عشق کی داستان سن کر وزیر کو قبیلے والوں کے پاس بھیجا اور عذرا مہد زرنگار میں بٹھا کر لائی گئی۔ اور وامق و عذرا خوشی خوشی رہنے لگے۔

ادھر سعاد بھی سلمٰی کے ساتھ وطن کو روانہ ہوا۔ راستے میں سلمٰی نے ایک مسافر سے وامق و عذرا کے بیاہ کا حال سنا، تو رنجیدہ ہوئی۔ جس مقام پر ٹھہری ہوئی تھی وہ اس کو پسند آیا وہاں ایک قصر بنوایا۔

وامق و عذرا در اصل یک جان تھے وصال سے عشق اور بڑھا۔ سودای نیک و بد سے فارغ ہو گئے اور ان کا نام طومار حیات سے گم ہو گیا۔

سلمیٰ نے سنا تو ظاہرا ماتم کیا، باطن میں خوش ہوئی۔ سعاد سے کہا کہ اپنے وطن حجاز جا کر باقاعدہ میری خواستگاری کر۔ سعاد نے ایسا ہی کیا اور وہ وزیر حجاز کو ہمراہ لے کر شاہ مصر کے پاس پہنچا۔ شادی رچائی گئی۔ اور وہ دلہن کو لے کر وطن آیا۔ شاہ حجاز نے اس کو تاج و کمر دیا اور وہ کامیابی سے حکومت کرنے لگا۔ کچھ مدت کے بعد وہ مر گیا اور سلمیٰ نے اس کے غم میں خود کشی کر لی۔

محمد حسین نے ایک قصے کے دو قصے بنا دیے ہیں اور شروع اور آخر میں کہا ہے کہ اس نے در اصل اپنا حال لکھا ہے اور اس حال کو وامق و عذرا کی طرف منسوب کر دیا ہے۔

اس قصے کی تفصیل کے لیے دیکھیں مقدمۂ فارسی از ص ۱۰۸ تا ص ۱۲۵

خلاصہ مطلب

یہ جتنے قصے اوپر بیان ہوئے ان کے درج کرنے سے مقصود یہ ہے کہ قارئین کرام دیکھ سکیں کہ ان کے مطالب میں بہت اختلاف ہے۔ یہ سچ ہے کہ ہر قصے میں وامق و عذرا دونوں کی زندگیوں کو مختلف موانع اور مصیبتوں اور تلخیوں سے پر ظاہر کیا گیا ہے۔ یہ پہلو بیشک سب قصوں میں مشترک ہے مگر باقی تمام جزئیات میں فرق ہے۔ تاآنکہ اس میں بھی اتفاق نہیں کہ وامق و عذرا کون تھے اور کہاں کے باشندے تھے؟ مندرجہ بالا تفصیلات سے یہ امور واضح ہیں، مگر مزید وضاحت کے لیے ان کو ذیل میں یک جا کر کے جدول کی صورت میں درج کیا جاتا ہے:

شاعر	وامق کون تھا؟	عذرا کون تھی؟
لامعی	طیموس شاہ چین کا بیٹا	طوس (؟) کی حسینہ
قتیلی	یمن کا شاہزادہ	بنت شاہ حجاز

شاعر	وامق کون تھا؟	عذرا کون تھی؟
جوشقانی	فلاطوس ساسانی شاہ ایران کا بیٹا	قدر خان شاہ خلخ کی بیٹی
صلحی	ایک عرب بادشاہ کا بیٹا	دختر کشمیر
صرفی	یمن کا شاہزادہ	روم کے ایک سردار کی بیٹی
نامی	یمن کا شاہزادہ	ایک بدوی لڑکی
محمد حسین	یمن کا شاہزادہ	ایک بدوی لڑکی

اس اختلاف سے ظاہر ہے کہ مختلف زمانوں میں اس داستان کو ہر شاعر نے اپنے اپنے خیال کے مطابق بیان کیا ہے۔ کم سے کم ان سات قصوں کا تو یہی حال ہے جو اب موجود ہیں۔ جو مثنویاں ہمارے سامنے نہیں ہیں یا ناپید ہو چکی ہیں ان کی نسبت کچھ نہیں کہا جا سکتا۔ عنصری کی داستان کا ناتمام خاکہ جو اوپر بیان ہوا وہ ان سب قصوں سے الگ ہے۔ کس کس شاعر نے عنصری کی داستان کے مطابق مثنویاں لکھیں؟ اس کا جواب ہماری موجودہ معلومات کی بنا پر نہیں دیا جا سکتا۔

استدراک

(۱)

راجع بزیادت کہ بر ص ۳۲ آمدہ است

قانون مسعودی میں بیرونی نے لکھا ہے کہ بامیان کے پہاڑ میں ”الصنم الاحمر و الاکہب، ہے، ان میں سے ہر ایک کا طول ۷۰ ذراع ہے“، یہ پیمایش درست معلوم نہیں ہوتی۔ حال ہی کے زمانے میں فرانسیسی مکتشفین نے ان دو بتوں کی پیمایش علی الترتیب ۳۵ (۱) اور ۵۳ میٹر لکھی ہے (دیکھیں آثار عتیقۂ بودائی بامیان جلد دوم تالیف موسیو

(۱) یعنی تقریباً سینتیس گز ڈھائی فٹ اور ستاون گز دس انچ۔

و مادام گودار و جناب پروفیسر ھاکن ترجمۂ جناب احمد علی خان کابل ١٣١٥ھ، ص ١٢ ببعد)، یہ عظیم الجثہ بت جبل بامیان کی سنگی دیوار کو تراش کر بنائے گئے ھیں اور ان کا درمیانی فاصلہ تقریباً ٤٠٠(١) میٹر ھے، یہ دونو بدھ کے مجسمے ھیں، موسیو فوشہ کا قیاس ھے کہ چھوٹا بت تیسری صدی عیسوی میں اور بڑا چوتھی یا پانچویں صدی میں تراشا گیا تھا (کتاب مذکور ص ١٤ ح)۔

فاضل مکرم آقای حبیبی ٢٠ دسمبر ١٩٥٤ء کو ایک خط میں لکھتے ھیں :

"در الفہرست ابن ندیم ھم ذکری ازین بتہاست ولی در نسخۂ مطبوع (لیپزگ ص ٣٤٦) آن نامہارا ممسوخ طبع کردہ‌اند : جُنْبُکَت زُنْبُکَت کہ در یک نسخۂ کابل این دو نام این طور بنظر آمدہ : خنکبت — صرحبت، کہ بلا شک ھمین خنک بت و سرخ بت(٢) است، منتہی سرخ معرب شدہ صرخ، این نسخۂ خطی در کابل پیش مرحوم ھاشم شایق بخاری بود و تاریخ تحریر نداشت و خط آن قدیم بود از حدود (٥٠٠ھ)"۔

ابن ندیم نے (محل مذکور) "بیت البامیان" کو سیستان کے متصل اوائل الھند سے شمار کیا ھے اور لکھا ھے کہ جب یعقوب بن اللیث نے فتح ھند کا قصد کیا تو بامیان تک پہنچا اور اسی بیت سے بت بغداد بھیجے گئے۔ وہ یہ بھی کہتا ھے کہ 'بت بامیان' بہت بڑی جگہ ھے جس میں زاھد اور عابد رھتے ھیں۔ سونے کے نہایت قیمتی مرصع بت یہاں ھیں جن کی تعریف بیان نہیں ھوسکتی۔ ھند کے لوگ دور دور سے براہ بر و بحر اس بیت (مندر) کے حج کو آتے ھیں۔

---

(١) یعنی تقریباً ٤٣٤ گز ١٨ انچ۔

(٢) سروری ورق ١٠٣ پر ھے : سرخ بت نام بتی باشد کہ بر کوھی از کوھھای بامیان کہ الکۂ میان بلخ و غزنہ کندہ بودند و مثل نداشت آن بت، خاقانی فرماید مثال :

در کف از جام خنگ بت بنگر   برزخ از بادہ سرخ بت بنگار

بذیل خنگ بت اسی قسم کی تشریح کے بعد مثال سیف اسفرنگی سے دی ھے :

مردم نادان اگر حاکم داناستی   شحنۂ یونان شدی خنگ بت بامیان

مگر ابن ندیم کے معلومات میں کچھ اختلال ھے اس لیے کہ وہ جنبکت اور زنبکت کا حال "بیت بمولتان" کے بعد مگر بامیان کے بتوں سے پہلے اور ان سے الگ بیان کرتا ھے حالانکہ وہ بت بامیان ھی میں ھیں، وہ پھر کہتا ھے : ان کے (یعنی اھل ھند کے) دو بت ھیں ایک جنبکت دوسرا زنبکت، ان کی صورتیں ایک عظیم‌الشان وادی کے دو طرفہ پہاڑوں کے پتھر چھیل کر بنائی گئی ھیں۔ ان میں سے ھر ایک ٨٠ ذراع(١) اونچا ھے اور دور سے نظر آتا ھے، وہ (یعنی ابن ندیم کا منقول عنہ) کہتا ھے : "اھل ھند حج کے لیے یہاں آتے ھیں اور قربانیاں اور دخن(٢) و بخور ساتھ لاتے ھیں، ان بتوں کو دور سے دیکھتے ھی تعظیم کے لیے پیادہ ھو جاتے ھیں۔ اگر خیال نہ رھے یا بھول کر اسے دیکھ بیٹھیں (اور پیدل نہوں) تو پھر پیچھے لوٹ کر جہاں سے وہ بت نظر نہ آتے ھوں پہنچکر دوبارہ پیدل ھو جاتے ھیں تا کہ ان کی تعظیم کر سکیں"۔ بتوں کے ذھبی ھونے کا ذکر ابن ندیم نے کیا ھے۔ مشہور چینی سیاح ھونستن(ایوان چوانگ) Hieun Tsang ٦٣٢ء میں بامیان پہنچا، اس باب میں اس کا بیان آثار عتیقۂ بودائی بامیان میں صفحہ ١٤ پر یوں دیا ھے :

در عصریکہ زوار چینائی وارد بامیان می شود . . . . . . بت ھا از ورق طلا یا بہر قسمیکہ رنگ آمیزی شدہ بود چنان وا نمود می نمود کہ زوار خیال می کرد بت ٣٥ متری از برنج ریختہ شدہ باشد، چنانچہ مشارالیہ می گوید : "ھر حصہ بدن بودا را علیحدہ ریختہ سپس آنہا مجتمع و مجسمہ ایستادۂ بودا ساکیا مونی Sakya Muni را تشکیل دادہ اند"۔

(٢)

راجع بہ وامق و عذرای لامعی

فان ھامر کی تلخیص وامق و عذرای لامعی کی بنا پر کہا گیا تھا کہ لامعی کا قصہ عنصری کی مثنوی کا ترکی ترجمہ نہیں ھے، اس پر محترمی آقای حبیبی لکھتے ھیں :

---

(١) بیرونی نے ٧٠ ذراع لکھا ھے۔

(٢) دخنۃ دارویست خوشبو کہ خانہ را بدان دود کند۔ (فرھنگ آنند راج)۔

''در سند باد نامهٔ محمد بن علی ظهیری سمرقندی (طبع احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ء، صفحه ۱۴۷) بیتی بدون ذکر نام شاعر در بحر متقارب آمده (بفرزند باقیست کام پذر ـ بفرزند زنده ست نام پذر)، طابع کتاب مذکور می نویسد که این بیت ظاهراً از مثنوی وامق و عذرای عنصریست، زیرا این مثنوی در بحر متقارب بوده و در ترجمهٔ لامعی این بیت دیده می شود:

(مرده دلدر ضایع اولور سیم و زر　　زنده در فرزند ایله نام پذر)

نسخهٔ ویانه رقم ۱,۴۴۴ ورق ۲۱ الف۔

''در صفحه ۱۹ ـ ۲۰ کتاب ما نحن فیه استاد معظم این سخن را رد کرده اند، که لامعی در تورکی عین مثنوی عنصری را ترجمه کرده بود، زیرا بقرار شعر دورهٔ آل عثمان مولفه گیب ج ۳ داستان لامعی با آنچه از عنصری باقیمانده تفاوت بینّی دارد، ولی اگر بقرار اشارهٔ بالا عین ترجمهٔ ابیات عنصری در منظومهٔ لامعی باشد میتوان گفت که لامعی اصل داستان عنصری را در نظر داشت''۔

فارسی اور ترکی بیت میں توافق ضرور ہے۔ موجودہ معلومات کی بنا پر سر دست اتنا ھی کہا جا سکتا ہے کہ اقلاً عنصری کے بعض اشعار (متفرق؟) لامعی کے سامنے تھے جن کا ترجمہ اس نے اپنی مثنوی میں شامل کر لیا۔

★　★　★

پیوست ۱

یادداشت‌های متفرق

و

فرهنگ کلمات و مصطلحات

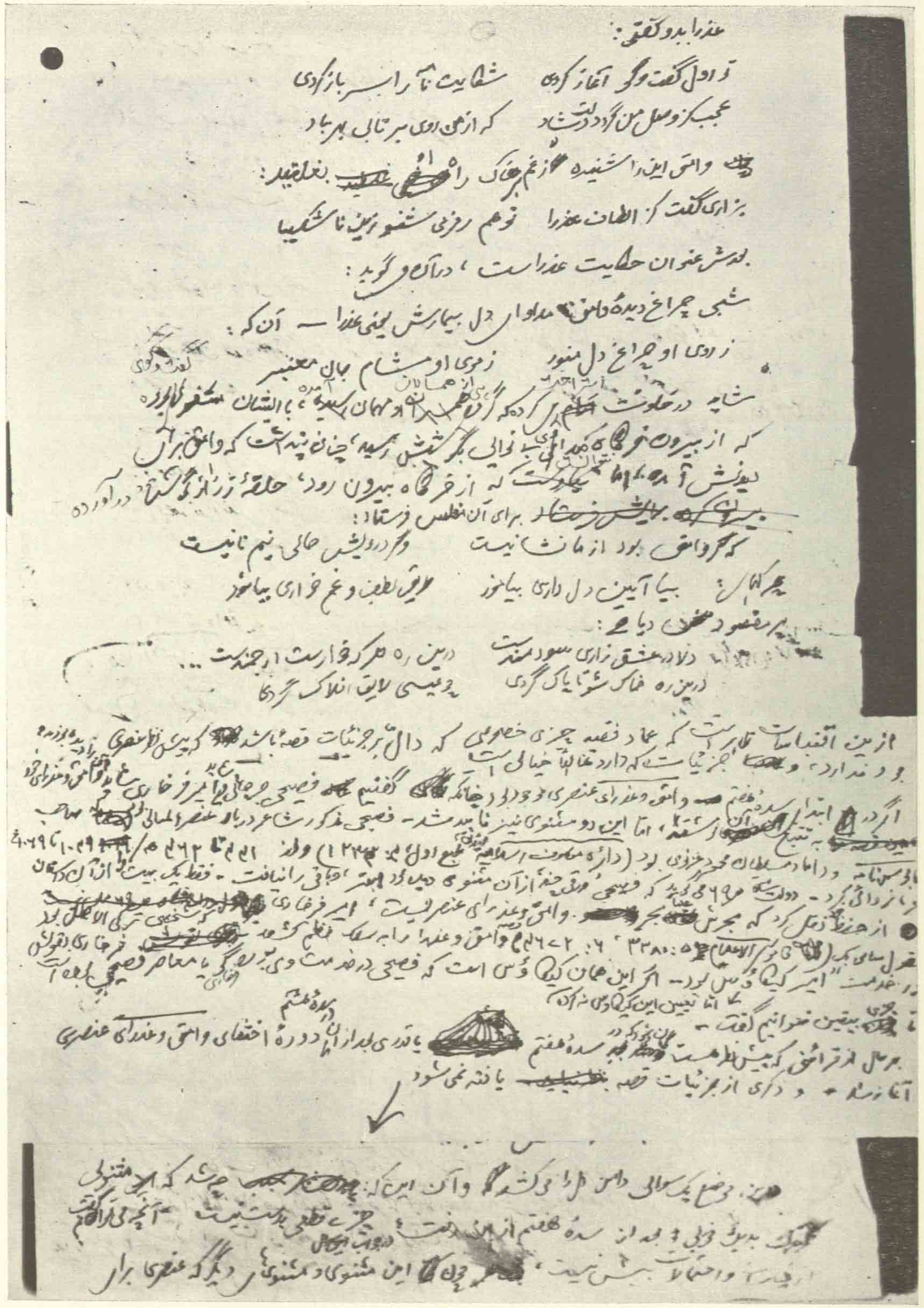
مستخرج از

مثنوی وامق و عذرای عنصری

گرد آوردهٔ

مرحوم دکتر مولوی محمد شفیع

این قسمت عبارت است از عکس ده صفحه دست نبشتهٔ آن دانشمند فقید



عذرا بدو گفتی:

ز اول گفت و گو آغاز کرده — شکایت ها را ز سر باز کردی

عجب کز وصل من گردد دلت شاد — که از هجر اوی بر تابی بر باد

چو وامق این را شنیده گز غم عشق را ... بغلتید:

بزاری گفت کز الطاف عذرا — تو هم رفتی شکیبا ...

بعدش عنوان حکایت عذراست، در آن وی گوید:

شبی چراغ دیدهٔ وامق مداوای دل بیمارش یعنی عذرا — آن که:

ز روی او چراغ دل منور — ز موی او مشام جان معنبر

شاید در خلوت ... با ایشان ...

که از بیرون خرگاه ... بگوشش رسید، چنانچه ... که وامق ...

... که از خرگاه بیرون رود، حلقهٔ زر ...

... برای آن مفلس فرستاد:

که گر وامق بود از مانش نیست — وگر درویش حالی نیم نانیست

... بیا آیین دل داری بیاموز — ... لطف و غمخواری بیاموز

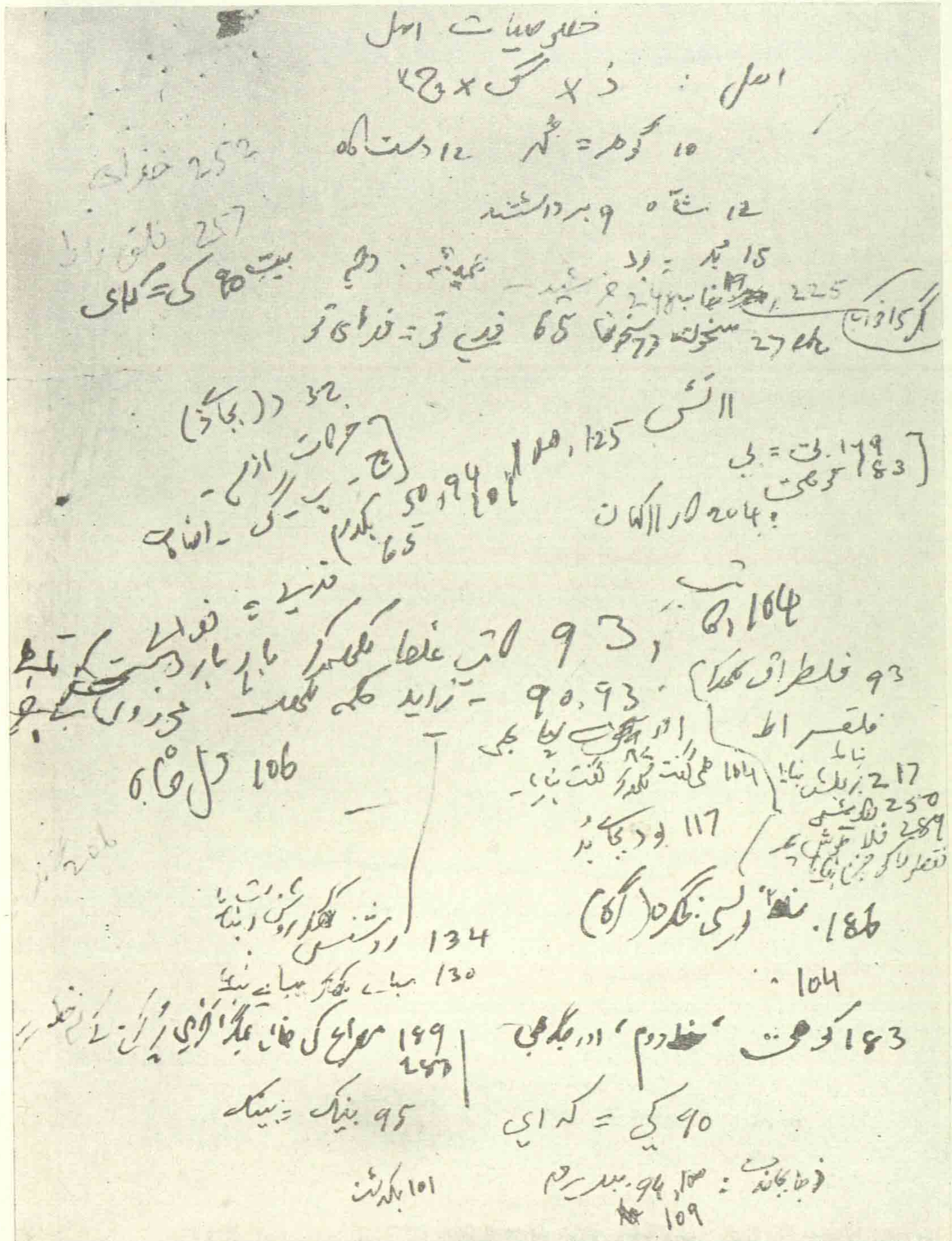
... مقصود دیا ...

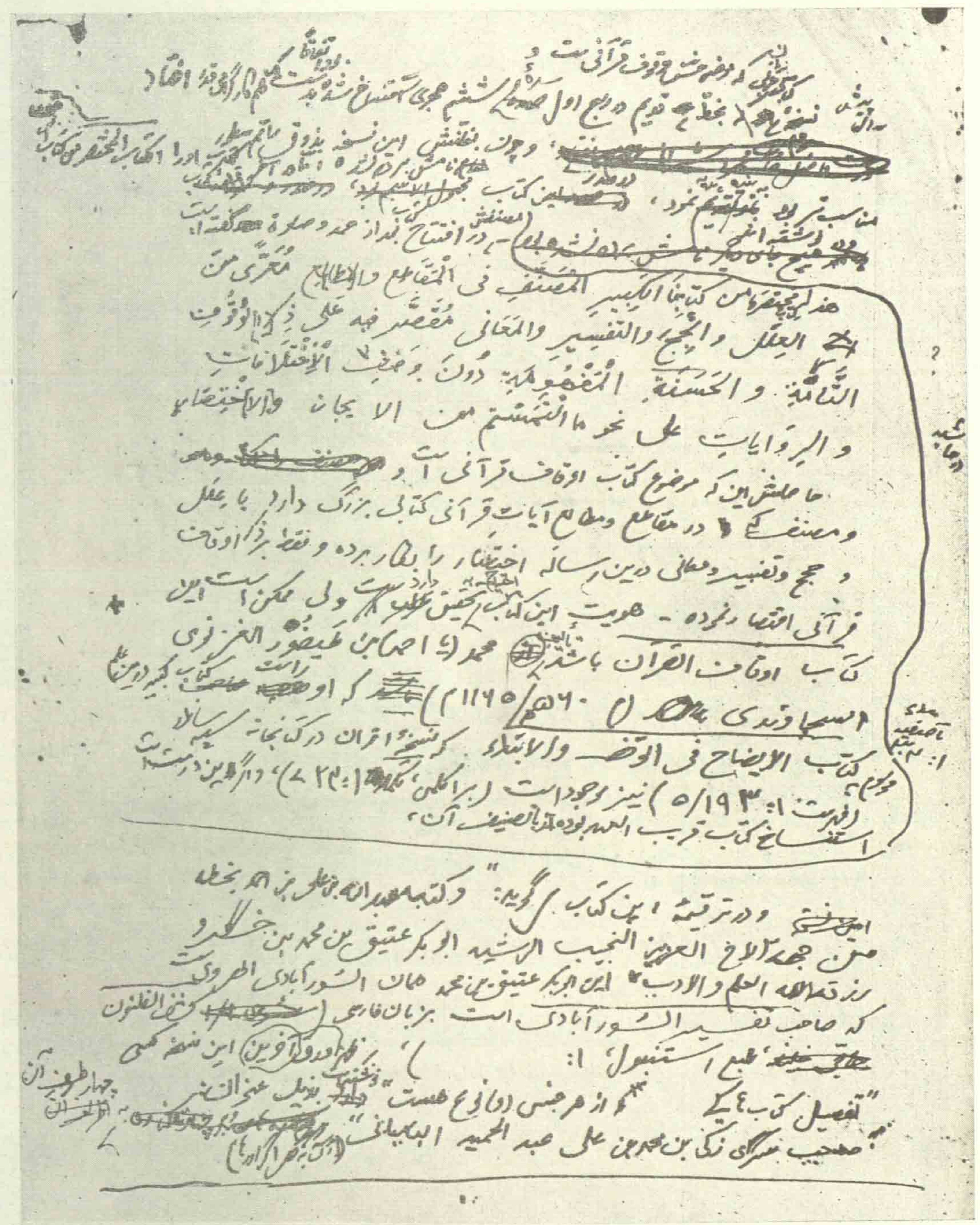
دلا در عشق زاری سود مند است — درین ره هر که خوار است ارجمند است ...

درین ره خاک شو تا پاک گردی — ... لایق افلاک گردی

از این اقتباسات ... که ... قصه چیزی ... که دال بر جزئیات قصه باشد ...

[illegible]





هذا المختصر من کتابنا الکبیر المصنف فی المقاطع والمطالع محتوی من
العلل والحجج والتفسیر والمعانی مقتصر فیه علی ذکر الوقوف
التامة والحسنة المفهومة دون وجوه الاختلافات
والروایات علی نحو ما التمستم من الایجاز والاختصار

حاصلش این که موضوع کتاب اوقاف قرآنی است و
ومصنف که در مقاطع ومطالع آیات قرآنی کتابی بزرگ دارد با علل
وحجج وتفسیر ومعانی درین رساله اختصار را بکار برده و فقط بذکر اوقات
قرآنی اقتصار نموده ـ هویت این کتاب بتحقیق ... ولی ممکن است این
کتاب اوقاف القرآن باشد ... محمد ... احمد بن طیفور الغزنوی
السجاوندی ... (۵۶۰هـ / ۱۱۶۵م)
کتاب الایضاح فی الوقف والابتداء ...
الفهرست ۱: ۵/۱۹۳) نیز موجود است ...
استنساخ کتاب قریب العهد بوده ... تصنیف آن،

ودر ترقیمهٔ این کتاب گوید: "وکتبه عبدالله بن علی بن احمد بخطه
من ... الاخ العزیز النجیب الرشید ابوبکر عتیق بن محمد بن ...
رزقه الله العلم والادب" ... ابوبکر عتیق بن محمد ... السورآبادی الهروی
که صاحب تفسیر السورآبادی است بزبان فارسی ... کشف الظنون
... طبع استنبول ۱:
"تفصیل کتب ... از هر جنس ... هست" ...
صاحب ... زکی بن محمد بن علی عبد الحمید ...

Vocab. 2

بنشاختن 133 نشستن , بنشانیدن

نای‌زن 137 = نای‌زن a flute-player

دیدار 141 vision (insight)

اگرچند 155 = اگرچه

[illegible] 180 ~~[illegible]~~

کرده (جای‌شکن) 0000 (hillocky ground, a pass between mountains (سروری 130)

تند (کوه) 183 lofty

کوه‌تن 190 ~~shade, arbor~~ گرد برگرد دهن کوه

بادسار 195 swift

پرداختن 206 complete, accomplish; arrange

بربر 255 = بربط

تاسه 345 تیرگی روی که از اندوه باشد، افسرده‌گی از ملامت یا لغت (سروری)

خوید کار 280 a farmer [self-cultured ?]

روز کار بسپردن 282 to travel (گذرانا ?)

طلخ 318

توی 331 = سوی ایک جگہ سے دوسری جگہ جانا

جلابه 297 ([illegible] لاوه) چاپلوسی

(۱) خواهش (۲) فریب (۳) فروتنی و نیاز و عجز نمودن و بیشتر در کلام استادان فروتنی و عجز بیشتر که معنی فریب (۵) اظهار اخلاص یا نیاز کردن (۶) چاپلوسی و خوشی (سروری)

Here app.. = فریب

برشگفتن 301 to be amazed ?

بردمیدن (از اندرون) 302 to burst out

برژند (نژند ?) 231 غمگین و فرومانده = نژند پژمرده (سروری)

تیره دام 247 = تیره فام

Vocabulary [illegible] 44

روز را [illegible] 49 [illegible] .49 سر بر [illegible]

موافق آمدن .50 به آمدن 50

53 [illegible] پرازن :53 ماندن

(ناکام) 57 disagreeable & agreeable 52

کسی زرشادی ? 59 کسی کرد 57

خوش ~~[illegible]~~ the mind to [illegible]

62 ~~[illegible]~~ خرد و جان

چار 66: چاره (157 [illegible]) 66

جان بجای آوردن 67: جان را بقرار آوردن 67

[illegible] راه 68,71 provide for ~~[illegible]~~ راه کردن ? 68

[illegible] 45: محروم کردن کسی را 45

هرچ 41: whenever 41

بدگنش 43: بدفعل

زبن 47,48 basically, entirely

جان با زکیی بر آوردن 53 ~~[illegible]~~ هلاک کردن

برکار 61 = ازگشت پرکاری آگاه بودن ; از علل کسی آگاه بودن (اول)

دژم 74 دژم شدن دل = از غم زرد و پژمرده، پریشان و اندوهگین (سروری)

بت آرای لنگ 85 بتی که بهار خانه لنگ بود 4 ~~[illegible]~~ [illegible] 268

دژنگ نگاه کردن 85 stare for long

لنگ 85

بدکده 5 = بت کده

بیاراید (گل) 7 to blossom

راه گذاشتن 9 ~~play a musical tune~~ ? راه چلنا ?

بارگی 10 اسب a strong horse (particularly a baggage horse) ([illegible] 515, 516)

روی دادن 11 to appear ?

دستگاه 12 power, authority

آمیغ 14 = آمیزش

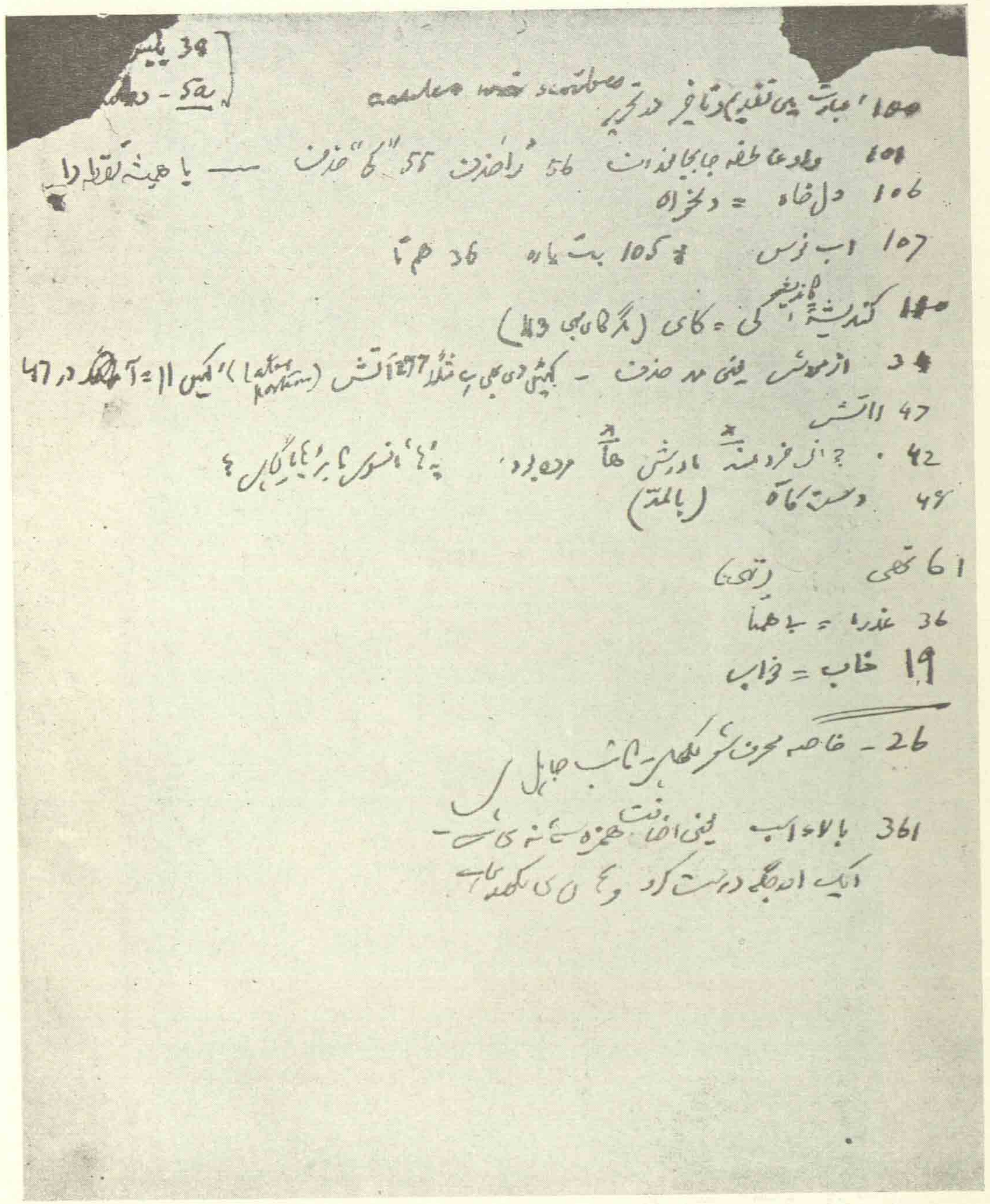
جامه 25 : bed couch, sofa

[illegible] 24 ~~[illegible]~~ powdering of a baby ?

گل مشکین 24 نرگس ? cf. گل مشکین in Steingass

ابژ 46 = پیش

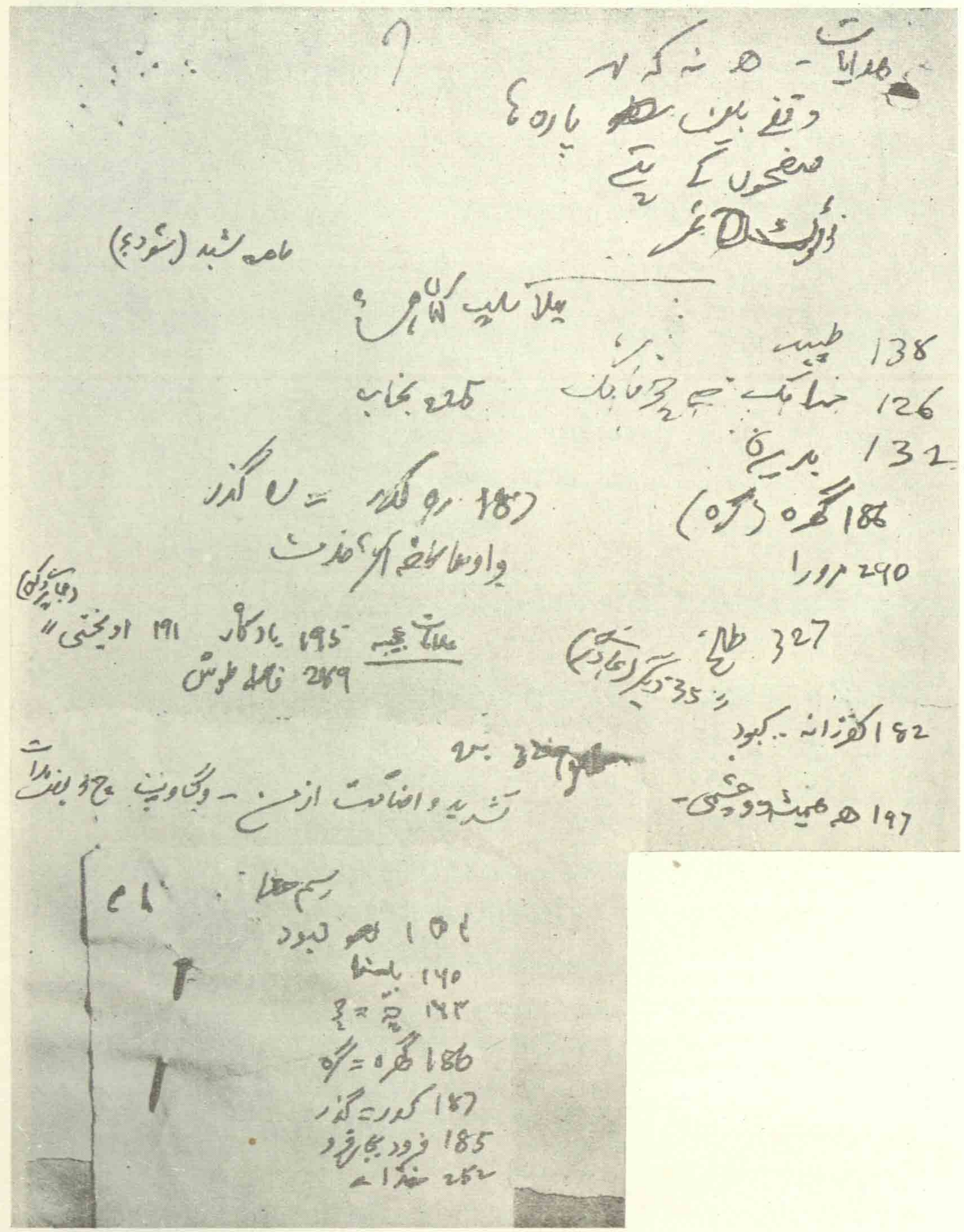
نیک اختری 75 ? نیک‌اختری goodness of fortune [illegible]



39 پلیس
5a -

150 عبارت میں تقدیم و تاخیر در تحریر
151 واو عاطفہ جا بجا حذف 56 "را حذف" 55 "کا" حذف — یا ہیئۃ نقاط را
106 دل خواہ = دلخواہ
107 اب نرس 105 بت پارہ 36 ھما
180 کندرشتہ کی = کای
34 ازمودش یعنی مد حذف — کہیں دو جگہ بھی مثلاً 277 آتش (Latin) ایک 11 = آ در 46
47 اآتش
42 ز خردمند مادرش ھا مردہ بود، افسوس
46 دست کاہ (بالمد)
161 تھی (تھا)
36 عذرا = بإھما
19 خاب = خواب

26 — خاصہ محرف شہ لکھی ہے، تاش جاہل
361 بالا اب یعنی اضافت ہمزہ سے نہ کی ہے۔
ایک اور جگہ درست کرو جو ی لکھنا ہے



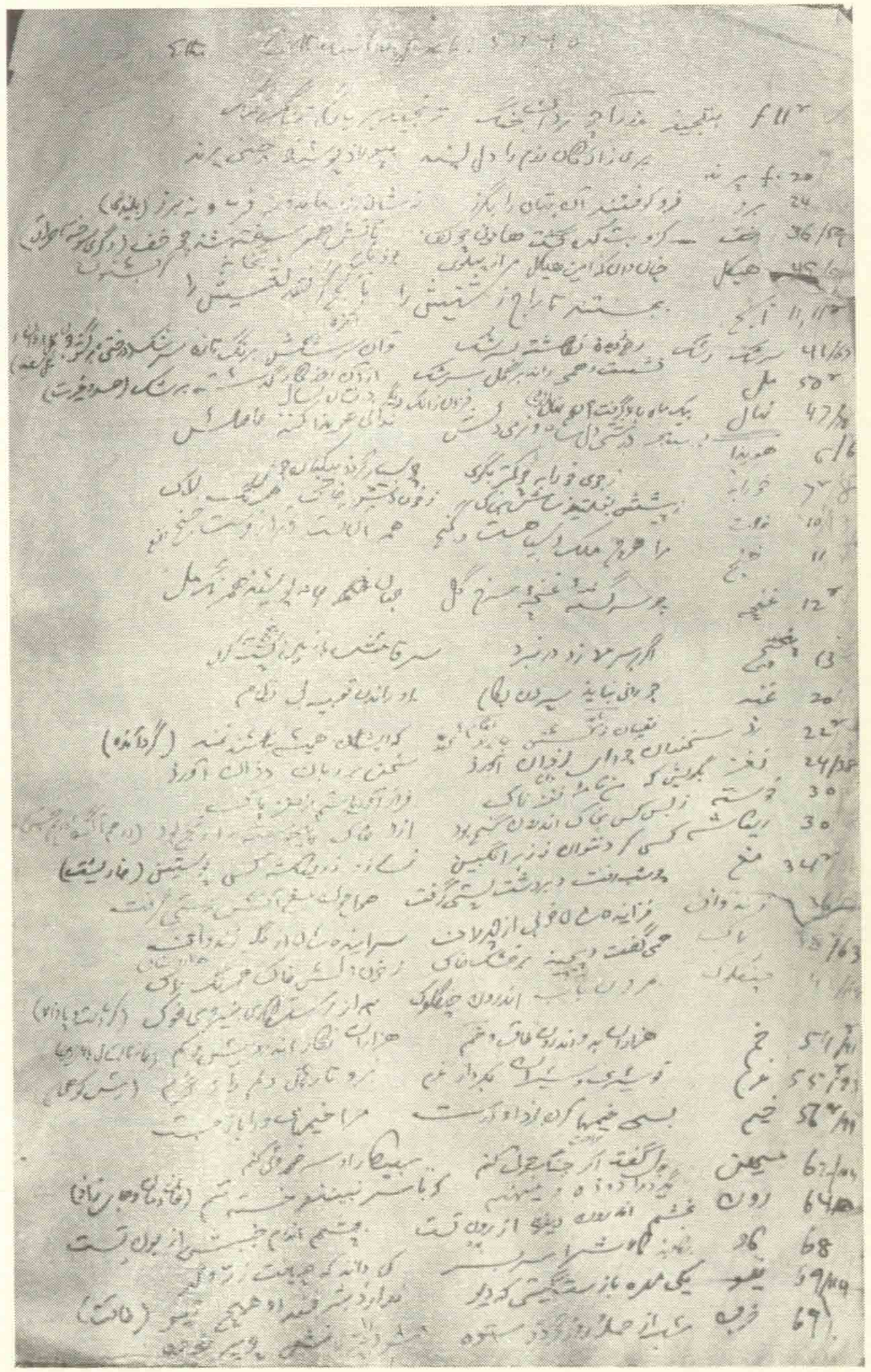
ہدایات — ہ ہ کہ ہ
وقفے بین سطور پارہ
صفحوں کے پتے
نوٹ نمبر

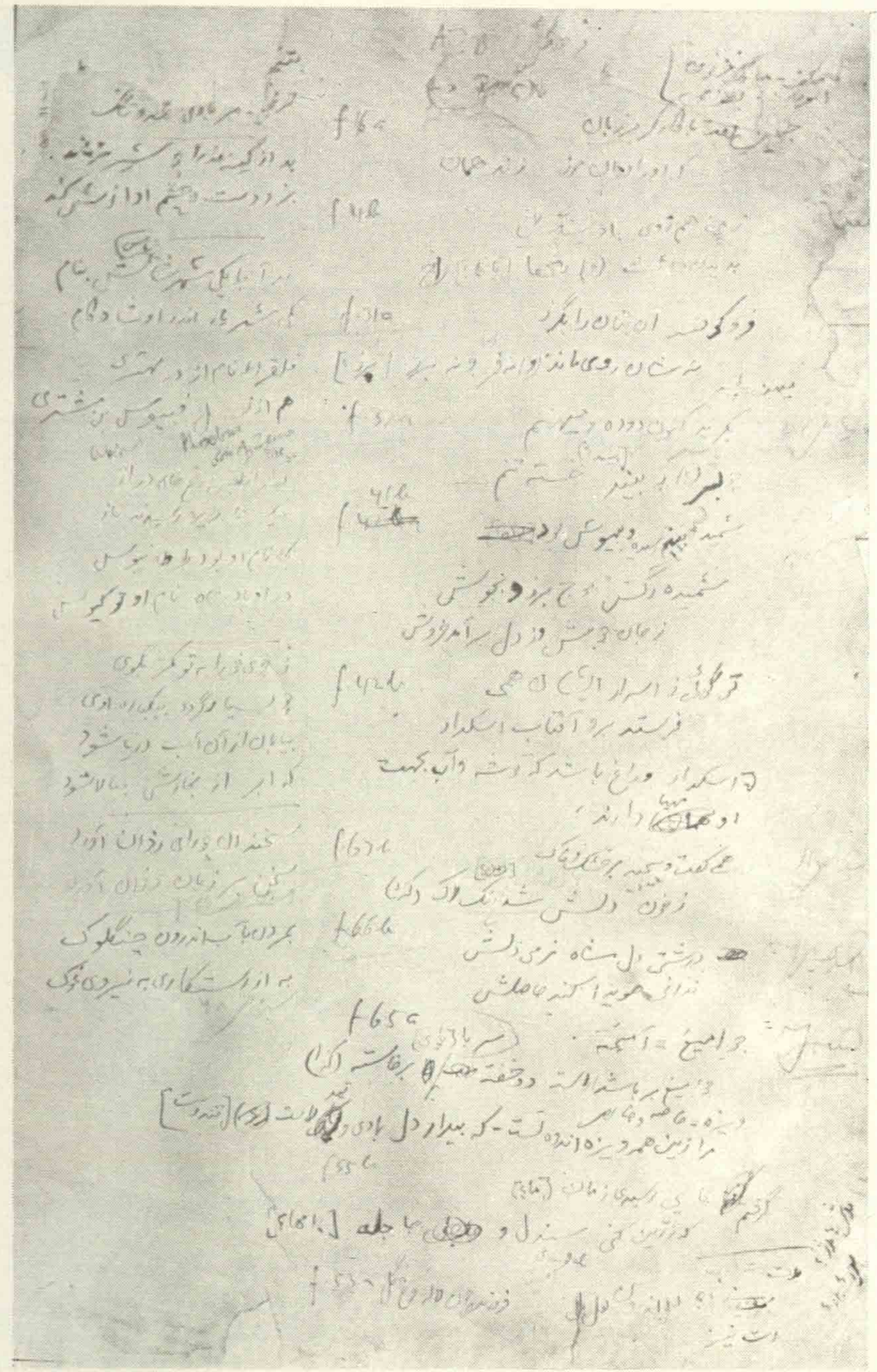
نامہ شد (شود؟)

پہلا سلیپ کہاں ہے؟

138 طبیب
126 جدا تک جو خرابک
132 بدری
186 گمرہ (گرہ)
290 مرورا
کلمہ بجاب
187 رو گذر = رہ گذر
واو عاطفہ کا حذف
ملاحظہ 195 یادگار 191 او بخشی
249 نامہ طوش
327 طالع
35 دیگر (اعادہ)
182 اکوزانہ کبود
197 ھمیشہ دوشی
تشدید و اضافت از من — وگنا ویب ج و ابتدا

رسم خط
151 بھو لبود
160 بامھا
143 = چو
186 گمرہ = گرہ
187 گدر = گذر
185 فرود بجا فرود
252 سفرہ





پیوست ۲

وامق و عذرای عنصری

فهارس

مقدمه‌های فارسی و اردو

برای نام‌های

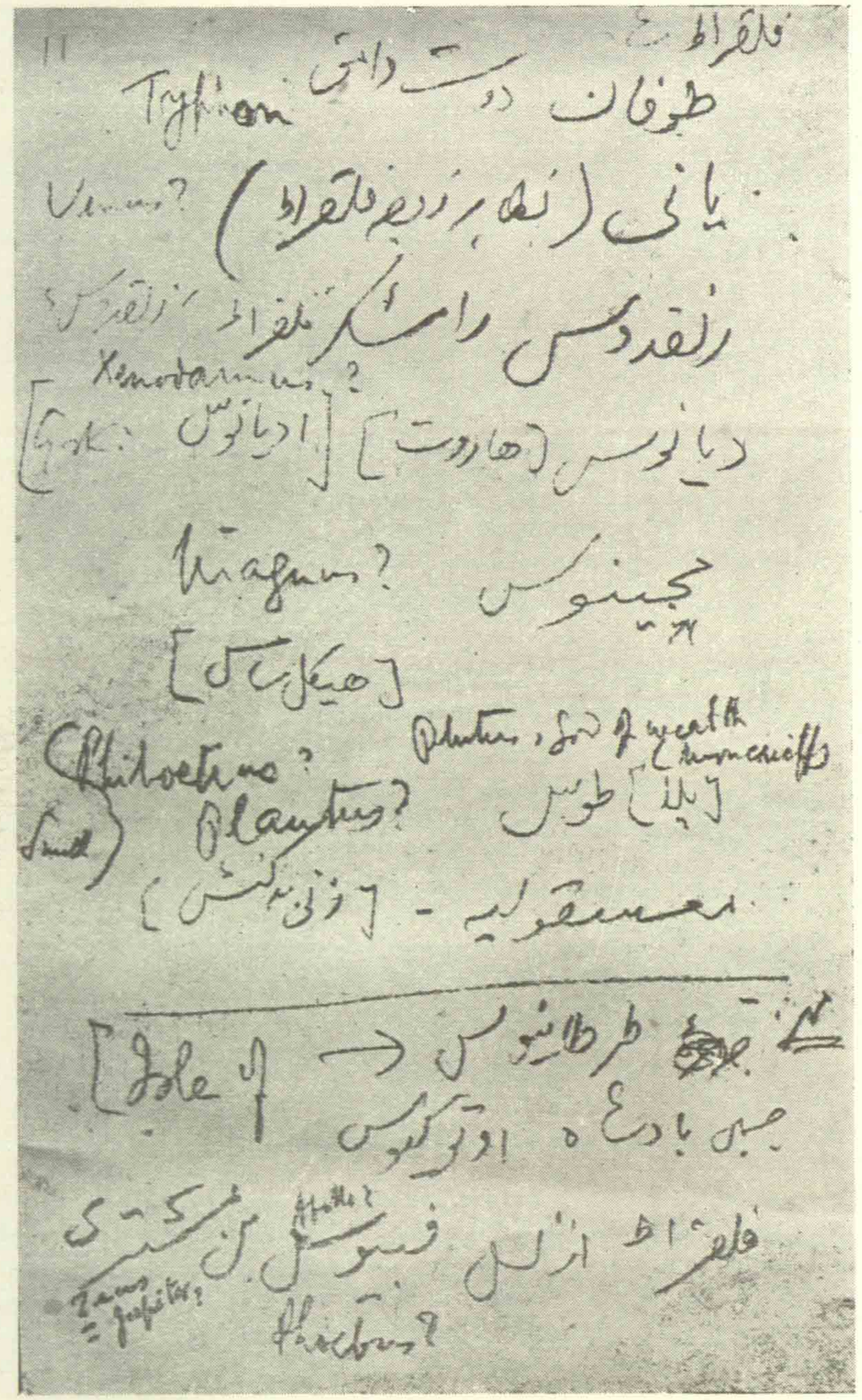
۱ - اشخاص و اقوام

۲ - اماکن

۳ - کتابخانه‌ها

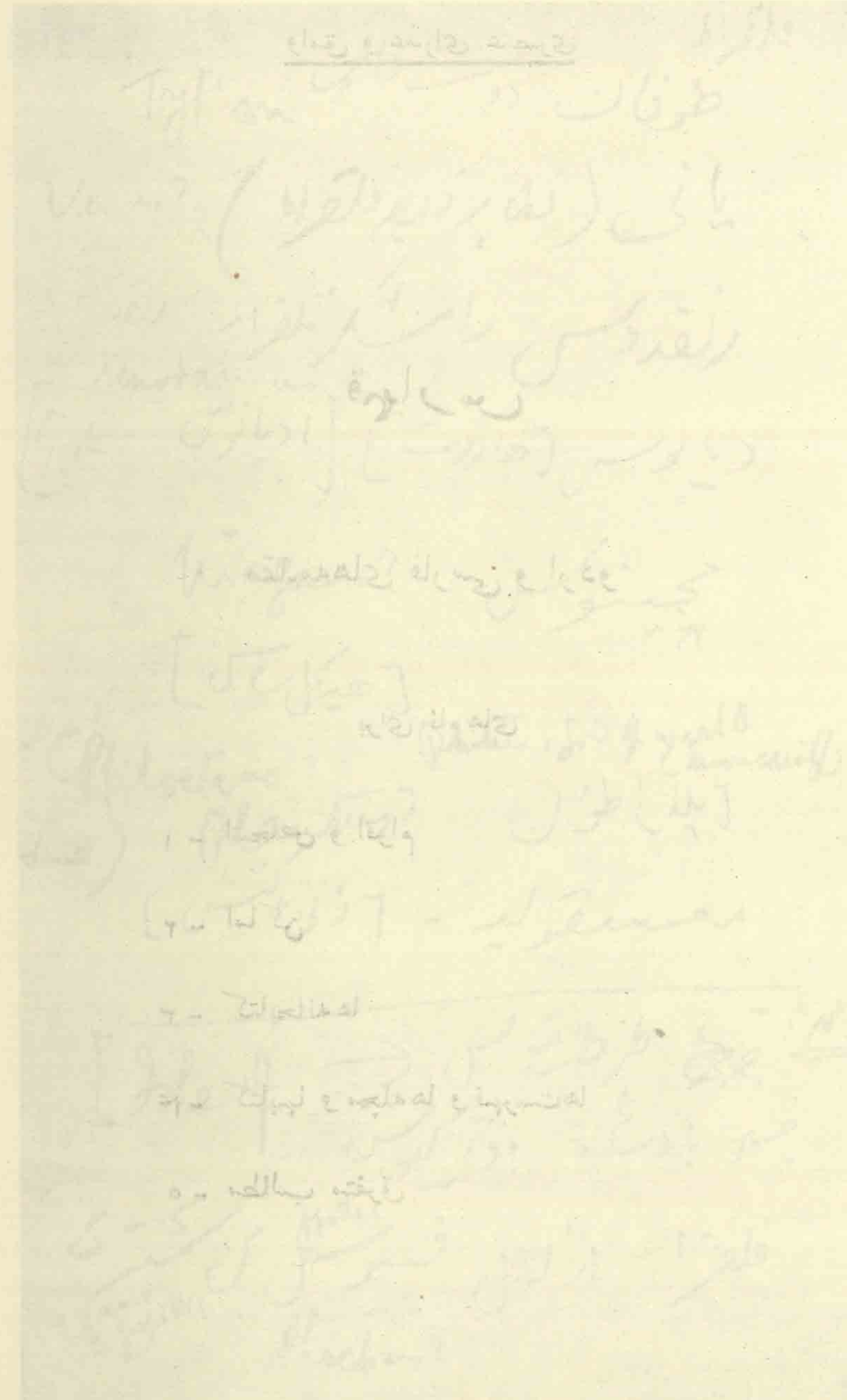
۴- کتابها و مجله‌ها و فهرست‌ها

۵ - مطالب متفرق



اشخاص

(درین فهرست و فهرست‌های بعدی که اساساً مبتنی به مقدمهٔ فارسی است نشانهٔ 'ار' برای اردوست و صفحه مربوط را در مقدمهٔ اردو نشان میدهد و ح حاشیه را.)



اماکن

کتابخانه ها

کتاب‌ها و مجله‌ها و فهرست‌ها

(این فهرست باستثنای مندرجاتی که با نشانه * علامت گذاشته شده مآخذ تحقیق علامه فقیه را دربر و میتواند بعنوان ببلیوگرافی Bibliography کتاب‌حاضر مورد استفاده قرارگیرد.)

مطالب متفرق

متن وامق و عذرای عنصری

[ابیات (۱) تا (۸) در چهار تا پارهٔ کاغذ مندرج است: که این کاغذ پاره‌ها برای صحّافیِ کناره‌های ورقِ آخر کتاب مختصرٌ فی المقاطع و [المطا]لع باطراف آن وصله شده است. در صفحهٔ آخر این ورق فهرستِ کتاب‌هایی‌ست که مِلکِ زکی بن محمد البامیانی بوده. ذکر این فهرست در جایی دیگر در کتابچهٔ حاضر آمده است. بنظرم این ابیات متعلق است بفصول ابتدائی مثنوی وامق و عذرا].

[کارِ عروسی فلقراط و یانی در جزیرهٔ شامُس]

ص ۱ (۱) [کس از هر جزیره ز یونانیان برفتند] بسته بشادے میان

ص ۳ و پایین (۲) بهر جای شد کشتی آراسته پُر از مردم [و] جامه وز خاسته

(۳) [. . .] بشامُس نهادند روی هوا گشت زیشان پُر از رنگ [و] بوی

ایضاً، بالا (۴) بیک هفته از بانگِ چنگ و رباب کسے را نبُد یادِ آرام و [خواب]

ایضاً، چپ (۵) همے بود یانے براے پدر بدو بُدکده شد سراے [پدر]

(۶) برخ بر گُلِ نو بیار آمدش برو حلقهٔ مشک‌بار آمدش[ن]

ایضاً، راست (۷) فلقراط را دل بر آن خوب چهر [. . . . .] ال مهر

(۷ الف) . . . . . وایے . . . .

(۸) چو کارِ عروسے فراز آمدش بدیدارِ یانے نیاز آمدش

---

(۱) تا (۳) - جزو اول این سه بیت از صفحه ۳ پایین گرفته تکمیل کرده شد. پارهٔ کاغذ را که در آن اواخرِ این سه بیت درج بود علیحده کرده برای مرمت ورق آخر کتاب مذکور استعمال کرده بودند — (۱) و (۲) شادے و جامه بالمدّه بضبط اصل.

(۳) [از هر سو؟] بشامس؟

(۷) مصراع اول در زیر صحّافی موجود است امّا در عکس نیامده.

ص ۲ پایین (۹) سرایندگان رُود برداشتند بنیک اختری راه بگذاشتند

(۱۰) ز بس کندرو گوهر انداختند همی بارگي بر گوهر تاختند

(۱۱) بکاخِ فلقراط دادند روی فرود آمدند آن دو آرام جوی

(۱۲) چو یانی بدید آن چنان دستگاه بزرگي و نام فلقراط شا[ه]

(۱۳) دل (و) جانْش با او شد آمیخته بچیزي نبود دِلْش آویخته

(۱۴) جو امیغِ برنا شد آراسته چو خفته دو باشد سه برخاسته

[خواب دیدن فلقراط و تعبیر کردن وی آن خواب را]

(۱۵) شبی خفته بُد شاه فرهنگ یاب چنان دید روشن روانش بخواب

(۱۶) کي زیتوني از [کذا] میانِ سرای برستي و رفتي هم آنگاه ز جا[ی]

(۱۷) رهی هر جزیره نوَشتي یکي پس انگاه ز بر برگذشتی یکي

(۱۸) پس آنگاه بدان جای باز آمدی جو سایه [بسویش]ی بناز آمد [ی]

(۱۹) بتختي برش [رفت؟] بالا و پست بدید این و [ا] زخاب نوشین بجس[ت]

ص ۳ بالا (۲۰) . . . . . . نو آن [توان ؟] کی هشیار دل بود (و) روشن روآن

. . . .

---

(۹) و (۱۲) 'برداشتند' و 'شاه' بضبط اصل بالمّده نوشته شد. (۱۰) زبس کي درو گوهر (بجای زبس کند رو گوهر).

(۱۶) اندر (بجای از)؟

(۱۷) اصل: بر نوشتي (بجای نوشتی).

(۱۸) کلمهٔ 'بسویش' غیر واضح است در اصل.

(۱۹) اصل: برش بالا، — بحست (بجای بجست).

ص ۴ بالا (۲۱) دلش شد خنک باز [از] خویشتن همی گفت بد نیست این خواب [من]

(۲۲) همانا کي فرزند آید مرا کزو کارها برکشاید م[را]

[ولادت عذرا و نشو و نمای او]

(۲۳) چو زین کار بگذشت یک چند گاه یکی دختر آورد یانی چو ماه

(۲۴) هر آن گه کزو بوی [و] رنگ آمدی جوآن بر گلِ مشك تنگ آمدی

(۲۵) چو از جامه آن ماه برخاستی بچهره جهان را بیاراستی

(۲۶) یکی ماه بالا کرفت آن نهال فزون زان کی دیگر درختان بس[ال]

(۲۷) چو شد هفت ماهه برفتن گرفت سخون گفت ده ماهه نیز ای شگفت

(۲۸) چو دو ساله شد راهِ آموختن گرفت او بدانش دل افروختن

(۲۹) جو بر هفته [برهخته؟] شدسالِ دانش پذیر ستاره شمر گشت و چابک دبیر

(۳۰) بدو هرچ بنمودی آموزگار بسنگ اندرون کنده بودی نگار

(۳۱) چو ده ساله شد [شد؟] بمیدانِ گوي بتیر [و] کمان اندر آورد روی

---

(۲۱) در اصل ممسوخاً: دلش خیک شد باز با خراب خویشتن؛ تصحیح قیاسی است، یا شاید: 'دلش خیره شد باز باخویشتن' باید خواند.

(۲۳) اصل: کار یک (بجای 'کار').

(۲۴) تا ۲۶ و ۳۰ و ۳۱ کلماتِ 'جهان'، 'جامه'، 'ماهه'، (دوم) 'نگار' و 'کمان' طبقِ ضبط اصل بالمده نوشته شد.

(۲۶) اصل : مال—(بجای ماه)؛ مالا (بجای بالا)—فروزان ز (بجای فزون زان کي) تصحیح ازروی اسدی ص ۳۱۲ .

(۲۹) چو برهخته شد.

(۳۱) اصل چو ده ساله شد : بمیدان جوکان کوي، تصحیح قیاسی است، و شاید چنین باشد: چو ده شد بمیدان چوگان (و) گوی—شد بمیدانِ گوی یعنی رفت.

[نام گذاری بر عذرا بسبب هنرمندی او و گرامی داشتن پدر وی را]

ص ۵ پایین (۳۲) بنیزه که از جایے برداشتے   بپولاد بر تیر بگذاشتے
(۳۳) چنان شد کي از بادشاه زادگان   جزو کس نبودش ز آزادگان
(۳۴) چو اندر هنر آزمودش پدر   کلید سخون دید و گنج هنر
(۳۵) بتدبیر فرزند فرهنگ ساز   ز دستور فرزانه شد بي نیاز
(۳۶) چو او را بفرهنگ همتا ندید   پدر نام آن ماه عذرا گزید
(۳۷) نکردیش پنهان پدر از کسے   نکردي بے او شادماني بسے
(۳۸) فلقراط [شه؟] را گر از هیچ روی   بدید آمدي دشمن جنگ جوے
(۳۹) بعذرا سپردے سپه پیش خویش   فرستادے او را بدان کار پیش
(۴۰) گرامے همے داشت او را پدر   گرامے تر از جان و [ا] ز چشم سر

[سختی کشیدنِ وامق که جوان خردمند بود از دستِ مادندرش]

ص ۶ بالا (۴۰ الف) [. . . . .]   بدالله جرنم ببیند [. . . . . .]
(۴۱) و گر هرچ رفتی ببازار [و] کوے   جهان خیره ماندے ز دیدار اوي
(۴۲) جوانی خردمند مادرش مرده بود [کذا مصحفاً]   پدر نیز دیگر زني کرده بود
(۴۳) زنی بد کنش معشقولیه بنام   نبودش همے جز بدے هیچ کام
(۴۴) زنِ بد اگر چون مهِ روشنست   میامیز با او کي آهرمنست
(۴۵) دلش با پدر کرده بودے درشت   همه تخم تریش دادے بمشت
(۴۶) هر آن مرد کو رفت بر راے زن   نکوهیده باشد ابر راے زن

(۳۲) اصل : که و بکداشتے .
(۴۰) اصل : جسم .
(۴۲) جوانی کی خود مادرش مرده بود؟ در اصل بعد از کلمهٔ مادرش 'ما' نوشته و قلمزد کرده است.

(۴۷) براے زن اندر زین سود نیست   اکر [کذا] آتش نمایدت جز دود نیست
(۴۷ الف) براے زن اندر ز بن سود نیست   گر آتش نمایدت جز دود نیست
(۴۸) ندادے سرورا ز بن دست گاه   بنیکي نکردے سوے او نگاه

[وامق بهمراهیِ دوستش طوفان سفرِ شامس کند]

ص ۷ پایین (۴۹) ز دستِ پدر تنک روزے پسر   بسختي همے برد روزے بسر
(۵۰) ازین کشور بے هنر بگذرم   به آید مگر کشور دیگرم
(۵۱) همان کس کي جان داد روزے دهد   چو روزے دهد دل‌فروزے دهد
(۵۲) همے بود ز اندیشه یک چند گاه   کي چون جوید از گردشِ روز راه
(۵۳) نگه کرد بے راه مادندرش   کي جانرا بر آرد بزهر از برش
(۵۴) ز رایش بوامق رسید آگهي   دو تا گشتش از رنج سروِ سهي
(۵۵) بر آتش دلي دید زان رستخیز   دلش راندید جز [کذا، کي؟] راهِ گریز
(۵۶) کسے [را] کي او راه خواهد برید   از آغاز هم راه باید گزید

(۵۷) یکي دوستش بود طوفان بنام   بسے آزموده ز تو کام [کذا، ناکام و؟] کام
(۵۸) جهان دیده و کار دیده بسے   پسندیده اندر دل هر کسے

ص ۸ بالا (۵۹) همان گاه کس کرد او را بخواند   همه رازِ دل پیشِ طوفان براند
(۶۰) چنین گفت کي پر هنر یار من   تو آگاهی از گشتِ پرکارِ من

(۴۷) در اصل این بیت را مکرر آورده است، در بیت ۴۷ بقراءت اکر اتش و در بیت ۴۷ الف بقراءت کر اتشن.
(۴۹) اصل، بود - (بجای برد).
(۵۵) اصل : دلش را ندید جز راه کریز.
(۵۷) برای مصراع دوم رک به سروری ص ۸۲ : گذشته برو بر بسی کام و دام.

(٦١) ز کردارِ این زن تو نیز آگهی   کی یك باره کرد از خرد دل تهی
(٦٢) همه هوشِ او در هلاکِ منست   بد اندیشِ تاریک خاک منست
(٦٣) روانم بماند بشرم اندرون   نیاید ازآن شرم هرگز برون
(٦٤) بکوشم بفرمان و رای آورم   بکوشش مگر جان بجای آورم
(٦٥) چنین گفت **طوفان** به **وامق** کی من   فدی [فدای؟] تو دارم همی خویشتن
(٦٦) ترا هست چندان کی باید خرد   و لیکن چه چارست با بخت بد
(٦٧) اگر نیستی بخت ناساز وار   نه پیچاندی مر ترا روزگار
(٦٨) **بشامس** بسیجید بایذت راه   گذشتن [به] نزدِ **فلقراط شاه**
(٦٩) ترا نیز خویشیست با او بخون   بنیکی بود مرا ترا رهنمون
ص ۹ پایین (٧٠) بدارد ترا خرّم [و] شادمان   بباشی بی [آ]زار و ایمن بجآن
(٧١) پسندید **وامق** هر آنچ او بگفت   بسیجید هم راه اندر نهفت

[وامق و طوفان بشامُس می رسند]

(٧٢) چو شد جامهٔ روزِ فرخنده چاک   برآمد شبِ تیره‌گون از مغاک
(٧٣) بکشتی نشستند هر دو جوان   شده شان سخونها ز هر کس نهان
(٧٤) **بشامُس** رسیدند هر دو بهم   نشد هیچ دلشان ازان ره دِژَم
(٧٥) چو هر دو ز کشتی برون آمدند   ز دریا سوی شهر **شامُس** شدند

[هیکلِ شامُس و ملاقاتِ وامق درآن به عذرا و مادرش یانی]

(٧٦) جنان دان کی آن هیکل از پهلوی   بود نام بتخانه تا **بشنوی**

(٦٣) بخط جدید در آغاز مصراع افزوده : نمای (که بیمحل است).
(٦٦) اصل: مرا (بجای ترا).
(٧٠) (٧٥) و (٨١) در اصل 'بجآن' و 'آمدند' و 'آن' را درین ابیات بالمدّه نوشته است.
(٧١) اصل : راه هم (بجای هم راه).
(٧٣) اصل : سخونهاشان (بجای شان سخونها).

(٧٧) بروزان همه مردمان سر بسر   شدندی بدآن هیکلِ نامور
(٧٨) همه پیش آن بت شدندی فراز   بد [و] نیك بردی به پیشش نماز
(٧٩) ازو خواستندی همه رایِ خویش   گرفته بُدندش دل آرای خویش
(٨٠) چنان بود آیین کی شاه و سپاه   بهیکل پیاده شدندی براه

ص ١٠ بالا (٨١) وگر نامور تاج داری بُ[د]ی   هر انگه کی در پیش آن بت شدی
(٨٢) بفرمان شدندی همه راه جوی   و پس باز گشتندی از پیشِ اوی
(٨٣) چو **وامق** بنزدیکِ هیکل رسید   بدآن هیکل اندر یکی بنگرید
(٨٤) چنان بُد کی **عذرا** ز در ناگهان   برون آمد [و] گشت روشن جهان

(٨٥) نگه کرد [کذا] بدان روی **وامق** درنگ   کزو خیره شد آن بت آرای گنگ
(٨٦) سرِ زلفِ مشکینِ او چون گره   فگنده بگُل گِرده، بر بر زره

ص ١١ پایین (٨٧) همی کرد **عذرا بوامق** نگاه   کی شاه دید از درِ تاج [و] گاه
(٨٨) دلِ هر دو برنا بر آمد بجوش   توگفتی تهی ماند جان شان ز هوش
(٨٩) ز دیدار خیزد همه رست خیز   بر آید بمغز آتشِ مهر تیز
(٩٠) چنین گفت **عذرا** کی خوب روی   بدین روی[و] بالاو [این] رنگ[و]بوی

(٧٧) اصل : بروران.
(٨٤) در اصل بعدِ این بیت بیاض گذاشته است که غالباً موضعِ تصویر بود در نسخهٔ منقول عنها.
(٨٥) درنگ یعنی تادیر.
(٨٦) اصل : سروزلف — او مشکین (بجای آنچه در متن است) —گرده بالکسر بضبط اصل — باابن بیت قب شماره ٣٥٥ .
(٩٠) اصل: عذرا بوامق (بجای عذرا) — کی = که ای، قب بیت ٩٩ .

(۹۱) یکے تو مرا بازگوي از نسب   بیاگاه ما را ز حال [و] سبب

(۹۲) بدو گفت کي بانوِ بانوان   غریبم یکی خسته دل من جوان

(۹۳) ز بیدادِ بیدادگر جسته ام   بمهرِ **فلقراط** پیوسته ام

(۹۴) مگر شاهِ فرخنده بپذیردم   شمارِ پرستندگان گیردم

(۹۵) بنیک اختر از خاک برداردم   بزنهارِ ایزد نگه داردم

(۹۶) بگفت این و [ا]ز تَنْشْ بکشاد خوي   تو گفتی بر آتش نهادست پے

(۹۷) پس انگشت کرده سوے مادرش   بدل داده **وامق** نمود افسر د[ش]

ص ۱۲ (۹۸) چو **یانی** فراز آمد و بنگرید   شگفتي فرو ماند کورا بدید

(۹۹) بدو گفت کي رنج دیده جوان   بدید ست بر تو رهِ خسروان

(۱۰۰) پذیرم سپاس از تو اے نیک خواه   بگویم حدیثِ تو من پیشِ شاه

(۱۰۱) بگفت این[و] بگذشت[و] **وامق** بماند   همے مر جهان آفرین را بخوان[د]

(۱۰۲) همي رفت **عذرا** بره پیچ پیچ   بمادر همے روے ننمود هی[چ]

(۱۰۳) بدان تا نداند کي بي دل شدست   برخ سبزِ رنگش پژِ آرد ست

(۱۰۴) ابا خویشتن گفت **وامق** همے   کي بختبد از من نبرّد همے [کذا]

---

(۹۲) اصل : کد بانو بانوان (بجای ''ک (کای) بانو بانوان'') — اصل : غریم.

(۹۳) اصل : بدرجسته ام (بجای جسته ام).

(۹۴) اصل : ببدیردم (بجای بپذیردم).

(۱۰۰) اصل : بدیرم از تو سپاس، تصحیح قیاسی است - (۱۰۳) اصل : بز (بجای پژ).

(۱۰۴) در اصل : بجای کفت ''همی کفت'' نوشته ''همی'' را قلمزد کرده است—اصل : نبرد همے (نبرّد دمے ؟).

(۱۰۵) چه پت یاره پیشِ من آورد باز   کي دل [کذا] را غم آورد، دل راگداز

(۱۰۶) که داند کنون کان چه دل خاه (کذا) بود   پرِیے بود یا بر زمین ماه بود

(۱۰۷) همے گفت دل تیره چون آب نوس   همے راند بیجاده بر سُنْدُرُوس

[نصیحت **طوفان** بوامق]

(۱۰۸) جو **طوفان** بدیدش د[و] رخساره تر   بدانست کو را چه آمد بسر

(۱۰۹) بدو کفت اے مهر پیوندِ تو   دَمِ اژدها را پذیره مشو

ص ۱۲ (۱۱۰) بدین کار کندیشه راني همے   کي برموج دریا نشینی [نشانی؟] همے

(۱۱۱) همے گفت **وامق** همے راند خون   بپاسخ نبودش همے رهنمون

(۱۱۲) چو **طوفان** بدانست پوشیده راز   سبك پیشِ بت رفت بردش نماز

(۱۱۳) همے گفت کاے سر مرا رهنماي   نگه‌دار این بادشاہے و جاي

(۱۱۴) نگه‌دار فرهنگ [و] راے و روان   برین دل شکسته غریبِ جوان

(۱۱۵) ز بیدادے از خانه بگریخته   بدندانِ مرگ اندر آویخته

(۱۱۶) چو **عذرا** ز هیکل سوے خانه رفت   دلش کَفتي از غم همے باز کَفْت

(۱۱۷) همے بود به امید تا مادرش   دل افروز [و] فرّخ کند اخترش

---

(۱۰۵) اصل: بت یاره - پَتیاره بلا باشد و چیزی که دشمن دارند (اسدی). (۱۰۷) اصل : بیجاره، تصحیح قیاسی است ؛ بیجاده : کهربا ؛ نوعی از یاقوت سرخ ؛ ''یاقوت سرخیست که کاه رباید - بنا برین کهربای زرد را با بیجاده یکی نتوان گفت'' (سروری) - در مصراع ثانی دل مکرر آمده است - شاید یکی ازینها 'جان' باشد - سُنْدَروس صمغیست زرد که روغن کمان ازو گیرند—ظاهرا مراد از بیجاده اشک سرخ است و از سند روس رخ زرد.

(۱۰۸) اصل : د رخساره.

(۱۰۹) اصل : بدیره.

(۱۱۸) چو ما[در] [. . . . .] نکرد   به پیچید عذ[را] ز . . [ا] و درد

[یانی پیش فلقراط از وامق سخن گوید]

ص ۱۱ (۱۱۹) چ[و . . . . ف]تاد   همان ساعت [از وامق آمدش]ں یاد

(۱۲۰) به پیشِ فلقراط شد نیک جفت   ز وامق سخون پیش او باز گفت

(۱۲۱) بشامس بزنهارِ شاه آمدست   بدین نامور بارگاه آمدست

(۱۲۲) کي من بر درِ هیکلش دیده ام   بگفتارِ خوبش پسندیده ام

(۱۲۳) یکیے نام جویے ببالاے سرو   بنفشه دمیده ز خونِ تدرو

(۱۲۴) بدانست آن نیک خو شهریار   سبک داد فرمان بسالارِ بار

(۱۲۵) یکیے بارهٔ من بهیکل گذار   بدو بر نشان آن جوانرا بیار

(۱۲۶) بکردند چنانک [چونانک] فرمود شاه   روا رو برآمد ز درگه بماه

(۱۲۷) چو آمد بدرگاه وامق فراز   دو تا کرد بالا برسم نماز

ص ۱۰ پایین (۱۲۸) بپرسید مر وامقِ خسته را   مرآن مستمندِ دل آزرده را

(۱۲۹) بگفتا کي اے خوب چهره جوان   خردمند روشن دل و مهربان

(۱۳۰) بدستورے شاه بر من بیاے   کنون خیز [ازینجا؟] و ایدر مپاے

[فلقراط و وامق]

(۱۳۱) ابر خاست وامق بفرمانِ شاه   برفتش از آنجا بدان بارگاه

(۱۳۲) فلقراط رفتش پذیره بدر   بپرسید گرم و گرفتش ببر

(۱۱۸) بظاهر مثل این که ''چو مادر بسویش نگاهی نکرد'' نوشته بود.

(۱۱۹) این بیت بعد از استنساخ قدری ضائع شده است - شاید ''جو بر روی عذرا نگاهش فتاد'' نوشته بود در اصل.

(۱۲۲) اصل : خویش (بجای خوبش).

(۱۲۴) اصل : سیک.

(۱۳۰) اصل: ببایے. (۱۳۲) اصل : بدیره.

(۱۳۳) بمجلس گه آورد [و] بنواختش   بپُرمایه‌تر جاے بنشاختش

(۱۳۴) بدو گفت کامِ تو کامِ منست   بدیدارِ تو چشمِ من روشنست

(۱۳۵) سوے خانه و شهرِ خویش آمدے   خرد را بفرهنگ پیش آمدے

(۱۳۶) سربانوان دستِ عذرا بدست   گرفت [و] بیامد بجاے نشست

(۱۳۷) بپاے اندر آمد [. . .] م ناے دَم   برآمد غریویدنِ زیر [و] بم

(۱۳۸) چو دیدارِ عذرا به وامق رسید   چو ماهے بخشکي دلش مي طپید

[مجینوس وامق را امتحان کند]

ص ۹ (۱۳۸الف) [. . . .]

(۱۳۹) فلقراط[.]اے دمد کزد[س]برد[کذا]   بوامق [. . .]ي ژرفِ [او] بنگر[د]

(۱۴۰) بپرسد، کند [از جوا]ن آزمون   کي چون باشد اندر سُخُون رهنمون

(۱۴۱) ازو بشنود هر سخون کژ و راست   بداند کي دیدار او تا کجاست

(۱۴۲) یکیے بود فرزانهٔ پیش دست   کي بودے فلقراط را هم نشست

(۱۴۳) جهان دیدهٔ نام او مجینوس   کي دانش همے دستِ او داد بوس

(۱۴۴) بعذرا نگه کرد بس مجینوس   کي شد چشم روشن چو چشمِ خروس

(۱۴۵) همے دید دزدیده دیدارِ شان   ز پیوستنِ مهرِ بسیارِ شان

(۱۳۴) در اصل 'روشنسْ' نوشته به 'روشنسْت' تصحیح نموده.

(۱۳۸) چو وامق به دیدار عذرا رسید (بجای آنچه در متن است)؟

(۱۴۰) در اصل بعد ازین بیت بیاضی دارد که محتملاً موضع تصویر بود درمنقول عنها. ابیات (۱۴۱) تا (۱۴۵) را در نیم صفحه بترتیب یک مصراع در یک سطر نوشته است - در بیاضی که گذاشته بعداً کسی چند کلمات بی‌ربط و غیر متعلق نوشته است مثل لز دست، الوبکر، عیمان، کور مغز، یازده ستیر، دشبار، حمیدی، حبیب، ابرهر ذوق -- با رهنمون در شماره ۱۴۰ قب شماره ۱۱۱ .

ص ۸ پایین (۱۴۶) همی خواست کز **وامق** مهر جوي   بجويد سُخُون تا بيابد ازوي
(۱۴۷) ز مهرش سخون را همه بيخ و شاخ   كند راهِ ديدار بر دل فراخ
(۱۴۸) سخون تا نداند نگويد كسي   جز آن كس كي مغزش نباشد بسي
(۱۴۹) ز **وامق** بپرسيد دانا سخون   كبا تو بزاد و ندانش كهن
(۱۵۰) تنِ دوستی را خردمند مرد   ز گيتي به چه چيز مانند كرد
(۱۵۱) چه چیزست مر پیکرش را نگار   چگونه نگارندش اندر بهار
(۱۵۲) بدو گفت **وامق** کی یا راه بین   پسنديدهٔ بادشايي چنين

ص ۷ (۱۵۳) دلِ سال‌خو(ر)ده جهان ديده‌تر   بفرهنگ و دانش پهسنديده تر
(۱۵۴) بچيزي گران آزمايش مرا   نبودست و نبود ازمايش [كذا، رهايش؛] مرا
(۱۵۵) اگر چند من زو ندارم نشان   همي آيد اندر دلِ من گمان
(۱۵۶) کی مر دوستی را خردمند مرد   بيکّي جوان مرد مانده كرد
(۱۵۷) بديدار پاكيزه و خوب روي   بكردارپرخاش‌جون[كذا، پرخاشجوی؟]جنگ‌جوی
(۱۵۸) فروزنده آتش بيک دست بر   كماني و تيري بدستِ دگر
(۱۵۹) نوازد بخوبي دلِ مردمان   برويش بود هر كسي شادمان

ص ۶ پایین (۱۶۰) چو نزديک شد دل بدو بي درنگ   چو سنكش[كذا] بدوزد بتي[ر خدنگ]
(۱۶۱) بيارد به پيكان دلِ دوخته   بر آتش نهد تا شود س[وخته]
(۱۶۲) به پيريش مانده كردند نيز   كی نيرو نباشد تن[ش را بچيز؟]

(۱۶۰) در اصل: بظاهر 'بنكش' نوشته آن را به سنكش تصحيح نموده. تُنگُش؟
(۱۶۰) تا (۱۶۸) اواخرِ کلمات از هر مصراع دوم بعد از استنساخ ضائع شده، مگر در مورد شمارهٔ ۱۶۲ و ۱۶۸ که در اصل نیز نا خوانا بود.
(۱۶۲) اصل: نیروا (بجای نیرو).

(۱۶۳) کی بيننده با سستي انگاردش   کی فرتوتِ بيدس[ت و پا؟] داندش
(۱۶۴) هر آن گه كي با او بكوشد بجنگ   بجوشد [بسانِ دلاور نهنگ]
(۱۶۵) ز چنگالِ او بد توان رستنا   نبايد بدو هيچ پيو[ستنا]
(۱۶۶) چو آوازِ **وامق بعذرا** رسيد   يكي تيرِ مهر از دلش [بردمید]
(۱۶۷) همی خواست آن سیم تن سرو بن   کبا دل‌ربايش بود هم [سخون]
(۱۶۸) بهانه بُد ان تا نداند پدر   کی او دست کي دارد [از مهر بر؟]

ص ۵ (۱۶۹) **بوامق** چنین گفت كي نيك رای   سخون‌گوي بينا جا. . ک[؟] رهنمای
(۱۷۰) ازآن پيكرِ دوستی پير نيست   كزو مر دلِ پير را تي[رنيست]
(۱۷۱) همه رای او مردِ برنا كند   ز گوهر هنر مِهر پي[دا كند]
(۱۷۲) چه برنا ببرنا رسد دل بمهر   بيار آمده [تازه گردد بچهر]
(۱۷۳) كي همتا بود در خور آيد همي   کی همتا به[متا بر آید همی]
(۱۷۴) ز پيران نيايد چنين گفت [و] گوي   دلِ مردِ برنا بود مه[ر جوی]
(۱۷۵) همه چيز پيری پذيرد بدان   مگر دوستی كان بما[ند جوان]
(۱۷۶) اگر دوستي جز جوان باشدي   بود كش ز پيری زيان [باشدی]
(۱۷۷) پدر و آنك با او در آن بزم بود   كزين گونه گفتار **عذر**[ا شنود]

(۱۶۶) اصل: تیز (بجای تیر)
(۱۷۰) تیر یعنی بهره و بخش (اسدی ۱۳۹)
(۱۷۰) تا (۱۷۳)، (۱۷۵) تا (۱۷۷) - اواخراين مصاريع بعد از استنساخ بسبب فرسودگی كاغذ ضائع شده.
(۱۷۲) چه (بجای چو).
(۱۷۳) اصل (مصراع اول) : کو (بجای ک).   (۱۷۴) اصل : بیاید.

ص ۲ (۱۷۸) ....[بگواین؟] کي بربط کی کرد از نخست چه کرد[و] معني چه دي[د...](کذا ناقصاً)
(۱۷۹) فلقراط گفتا شنیدم بسي کجا گفت هر گونه‌ي [کذا]وه[...؟]
(۱۸۰) و لیکن نشد هیچ زي من درست که بودش کز اول بدو [...]

ص ۱۳ (۱۸۱) چنین گفت وامق برین داستان چنان یافتم از گهِ باستان
(۱۸۲) کفرزانه هرمز کبود استوار روانش ببخشایشِ کردگار
(۱۸۳) زبهرِ پرستیدنِ دادگر همی کرد بر تند کوهي گذر
(۱۸۴) بدان کوه‌دید او [تن؟ یکی؟]سنگ‌پشت برو جسته هر گونه بادِ درشت
(۱۸۵) ازو گوشت یکسر فروریخته بپوسیده، خاک اندر آمیخته
(۱۸۶) ز رگهای او ناگسسته گهره [گره] کشیده بخشکي بکردار [بکَرْدَر] زره
(۱۸۷) چو باد اندرو ره گذر داشتي بباد از درون بانگ برداشتي

ص ۱۴ (۱۸۸) چو آواز او سوي هرمز رسید دل خویشتن را بدو تازه دید
(۱۸۹) چو اندر دلش رای شادي فزود بدانست کش مایه آن بانگ بود

---

(۱۷۸) تا (۱۸۰) ازین سه بیت هر مصراع دوم ناقص الآخر است.
(۱۷۸) بگواین (یا بگویی) کی بربط کی کرد از نخست ـ چه کرد و مغنی چه دید و چه گفت (بجای آنچه در متن است) ؟
(۱۷۹) کجا گفت هر گونهٔ [ا]ی هر کسی (بجای آنچه در متن است) ؟
(۱۸۰) کز اول بدو راه جست (بجای آنچه در متن است) ؟
(۱۸۳) اصل : کدر (بجای گذر، این جاو در تمام این اوراق).
(۱۸۵) اصل : فرود (بجای فرو).
(۱۸۷) اصل : اندرون باک (بجای از درون بانگ).

(۱۹۰) مرورا ازان کوه پس برگرفت همی داشت با خویشتن ای شگفت
(۱۹۱) چو بر راهِ دانش [بادش؟]بر آویختی ببانگ آمدي شادي انگیختي
(۱۹۲) بر اندیشهٔ روزگارِ دراز چنان سنگ پشت [آ] لت[ی؟] کرد ساز
(۱۹۳) بتابید پس روز [روده؟] چون برکشید بخشکي، بدان آلت اندر کشید
(۱۹۴) چو بادي بجستن بساز آمدی از آوازِ او دل بناز آمدی
(۱۹۵) بس اندیشه کرد او کي بر یادگار بسازد چو اندیشهٔ بادسار
(۱۹۶) بباد [ببانگ؟] اندر آید ازین سازِ من برین گونه سست آید آغازِ من

ص ۱۵ پایین (۱۹۷) چنان ساخت باید اکر هیچ باد نجنبد مرین را نباید نهاد
(۱۹۸) بس آن پردها را کُبد از درون کشاد و بدو برکشید از برون
(۱۹۹) یکي دست گاهش بسازید نغز بس اندیشه کرد او بپاکیزه مغز
(۲۰۰) کی چون سازد آن رود را گردنا کجا بنددش تا بسازد نوا
(۲۰۱) بسي روزگار اندرین راه جست نشد سازِ آن هیچ گونه درست
(۲۰۲) سر انجام روزي برون شد بدر بجایی که [می] خواست بر ره‌گذر
(۲۰۳) [یک]ي پیر دیدش نشسته براه دوتا گشته از گردش سال [و] ماه

---

(۱۹۶) اصل : اغار (بجای آغاز).
(۱۹۸) اصل : برکسید.
(۲۰۰) در اصل : ظاهراً رود نوشته بود اما سر "راء" را لکهٔ مرکب گرفته.

(۲۰۴) به اندیشه اندر سرافگنده پست   ستون کرده زیر بناگوش دست

(۲۰۵) بدو گفت **هرمز** چرایے دژم   نه همچون دلِ من دلت شد بغم

(۲۰۶) کی این آلتِ من شبد[کذا، شود؟ نشد؟] ساخته   نه گردد همي هیچ پرداخته

(۲۰۷) ندانم کچون دوستي [کذا] سازمش   چگونه کنم تا بپردازمش

(۲۰۸) بد[د]و پیر گفتا کی سازش ببین   سر از دست برداشت گفتا چنین

(۲۰۹) [خُ]وش آمْدش چون پ[ذ]جهٔ مردمان   بسازید و شد ساخته در زمان

(۲۱۰) جهان دیده فرزانه استادِ من   چنین گفت که ان پیر بود **هژره‌من** [؟]

(۲۱۱) بسازید بس رود ها سر بسر   چو آمیزشِ گوهرِ جانور

(۲۱۲) چو بگزید هر طبع را جایے اوے   بپیوست هریک بهمتای اوے

(۲۱۳) سوداسد تا بے [کذا] ونر بے بیم [کذا]   برِ یک دیگر پشتِ هر دو بهم

(۲۱۴) کشتن ز ودو حول را بریرد کرد [کذا]   بپیوست گردونک روزکار کرد [کذا مصحفاً]

(۲۱۵) ازو زخم چون جنبشِ ما بتن   گرفتن، کشادنْش چون دم زدن

---

(۲۰۵) در اسدی ص ۲۰۴ : هرمس (بجای هرمز)، و "نه همچون منی دلت مانده بغم" (بجای مصراع ثانی متن) .

(۲۰۷) اصل : ببردارمش .

(۲۰۹) اصل : سحه (بدون نقط).

(۲۱۰) اصل : که ان (بجای کان) .

(۲۱۳) کذا مصحفاً - بظاهر کلمات آخر مصراع اول 'بزیر و بیم' است .

(۲۱۴) مصحّف است در اصل : شاید این طور بود :
کشش رود را چون پدیدار کرد   بپیوست گردونک و کار کرد .

(۲۱۵) اصل : کرفتن و (بجای کرفتن).

ص ۱۷ پایین (۲۱۶) [ازیر]ا ب[دو طبع] مان ساخته ست   کي هم گوهرِ طبع برداشتست

(۲۱۷) [ز گفتا]ر چون [گشت] پرداخته   [شده بود خود] بربطش ساخته

(۲۱۸) [چو گوشش]ں بپیچید و زیرِ شکم   [تو گفتی سخو]ن گوی شد زیر [و] بم

(۲۱۹) [**فلقراط** و **یانی** و آن گوهران]   [کبودند] یکسر کران تا کران

(۲۲۰) چ[نان] شاد گشتند [ازاین؟] سخون   [کي جس]تند با [.......]

(۲۲۱) [جگ]ر خسته **عذرا** چنان شد به گِل   سرش[ک]ی پدید [آمد] از خونِ دل

(۲۲۲) بجوشید مغزش بمهر [اندرون]   بپوشید [گل؟] برگ ریزش بخون

(۲۲۳) بچاره نهان کرد خونِ س[رشک]   بکوشید نه آید و بسترد اشک [؟]

ص ۱۸ پایین (۲۲۴) [.]نایسننه [بشایسته؟] وهرچه بدخوردنی   سزاوار گسترده گستردنے

(۲۲۵) درو بود [ت]و فان [کذا] که **وامق** بخاب   بدان حجره شد مغزِ دل پُر شتاب

(۲۲۶) همی بود پیچان [ه]مه شب چو مار   تو گفتي [کی بر] بسترش هست خار

(۲۲۷) **فلقراط** با هم‌نشینانِ خویش   ز **وامق** سخون [ها] بیا ورد پی[ش]

(۲۲۸) کی دیدي که هرگز جواني چنوي   بگفتار (و) فرهنگ و د[...ور]وے

(۲۲۹) بگفتند هرگز نه ما دیده ایم   نه از کس بکفتار بشنی[ده ایم]

(۲۳۰) ببختِ تو ای نامور شهریار   بدست (تو) اندا[ختش] روزگار

---

(۲۱۶) تا (۲۲۳) ورق اصل بعد از استنساخ از سوءِ اتفاق صدمه دیده.

(۲۱۹) اصل : تو و ان (بجای و آن).

(۲۲۱) اصل : جنان جنان (بجای جنان) ـ اصل : شدن باگل (بجای شد به گل).

(۲۲۲) ریزش - گویا ریزِش سرشک مراد است.

(۲۲۴) زبایسته ؟   (۲۲۵) توفان قبَ اسدی ۳۹۹ .

(۲۲۷) اصل : هم شبان (بجای هم نشینان).

(۲۲۸) چنوی یعنی چون اوی—در اصل که (بجای گه) — مصراع ثانی شاید این طور بود : بگفتار و فرهنگ، دیدار و خوے. (۲۲۹) اصل : دیده اییم (بجای دیده ایم).

(۲۳۱) فلقراط گفتاچوخاک بژند [کذا، نژند؟]   فروزان شود [ز] آف[تابِ بلند]

(۲۳۲) ز را[ي ؟] سواري ميدانِ گويے   م[. . . . .]

ص ۱۹ پایین (۲۳۳) [. . د]وءاهن [اگر کوه‌آهن؟] سپر داشتی   همانا برو نیز [ه؟] بگذاشتی

(۲۳۴) [. . . . د]سواران ميدان گوي   ازو بود با هر کسی گفت [و] گوي

(۲۳۵) . . . . کر همه سربسر   بدیدند ازان کار دیده هنر

(۲۳۶) . . . . کے عذرا زنست   بوامق دلِ زن مگ[ر] روشنت

(۲۳۷) [. . . . . . . -]ه یارا بود   بمیدان زن ار مرد [آ]سا بو(د)

(۲۳۸) [. . . . . د]نا فرخنده شاه   بدستوري اند[ر؟]ه[م]ي جست[را]ه [؟]

(۲۳۹) [. . . .]نجا بگردد بکی [؟]   مگردل بیار [بیاد؟ آ] مدش اند [ک]ی

(۲۴۰) [. . . . .]هش کبا او بکرد   ز کیمخت هامان بر آورد [گ]رد

(۲۴۱) [. . . . . وا]مق ازان کار سخت   بلرز ید بر جای هم[ه چو]ن د[ش]ت

(۲۴۲) [. . .] گفت اکر ما بجنگ   بکردیم یک بادیگر تیز چنگ

(۲۴۳) [. . . . . د]زي رود در[يا]ن   کي . . داش[. .]دارد اندر [توا]ن (؟)

(۲۴۴) . . . اک[. . . . . ر]   بفرمانِ تو ب[سـ]ته دارم کمر

---

(۲۳۲) اصل: میدان و کویے.

(۲۳۳) تا (۲۵۶) - پاره ای از ورق اصل که این ابیات را دارد از بین رفته است.

(۲۳۴) میان سواران (بجای سواران)؟

(۲۳۷) بماندن کسی را چه یارا بود؟

(۲۳۸) کلمهٔ شاه را بعداً نوشته است.

(۲۳۹) همی خواست ز آنجا بگردد یکی؟

(۲۴۰) هامون (بجای هامان)؟

(۲۴۱) چو آسود وامق؟

ص ۱۸ (۲۴۵) [جهان از] تو [گر؟] ما[یه گیرد به]ي   چه چارست از آنکم بفرمان دهے

(۲۴۶) [نه زان کر]دم آهنگِ پیوند تو   کراي آمدم جنگِ فرزندِ تو

(۲۴۷) [اگر بر و ز]د تند بادے بروي   دگرگونه جنبدش یک تارِ موے

(۲۴۸) [کنم دشت ب]رباد [کذا] کامِ نهنگ   برخشنده خرشید الم[اس] رنگ

(۲۴۹) [وگر دشمنی] هست پرخاش جوے   سزد گر فرستی مرا پی[ش ا]وے

(۲۵۰) [چو من بر کشا]یم بمیدان عنان   بکاومش دیده بنوک سن[ان]

(۲۵۱) [ببیند سر خو]یش با خاک پست   اگر شیرِ شرز [ه]است یا پیلِ م[ست]

(۲۵۲) [فلقراط خواند] آفرین از خداے   بدان نیکي آرا[ي فر]خنده راے

(۲۵۳) [. . . گه ز می]دان به ایوان شدند   بباده همی راي شادی زدند

(۲۵۴) [. . . . . ي]می دشت شد (؟)   هوا تیره چون گرد انگِشت شد

(۲۵۵) [. . . م]د [ه]ر کس به آرام جاے   جهان گشت تاریک [و] خالی سراے

(۲۵۶) [. . .]. تیره وام و شبی چون شبه   زمین روز را کرد گفتي خبه

[رامش گر]

ص ۴ پایین (۲۵۷) ز جان آفرینش بیاراستند   ز یزدان برو آفرین خوا[ستند]

(۲۵۸) فلق‌راط [را] بود رامشگرے   بنیکي ستوده بهر کش[ورے]

---

(۲۴۵) تا (۲۵۶) از جملهٔ آنچه محدود است بقلابین بعضی کلمات بعد از استنساخ بسبب فرسودگی کاغذ ضائع شد.

(۲۴۷) اصل: و زید.

(۲۴۸) برسانِ (بجای برباد)؟

(۲۴۹) اصل: سرد.

(۲۵۰) اصل: بکاویمش (بتصحیح در اصل).

(۲۵۳) پس آنگاه ز میدان الخ؟ — اصل: بیاده (بجای بباده).

(۲۵۵) برفتند هر کس (بجای هر کس)؟

(۲۵۶) جهان تیره وام (بجای تیره وام)؟

(٢٥٩) جهان دیده و نام [او] رنقدوس　　کی کردي بر[آ]واز بابل [فسوس]

(٢٦٠) بموسیقی اندر نگه کرده بود　　بدانش دل پاک برورده [بود]

(٢٦١) به ایران و روم [و] بهندوستان　　بنیکي زدندی بدو د[استان؟]

ص ٣ (٢٦٢) مگر جشني بودي و کارِ بزرک　　فلقراط را کارِ بارِ ب[زرک]

(٢٦٣) کزو [ه] شاه رامشگري خواس[ت]ے　　وگرنیے برامش نیارا[ستے؟]

(٢٦٤) برامش فلقراط ازو جست راه　　بسازید بربد بفرمانِ شا[ه]

(٢٦٥) چه بر شاخِ رامش بدو گل شگفت　　سرود دیانوس و راه د[هفت؟]

ص ٢٠ (٢٦٦) دیانوس را نام هاروت دان　　بیونانیے اورا دیانو[س خوان]

(٢٦٧) ببازارِ عذرا [و] وامق سرود　　همیے در خور آمد بمهر[د] [. . . .]

(٢٦٨) چو فرخ سرود[و] رهِ غمگسار　　بسر بود بربط نها د [. . . .]

(٢٦٩) سبک [خاسته ؟] وامق برده دل　　بیازید و بگرفت [. . . . .]

(٢٦٩)الف [. . . . .] یده [؟] دید　　دل خویش بر [. . .] ون [. . .] دید

---

(٢٥٩) رنقدوس (و در بیت شماره ٢٧٠ زلقدوس)؛ قب اسدی ص ٢٠٢ که درین بیت، نام او ذیفنوس، دارد (بجای .. رنقدوس)، نیز آوای دارد (بجای آواز).

(٢٦٣) اصل : بنا را ـــ .

(٢٦٥) اصل : دنانوس، (امّا دیانوس در بیت شمارهٔ ٢٦٦).

(٢٦٧) بمهر [و] د[رود]؟

(٢٦٨) چه فرخ سرود و زهی غمگسار؟ — بیت ٢٦٨ تا ٢٦٩ الف بوجه کاغذِ مرمت درعکس نیامده.

ص ٢١ (٢٧٠) چنان سست [و] بیمارش[د زلقدوس]　　[کي از دا]نش [خو]یش آمد فسوس

(٢٧١) کسی نیز ازان پس بد و[نگرید]　　[بدیدار او] کس نخورش [نخوردی]نبید

(٢٧٢) بسد آفرین و [به؟] لابه و درود [؟]　　[. . . . .]

(٢٧٣) گر[انش] نیا [مد] همیے هرچ[ه] گ[فت]　　کی دیدار عذرا . . . . . [شگفت؟]

(٢٧٤) چو[بفگند روز در (؟) نشانِ در فش]　　[بر آمد شب ا]ز م[کا]نیِ بنفش[؟]

(٢٧٥) [نماند زتو] دستِ خنیاگران　　[دل از. . . . . . .] شده سرگران

(٢٧٦) [چو یانی] هوا دی[دهم ر]نگِ بُرد　　بشد دس[تِ] عذرا گرفت و ببرد

(٢٧٧) [هم از بهر وامق شهِ] نیک رایے　　یکی حجره فرمود [ه] بد درسرا [یے]

[مناجات وامق]

ص ٢١ پایین (٢٧٨) [س]وي دادگر ر[و برآورد [و] سر]　　[همی گفت] که ای داور دادگر

(٢٧٩) گوا[ی] تو بر من بدل سوختن]　　[بم]غز اندرون [آتش] افروخ[تن]

(٢٨٠) غمم [کوه وموم]این دل [مهر جوی]　　چگونه کشم ک[وه] را من به[و]ي

(٢٨١) شکست[س]ت (و) خس[ته] دل [اندرتنم]　　برنجِ دل اندر همي بشکنم

(٢٨٢) تو بپیو[ند]ازان کس (کي) برمن [جهان]　　[چنین] تیره کرد آشکار [و] نهان

(٢٨٣) مرا بسته دارد ببندِ نیاز　　[خود] آرام کرد [ه] بشادی و ناز

---

(٢٧٠) تا (٢٨٦) بعضی از کلمات که بقلابین محدود است بعد از استنساخ ضائع شده - در بعضی جایها تصرّفات کلیشه ساز نیز در عکس دیده می شود.

(٢٧٤) آن (بجای در)؟

(٢٧٥) بمانده (بجای نماند)؟

ص ۱۲ وسطِ صفحه (۲۸۴) [ستـ]اره تو گفتی بخواب اندرست　　سپهرِ رونده به آب اندرست

(۲۸۵) [همي گشت وام]ق دران گرد باغ　　[نهاذ]ه ز خون برک زود [برگیازار؟] داغ

(۲۸۶) [چنان تادرِ] کا [خ عذرا برفت]　　[بدل] برزده آتش تیز تفت

ص ۱۵ (۲۸۶الف) [. . . . .]　　دل او ز درد من آگا[ه نیست]

(۲۸۷) بمرگ ار گره برکشاید مرا　　ازین زندگاني چه آید مرا

(۲۸۸) [...] این [....] جای نیزه بکشت (؟)　　نشانه ببوسید و خود باز گشت

[فلاطوس استادِ عذرا با فلقراط]

(۲۸۹) [یکی] نیک دل مرد بود خویش کار　　فلاطوس نام و بدانش سوار

(۲۹۰) مر[و] را بهردانشي دسترس　　کی همتا نبودش بدان کار کس

(۲۹۱) بعذرا سپَرده همه روزگار　　[مر او؟] را دل افروز آموزگار

(۲۹۲) فلقراط فرزانهٔ شهریار　　بدو داشتی دخت را استوار

(۲۹۳) شب [و] روز بودي بنزدیک اوے　　زماني ازو بر نتابید روے

(۲۹۴) چو عذرا برون آمد از جاي خویش　　بخون شسته[روی از؟]دل آراي خویش

ص ۲۲ پایین (۲۹۵) نهاني [سخو]ن [رابسی باز] جست　　نشد نزد او هیچ گونه درست

(۲۹۶) مر استاد را او [برِ خویش] خواند　　زیبگانگان (جای؟) پردخته ماند

(۲۹۷) زعذرا تو دا[ی کی تا] زادمیش　　بدانش د[. . . .] دادمیش

---

(۲۸۸) [بگفت] این [و از] جای نیزه بلَشت ؟

(۲۹۵) تا (۲۹۷)، بسبب ریختگی کاغذ و مرمتِ آن بعضی کلمات در عکس ناخوانا شده است.

(۲۹۶) اصل : بردخت (بجای پردخته).

(۲۹۷) اصل : بدانش بدانش د[لِ پر هنر] الخ ؟

[عذرا و فلاطوس]

ص ۱۴ پایین (۲۹۸) نیامدش در دل ز عذرا روا　　شبِ تیره و رفتنِ بے نوا

(۲۹۹) برون آمد او از پیشَ بے درنگ　　یکي [تیغ زهراب داده بچنگ

(۳۰۰) بدانست عذرا ازین کار اوے　　کی استادش آگه ز تیمار اوے

(۳۰۱) چو عذرا بدرگاهِ وامق رسید　　زماني ز تیمار سختي بدید

(۳۰۲) بدانست استاد عذرا کي کار　　چگونست، چون تنگ شد روزگار

(۳۰۳) [همي گفت] تا بهتر آگه شوم　　به بینم کی جانست (؟) یا بشنوم

(۳۰۴) [بسي آزمودند؟] کار اگهان　　چنین کار هرگز نماند نهان

(۳۰۵) اگر تخمِ بد بر زمین افگني　　بروید سر انجام هر چون کنی

(۳۰۵ الف)[. . . . .]ن　　کی پیدا کن[د فتنـ.....] ناگ[هان]

[عتابِ فلاطوس بر عذرا]

ص ۲۲ (۳۰۶) بعذرا چنین گفت اندر جهان　　بلابه‌تر از هر زني در [زمان]

(۳۰۷) تو اندر جهان از چه تنگ آمدے　　[کي بر دودهٔ] خویش ننگ [آمدے]

(۳۰۸) بیک بار شرم[ت برو]ن شد [زچشم]　　ز [بـ]یشرمیے خویش نایدت خش[م]

---

(۲۹۸) اصل: درد (بجای در) — اصل : رعدرا (بجای ز عذرا).

(۲۹۹) اصل : ادبینش (بجای از پیش) .

(۳۰۱) اصل : بوید ؛ (بجای بدید) .

(۳۰۳) چونست (بجای جانست) ؟ چه حالست؟

(۳۰۵الف) کی پیدا کند فتنهٔ ناگهان ؟

(۳۰۶) تا (۳۱۴) - بسبب مرمت جزو بالائی صفحه باکاغذ شفاف بعضی اجزای گراور ناخوانا شده است - از اصل نقل کرده شد .

(۳۰۹) بشهرِ کسآن مردي آمد ز راه   برهنه بنزدِ **فلقراط** شآ[ه]
(۳۱۰) **فلاطوس** چون این سخونها بگفت   دل [و] مغزِ **عذرا** بهم بر شُکُفْت
(۳۱۱) [ز اند (و) ه] شرمِ پدر بردمید   یکیے بانگ سخت از گلو بر کشید
(۳۱۲) بیفتاد بیهوش چون مردگان   نه تازه ولیکن چو پژمردگان
(۳۱۳) **فلاطوس** را گشت رخساره زرد   پشیمان شد از گفتهٔ خویش مرد
(۳۱۴) ببالینِ **عذرا** شد آواز داد   کي با بانوِ فرخ نژآد (کذا ناقصاً)

ص ۲۳ (۳۱۵) ندانم [ک]ي او را خود [ازیُن؟]چه بود   [.] میـ [بے کس] [. . . .]
(۳۱۶) تو دانیے کی بر م[ن دل آ] زاذ هست   خرد با روانم هم آواز هست
(۳۱۷) مگ[ر] [. . . .] **وا[مق]** ایدرگذشت   همه کار بر دخترمان بگشت
(۳۱۸) **بوامق** ندارم سر از خ[یر]گی   نه گم راه دارم دل از تیرگی
(۳۱۹) تو دانی کجا من ستودستمت   بیک بارگی آزمودستمت
(۳۲۰) چنین گفت تا. . . . (ناخوانا در اصل)   . . . . .

[فریاد **عذرا**]

ص.... (۳۲۱) کي نفرین برِ من چنین زار زار   کنفرین کناد برو روزگار [؟]

(۳۰۹) اصل: کسآن و شاه (بالمدّه) بضبط اصل .
اصل : بنزدیک (بجای بنزد) .
(۳۱۴) اصل نژآد (بالمده بضبط اصل)، شاید این طور بود : کی باز آی بانوی فرخ نژآد .
(۳۱۵) خود از بن؟ - ازین خود (بجای خود ازین)؟
(۳۱۶) اصل : آزاد - (آزاذ) هم قافیه با آواز ؟
(۳۲۰) شاید بقیه این بیت محو شده است—بعد ازان در موضع تصویر بیاضی گذاشته است در اصل .
(۳۲۱) خواند زار (بجای زار زار)؟ — کنفرین کندمر برو روزگار (بجای کناد برو روزگار) ؟

(۳۲۲) بمن بر ز دیدارِ **وامق** بمهر   ازآتش همی ژاله بارد سپهر
(۳۲۳) کی در شهرِ خویش اندرین بوستان   چنانم کي در دشت [و] شهرِ کسان
(۳۲۴) سراي پدر [گشته ؟] زندانِ من   غریو آن دو مرجانِ خندانِ من
(۳۲۵) ز دل پردهٔ [شر]م [؟] درّم همیے   بدیاه بلا را بخرّم همیے
(۳۲۵ الف) . . . .

ص ۲۲ (۳۲۶) همیے ک[ندآ]ن گل رخِ نو رس[ید]   همیے خون چکانید برشنبلید
(۳۲۷) همیے گفت ایے بخ[تِ ن]اس[ازگار]   چرا طلخ کرد[ی م]را روزگار
(۳۲۸) چو شد ناشکیبا ز بیرونِ در   بخانه در آمد ب[شا]د گرم س[ر]

ص ۱۳ (۳۲۹) [بنز]دیک خود دید چیزی بجُست   بنزدیک او رفت **وامق** نخُست
(۳۳۰) [بگفتا؟] کي [که اي] کاشکي دانمي   بدن [کمن؟] در دل تو بچه مانمي
(۳۳۱) [. . . .د]تار **عذرا** فرومانده بود   دلش نامهٔ دوستي خوانده بود

[**فلاطوس** و **وامق**]

(۳۳۲) **[ف]لاطوس** بر گشت آمد ز راه   سوي حجرهٔ **وامق** نیک خواه
(۳۳۳) **بطوفان** چنین گفت کي بدنشآن   شده نام تو گم ز گردن کشان

(۳۲۵) اصل : در دم (بجای درّم).
(۳۲۶) تا ۳۲۸ - اجزای بعضی از کلمات بعد از استنساخ ضائع شده و بسبب مرمتِ صفحه بعضی از ابیات در گراور ناخوانا شده است .
(۳۲۶) همي کند رخ آن گلِ نور س[ید] (بجای آنچه در متن است) ؟
(۳۳۱) بگفتار عذرا ؟
(۳۳۳) بدنشآن (بمدّهٔ اصل).

(۳۳۴) مگر خانهٔ دیوِآهَرْمنست   کي تخم تباهے بدو اندرست
(۳۳۵) همه [. . .] ده رویان پژشیدگان   بدرّید چون مغز جوشیدگان
(۳۳۶) شما را فلقراط بنواخته است   بکاخ اندرون جایگه ساخته است

ص ۲۲ پایین (۳۳۷) پذیرفت [وامق] ز روشن خرد   کي هرگز بعذرا بید ننگرد
(۳۳۸) چو پیمان بدین گونه آمد بُبن   بناکام عذرا براند این سخون
(۳۳۹) فلاطوس چون مرد را بسته دید   ببندیے کي پیدا نبودش کلید
(۳۴۰) دل از تیرگے بُرد زیے روشنیے   ز وامق پدید آمدش ایمنی
(۳۴۱) بکوه اندر آید نشان گداز   از اندیشه و بیم و رنج دراز

ص ۲۳ میان صفحه (۳۴۲) چو یانیے گل تازه پژمرده دید   دل زنده را خفته چون مرده دید
(۳۴۳) ابر خویشتن زار نفرین گرفت   ز دیده برخ بر خون [کذا] هین گرفت
(۳۴۴) چه سازم کي آن یارِ دل بندِ من   ز من پیش خیزد به پیوندِ من
(۳۴۵) [چه گو]ید چه اندیشه[د از مهر من   کي مه مهر من باد مه چهرِ من

[فریاد عذرا]

(۳۴۶) هم[ے کرد] در خانه عذرا خروش   تو گفتی روانش بر آمد بجوش
(۳۴۷) کشاد از دو مشکین کمندش گره   ز لاله همے کند مشکین زره
(۳۴۸) همے گفت وامق دل از مهر من   [برید] و نخواهد همے چه[ر من]
(۳۴۹) کسیرا کي چیزے بود آرزو   بج[وید زهر] کس بگوید کي [کو]

(۳۳۵) پرده (بجای ده) ؟
(۳۴۲) اصل : مرده چون خفته (بجای خفته چون مرده).
(۳۴۳) اصل : خونَ چون (بجای برخون)؟ - (هین سیلاب بود — اسدی).
(۳۴۶) تا (۳۵۳) بعضی کلمات و اجزای کلمات بعد از استنساخ بسبب فرسودگی کاغذ ضائع شده .

(۳۵۰) بیامد کنون مرگ نزدیکِ من   بگوهر ش[ود جانِ تاریکِ من]
(۳۵۱) تنِ وامق اندر جهان زنده باد   برو بر شب [از] [روز فرخ]نده ب[ا]د
(۳۵۲) چو من گیرم از[در دلِ خ]اک جا[ي]   روان بگذرانم بدیگر س[راے
(۳۵۳) دلش با[د خرّم بجای] دیگر   به از من بروے و به موے و هنر

[توفان]

ص ۱۷ (۳۵۴) همي گفت و د[ر] تاسه افگنده سر   [هم]ي راند بر[د]یده خون از جگر
(۳۵۵) ندانسته بود [ایچ]؟] توفان کمه[ر]   [چگونه] بوامق نمودست چهر
(۳۵۶) برون آ[مده] بُد بد[ل] نی[ک خواه]   همے داشت از دور او را [ن]گاه
(۳۵۷) بدان [تا چو آور]د گوین[د گان؟]   [نه آن تاکی؟] کاري نکوشد گما[ن؟]
(۳۵۸) همی[دون شده [با ؟] پدر ناشکیب   [ک]ه بودش هم از مهر برو[ی عتیب ؟]
(۳۵۹) بمهر اندرون [رای وارون شود]   عنا[نِ دل] از دست بیرون [ش]ود
(۳۶۰) [گ]مان چون بمهر اندر آورد روی   نه ب[ر گردد ار سنگ بارد برو[ی]
(۳۶۱) برون آمده بد [= بود] عذرا نخ[ست   [ه]مے ز آتشِ دوستي راه جست
(۳۶۲) [همي گشت] گ[رد] سر[ا]ي [ا]ندرون   پر آتش دل و دیده پُر جوشِ خون
(۳۶۳) [هم]ے گفت چشمِ بدم بافته [کذا، یافته؟] است   کی شادي ز من روي برتافته است

(۳۵۳) اصل : نه از من (بجای به از من).
(۳۵۴) تا (۳۶۳) بعضی کلمات که بقلابین محدود است بعد از استنساخ از اصل از سوء اتفاق ضائع شده، و در مرمت ورقِ اصل ترتیبِ سطور قدری بهم خورده.
(۳۵۴) اصل : د (بجای در).   (۳۵۵) توفان با تاء در اصل .
(۳۵۸) اصل : همیدون شده پدر عذرا ناشیکبا.
(۳۶۳) یا شاید کافته بود در اصل.

(۳۶۳) (الف) . . . . بوی . . . .

(۳۶۴) رخشش داشت مشـ ین زره پُر گره   جبـ[ین؟] . . . . نقش م[. . . .]

(۳۶۵) یکی نیزه برداشت پیچان چه مار   [.]مید[ا]ن[در]ون[؟] شد ه[. . .]

(۳۶۶) هنـرها همی کـرد پیدا بـدشت   همی گردِ م[ید]ان نشة[ته] بگشت

(۳۶۷) همی کرد هر کس برو آفرین   کی دیگـر نباشـد بم[یدان چنیـ]ن

(۳۶۸) هر آن کس کي با او بود در نبرد   سر خویش [. . . . .] شد م[. . .]

(۳۶۹) همان گاه **وامق** بمیدان گذشت   بر اسب . . . بت [؟] می . . . نوشت

(۳۷۰) یکی نیزه زد کـو[ه] آهن گـذار   چنان بـود بـالاي اسب و سـوار

(۳۷۱) تو گفتي در آمد کُهی بی ستون   یکی با ستون (و) یکي بی ستون

(۳۷۲) بعاشق[؟][ه]می گشت دل چاک چاک   همی بر هوا رفت ازان چاک خاک

---

(۳۶۴) اصل : داست مسکین زره بر کره — با این بیت قب شماره ۸۶ .
(۳۶۵) اصل : بیجان — مصراعِ ثانی : بمیدان درون شد باسبی سوار ؟
(۳۶۹) همی در نوشت. (۳۷۰) اصل: نیزه رو کو اهن کدار :
(۳۷۱) اصل : که (بجای کهی).

ضمیمه

ابیات متفرقهٔ وامق و عذرای عنصری
که در فرهنگ‌ها و کتب لغت آمده

لغت نویسان به عدّهٔ زیادی از ابیات این مثنوی استشهاد کرده اند، بالخصوص صاحبِ **فرهنگِ اسدی** یعنی ابو منصور علی بن احمد الاسد الطوسی که معلوم است بفرمایش حکیمِ جلیل اوحد ابوالهیجاء اردشیر بن دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر ایں فرهنگ را تألیف کرده بود - بدبختانه نسخ موجودهٔ این **فرهنگ** از تصرّفات خالی نیست، چنانکه آقای عبّاس اقبال در دیباچهٔ چاپ خود اشاره فرموده اند، اما چون مؤلّف کتاب از روی **مثنوی وامق و عذرا** بعضی مطالب راجع بافراد قصّه را نیز شرح داده است، این فرهنگ برای ما اهمیّتِ زیاد دارد، امّا در بابِ انتسابِ اشعارِ منقوله درین کتاب به **وامق و عذرای** عنصری انتباهی لازم است - و آن این که داستانِ **خنگ بتِ سرخ بت** عنصری نیز (همچو **وامق و عذرای** او) در بحر متقارب بود، محمد بن عمر رادویانی در **ترجمان البلاغهٔ** خود (طبع استانبول ۱۹۴۹م، ص ۸۶) می گوید :

"چنانکه بداستان **خنگ بت سرخ بت** اندر وصف لشکر عنصری گوید (متقارب) :

همه نام کینشان بپرخاش مرد   دل جنگ جوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند   همی سوختند و همی ساختند"

پس ظاهر است که تمام شواهد **فرهنگ اسدی** و ملحقاتش که در بحر متقارب و بعنصری منسوب است نمی توانیم بگوییم از **وامق و عذرای** اوست، (نیز رک به ص ۳۳ح).

فاضل ارجمند جناب آقای نفیسی ابیات منفردهٔ **وامق و عذرا** را از **فرهنگ اسدی**

---

(۱) نسخه از ترجمان البلاغهٔ رادویانی (بخطّ همین اردشیر) که در رمضان ۵۰۷ھ/۱۱۱۳ - ۱۱۱۴م استنساخ شد در کتاب خانهٔ فاتح استانبول موجود است وعکسش را ضمیمهٔ نسخهٔ مطبوعهٔ ترجمان البلاغه کرده اند.

(۲) یعنی که نام کین (همی) توختند و بپرخاش همی تاختند' دل جنگجوی همی سوختند' بسیچ نبرد همی ساختند (هم از ترجمان البلاغه).

(۳) دوستی مکرّم نویسندهٔ سطور را باین عبارت رادویانی متوجه ساختند.

و دیگر کتبِ لغه و بعضی سفائن جمع آوری کرده بودند و بکمالِ عطوفت و مساعدت در آوریل ۱۹۰۴ میلادی باین جانب مرحمت فرمودند - اینک این ابیات را درین جا ضمیمه میکنم بازیادتِ عددِ مسلسل و حواشی قلیل و با چهار بیتِ زائد که علاوه بر مجموعهٔ آقای نفیسی است (بقیدِ مآخذ) - مآخذ این ابیات را که در کتب لغه یافتم مثل **ترجمان البلاغه، فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری** (نسخهٔ خطّی دانش‌گاه پنجاب) وغیرها در ذیل ابیات یاد کردم - بعضی ازین ابیات و شرحِ احوالِ افرادِ قصّه در **تحفة الاحباب** حافظ اوبهی (تألیف ۹۳۶ ه مصادف با ۱۵۲۹ - ۱۵۳۰ م نیز درج شده است؛ در آخر هر یک ازین ابیات نشانِ ستاره بکار رفته است، برای اختلافات قراءت باین متون رجوع کرده شود.

آقای نفیسی نوشته بود:

ابیات پراکنده از وامق و عذرای عنصری از برخی سفینه‌ها و ترجمان‌البلاغة و فرهنگ اسدی و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ سروری و حدائق السحر،

نخست قطعاتی که در پی هم نوشته شده آمده است و پسش ابیاتِ پراکنده بترتیبِ قوافی:

(۱) چو بیدار دارد بچیزی شتاب   روانش بشب آن نماید بخواب
(۲) چو هشیار دارد بچیزی نهاد   بمستی ندارد جز آن چیز یاد
(۳) سخن کان بگویی و ناری بجای   بود چون دلی کاندر آن نیست رای
(۴) ز گفتار ریزد همه آبروی   بکن آنچه گویی وگر نه مگوی
(۵) اگر کرده ناگفته بیند کسی   به از گفته نا کرده باشد بسی
(۶) جهان گاه نرمست و گاهی درشت   گهش روی با ما بود گاه پشت
(۷) شکر گر زنی بر کسی روز جنگ   نگیرند فرزانگان جز بسنگ
(۸) چو در آتشی سنگ ریزی زبر   ندانند سنگ ترا از شکر
(۹) بنرمی چو گردن نهد روزگار   درشتی و سختی نیاید بکار

---

(۱۰) که فرخ **منوس** آن شه دادگر   که بد پادشاه جهان سر بسر *
(۱۱) جدا ماند بیچاره از تاج و تخت   بدرویشی افتاد و شد شور بخت *
(۱۲) سر تخت بختش برآمد بماه   دگر باره شد شاه و بگرفت گاه *

(اسدی ص ۲۰۲ مٓ)

---

(۱۳) پدر داده بودش که کودکی   **باذرّطوس** آن حکیم نکی
(۱۴) بمرگ خداوندش **آذرّطوس**   تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

(اسدی ص ۲۰۱ مٓ؛ فقط بیت اول در سروری ۱۱ ب)

---

(۱۵) مرا در دل این بود رای و گمان   که کار من و تو بودَ هم چنان
(۱۶) کجایش ازین کار **افروتشال**   که بود الفتیشش هماره همال

(اسدی ص ۳۳۲ مٓ)

---

(۱۷) همه نام‌کین شان بپرخاش مرد   دل جنگ جوی و بسیچ نبرد
(۱۸) همی توختند و همی تاختند   همی سوختند و همی ساختند

---

(۱۹) بدو گفت **هرمس** چرایی دژم   نه همچون منی دِلْتْ مانده بغم *
(۲۰) که این آلت من که شد ساخته   نگردد همی هیچ پرداخته *

(سروری ۲۰۷ الف، و فقط بیتِ اوّل در اسدی ص ۲۰۴ مٓ)

بعد (۱۲) از مٓ ملحقات فرهنگ اسدی مراد است در طبع آقای عباس اقبال.

(۱۳) و (۱۴) چنان که گفتیم بر ص ۳۱ این دو بیت بروایت رادویانی از مثنوی **خنگ بت و سرخ** مأخوذ است نه از **وامق و عذرا**؛ این دو بیت را در **حدائق السحر** ص ۷۸ نیز دارد.

(۲۱) چو رانی نباید سپردن بگام　　بود راندن تعبیه بی‌نظام
(۲۲) نقیبان ز دیدن بمانند کند　　که ایشان همیشه نباشند غند
(اسدی ص ۹۳، فقط بیت ثانی در سروری ۱۳۱ الف)

---

(۲۳) ز جوی خورابه تو کمتر بجوی　　که بسیار گردد سبک بار اوی
(۲۴) بیابان ازآن آب دریا شود　　که ابر از بُخارش ببالا شود
(اسدی ص ۴۳۱، سروری ۷۶ الف)

---

(۲۵) بفرمرد تا **آسنستان** پگاه　　بیامد بنزدیک رخشنده ماه
(۲۶) بدو داد فرخنده دخترش را　　بگوهر بیاراست اخترش را
(اسدی ص ۳۹۸، و فقط بیتِ اوّل در سروری ۱۷ الف)

---

(۲۷) بآیین یکی شهر **شامُش** بنام　　یکی شهریار اندرو شاد کام
(۲۸) **ذلقراط** نام از درِ مهتری　　هم از تخم **آقوس بن مشتری**
(اسدی ص ۲۰۴ م؛ فقط بیت اول در سروری ۱۲۱ الف)

---

(۲۹) بشد از پسِ رنجهای دراز　　بیکی جزیره رسیدند باز
(۳۰) کجا نام او بود **طرطانیوش**　　در آن پادشاه نام او **تولیوش**
(سروری ۲۱۹ الف بذیل طرطانیوش)

(۲۹) اسدی ص ۲۲۵ : همی از پس رنجهای دراز　　بطرطانیوش اندر آمد فراز
در ملحقات اسدی فقط بیت اوّل را دارد یعنی بیت ۲۹ را و بیت ۳۰ را ندارد.

(۳۱) بدل گفت اگر جنگجویی کنم　　بپیکار او سرخرویی کنم
(۳۲) بگریند مر دوده و میهنم　　که بی سر ببینند خسته تنم
(اسدی ص ۳۶۰)

---

(۳۳) کسی بی‌هنرتر ز خونخوار نیست　　ز خونخواری آید که خون خوار نیست
(۳۴) ببیهوده خون ریختن سود نیست　　سیه‌تر ز خون در جهان دود نیست

---

(۳۵) یکی پاذشاه بود در **نیمروز**　　که از داذ دیذی بزرگی و روز
(۳۶) بگنج اندرش ساخته خواسته　　بجنگ اندرش لشکر آراسته
(رادویانی ص ۱۷؛ حدائق‌السحر طبع عباس اقبال ص ۱۶)

---

(۳۷) [نه کس کار کس را کشاید شگفت　　بدست کسان مار باید گرفت
(۳۸) بتو ننگرد باید و ننگری　　چو رنجش به بینی برش خود خوری]
(داراب نامه ورق ۱۵۹ الف)

ابیات پراکنده بترتیب قوافی و ردیفها

(۳۹) ز **فیریدیوس** و ز **دیفیریا**　　چه مایه شبه شد **بلوقاریا**
(۴۰) زنی مر تن شاه را بد بلا　　زن بدکنش نام او **ماشلا**
(۴۱) بجستند تاراج و زشتیش را　　باکج کشیدند کشتیش را *

(۳۳) و (۳۴) این ابیات را در **فرهنگ اسدی** ندارد.
(۳۷) در **داراب نامه** (ورق ۱۵۹ الف) نسخهٔ موزهٔ بریتانیا **تکملهٔ فهرست ریو** Rieu، شماره ۳۸۴ می گوید : اکنون کار خود بدست کنم چنانکه عنصری در قصهٔ وامق وعذرا گوید — نه کس کار کس البیتان.
(۳۹) اسدی طبع تهران (ص ۲۰۳ م) : فزیدیوس ازینجا احاله‌های ابیات پراکنده در حاشیهٔ هر صفحه ای مندرج است.　　(۴۰) (اسدی ص ۱۹ م).　　(۴۱) (اسدی ص ۵۵).

(۴۲) دل **دمخسینوس** شد ناشکیب — که در کار **عذرا** چه سازد فریب *
(۴۳) بآسیب پای و بزانو و دست — همی مردم افکند چو پیل مست
(۴۴) بآرون او نیست در بوم و رست — جهان را بآرون آذین بجست
(۴۵) نکندش بیک زخم گردن ز کفت — چو افکنده شد دست **عذرا** گرفت *
(۴۶) تنی چند از موج دریا بجست — رسیدند نزدیکی آبخوست *
(۴۷) و لیکن روانم ز تو سیر نیست — دلم چون دل تو بکفشیر نیست
(۴۸) بسی خیمها کرده بود او درست — مر این خیمهای مرا چاره جست *
(۴۹) بود مرد آرمده در بند سخت — چو جنبیده گردد شود نیک بخت *
(۵۰) بصد جای تخم اندر افکند تخت — بتندید شاخ و بر آورد رخت
(۵۱) درآمد دران خانهٔ چون بهشت — بروز رش از ماه اردی بهشت
(۵۲) بچشم اندرم دیده از زون تست — بجسم اندرم جنش از بون تست
(۵۳) چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت — هوا چون مغ آتش پرستی گرفت *
(۵۴) مرا هرچه ملک و سپاهست و گنج — همه زان تست و ترا زوست خنج *
(۵۵) بجوشید لشکر چو مور و ملخ — کشیدند از کوه تا کوه نخ
(۵۶) زمینی همه روی او سنگلاخ — بدیدن درشت و بپهنا فراخ *
(۵۷) **سلیسون** شه فرخ اخترش بود — **فلقراط** شه را برادرش بود *

---

(۴۲) اسدی ص ۲۰۳ مآ؛ (سروری ۸۱ ب). (۴۳) (اسدی ص ۲۵). (۴۴) (رشیدی ۲ : ۴۳؛ فقط مصراع اول در ناصری یعنی فرهنگ انجمن آرای ناصری بذیل آرون). (۴۵) (اسدی ص ۳۸). (۴۶) (اسدی ص ۴۰). (۴۷) (اسدی ص ۱۴۱). (۴۸) (سروری ۷۳ ب). رشیدی ۲ : ۲۸۲ (خسمها بجای خیمها). (۴۹) (اسدی ص ۵۰۹ مآ، سروری ۲۳ ب). (۵۰) (اسدی ص ۱۱۸؛ سروری ۴۸ الف، رشیدی ۲ : ۲۱۶. (۵۱) (ناصری بذیل رش؛ رشیدی ۲ : ۳۴۶. (۵۲) (اسدی ص ۳۹۲ مآ؛ سروری ۹۸ ب؛ رشیدی ۲ : ۳۷۴). (۵۳) (اسدی ص ۲۳۴). (۵۴) (اسدی ص ۵۶)؛ رشیدی ۲ : ۲۹۰. (۵۵) (اسدی ص ۸۰). (۵۶) (اسدی ص ۷۵). (۵۷) (اسدی ص ۳۰۴مآ، سروری ۱۱۲ ب).

(۵۸) بگرمی بر آن کوکبه بانگ زد — کزان بانگ تب‌لرزه بر مانگ زد
(۵۹) بعذرا همان جامهٔ جنگ داد — پلنگ دژ آگاه را رنگ داد *
(۶۰) سخنور چو رای رذان آورد — سخن بر زبان دذان آورد*
(۶۱) اگر بر سر مرد زد در نبرد — سر و قامتش بر زمین پخچ کرد*
(۶۲) بود مرد دانا بگاه نبرد — تنومند و آزاده و رخ چو ورد
(۶۳) نگاری کزو بت نمونه شود — بیارایی او را چگونه شود
(۶۴) برو جست عذرا چو شیر نژند — بزد دست و چشم ادانوش کند*
(۶۵) چو آواز سمّ ستوران شنید — **فلاطوس** را دل یکی بر تپید
(۶۶) ز بس کش بخاک اندرون گنج بود — ازان خاک پی خوسته را رنج بود*
(۶۷) ز بس کینه جوی و دژ آهنگ بود — فراخای گیتی برو تنگ بود
(۶۸) ز دریا بخشکی برون آمدند — ز بر بر سر **زیغنون** آمدند
(۶۹) سزد مرد را گر تکبر کند — چو شه نیکوی باکَسْتَدر کند*
(۷۰) پریزادگان رزم را داپسند — بپولاد پوشیده چینی پرند
(۷۱) سخن مر سری را کند جاه دار — سری را کند هم سخن چاه دار
(۷۲) برآرندهٔ گرد گردان سپهر — همو پرورانندهٔ ماه و مهر
(۷۳) چو میروک را بال گردد هزار — بر آرد پر از گردش روزگار
(۷۴) چو بر زد در فتنه از باختر — دواج سیه را سپید آستر
(۷۵) دمان هم چنان کشتی مار سار — که لرزان بود مانده اندر سنار

---

(۵۸) (ناصری بذیل مانگ). (۶۰) (قب اسدی ص ۱۰۷، سروری ض ۸۹ ب). (۶۱) (سروری ۳۶ ب). (۶۳) اسدی ص ۴۶۱). (۶۴) (اسدی ص ۲۲۵مآ و سروری ۱۲). (۶۵) (سروری، ۴۸ الف). (۶۶) (اسدی، ص ۴۹۰، سروری ۷۷ الف). (۶۸) (اسدی ص ۴۰۴ مآ؛ سروری ورق ۹۸ ب). (۶۹) (اسدی ص ۱۶۳ مآ؛ سروری ۱۵۱ الف؛ رشیدی : ۱ : ۱۵۱). (۷۰) (اسدی، ص ۹۳). (۷۱) (رادویانی، ص ۹۰). (۷۲) (اسدی، ص ۱۴۶). (۷۳) (اسدی، ص ۳۰۳مآ). (۷۵) (اسدی، ص ۱۲۶).

(۷۶) نه من کمتر از **اندروسم** بمهر — نه باشد **بهارو** چو **عذرا** بچهر *
(۷۷) با فرنجه **افراطن** نامدار — یکی پادشاهی بدی کامگار *
(۷۸) بکاوید کالاش را سر بسر — که داند که چه یافت در و گهر
(۷۹) همی از پس رنجهای دراز — **بطرطانیوش** اندر آمد فراز
(۸۰) فرو کوفتند آن بتان را بگرز — نه شان رنگ ماند و نه فر و نه برز *
(۸۱) ترا هست محشر **رسول حجاز** — دهنده بپول چنیود جواز *
(۸۲) چو رفتند سوی جزیره **کیوس** — یکی مرد بد نام او **منقلوس**
(۸۳) ندید و نبیند ترا هیچ کس — گه رزم مثل و گه بزم دس
((۸۴)) جهاندیده بد نام او **ذیفنوس** — که کردی بر آوای بابل فسوس *
((۸۵)) حکیمی بد و نام او **مخسنوس** — که دانش همی دست او داد بوس *
(۸۶) شمید و دلش موج برزد بجوش — زدل جوش و از جان رسیده خروش *
(۸۷) یکی جزیره که نامش **بلاش** — رسیدند شادی ز دل کرده لاش
(۸۸) درستی دل شاه و نرمی دلش — ندانی هویدا کنی حاصلش
(۸۹) بفرزانگی سایهٔ اخترش — بپوزش همی خواست از لرلرش
(۹۰) چو روزی که باشد بخاور گریغ — هم از باختر برزند باز تیغ
(۹۱) فزایندهشان خوبی از چهر و لاف — سرایندهشان از گلو **زندواف** *

---

(۷۶) (اسدی، ص ۲۰۲ مَ؛ و سروری، ۱۱ ب)؛ رسالهٔ حافظ اوبهی (خطّی نسخهٔ کتابخانه ام ورق ۴۱۴) : نه هارو و نه نیز عذرا بجهر.
(۷۷) (قبَ سروری، ۲۱ ب). (۷۸) (اسدی، ۴۱۷ مَ).
(۷۹) (اسدی، ص ۲۲۵ مَ؛ سروری ۵۸ ب).
(۸۰) (اسدی، ص ۱۷۱). (۸۱) (اسدی، ص ۱۴۶، سروری ۵۸ ب).
(۸۲) (اسدی، ص ۲۰۳ مَ). (۸۳) (سروری، ۸۱ ب؛ رشیدی، ۲ : ۱۴). (۸۴) (اسدی، ۲۰۲ مَ؛ و سروری، ۸۸ ب). (۸۵) (اسدی، ۲۰۲ مَ). (۸۶) (اسدی ص ۱۲۱ مَ و ۵۱۳ مَ). (۸۷) (اسدی، ص ۲۲۴ مَ). (۸۸) (اسدی، ص ٦).
(۸۹) (سروری، ص ۱۷۵ الف). (۹۰) (اسدی، ص ۱۳۳).
(۹۱) (اسدی، ص ۲۴۳، سروری، ۹۷ ب).

(۹۲) کزو بتکده گشت هامون چو کف — بآتش همه سوخته همچو خف
(۹۳) بیابد همی کوه کان سیم پاک — بکان اندرون گوهرش گشته خاک
(۹۴) بمردن یکی اندرون چنگلوک — به از غوته خوردن بنیروی غوک
(۹۵) چو با تیغ آمد بمیدان ملک — شود دست دشمن ز بیمش سبک
(۹۶) بپیشش بغلطید **وامق** بخاک — ز خون دلش خاک همرنگ لاک
(۹۷) همی گفت و پیچید بر خشک خاک — ز خون دلش خاک همرنگ لاک *
(۹۸) بگویش که من نامه‌ای نغزناک — فراز آوریدستم از مغز پاک
(۹۹) همه دیده پر خون و رخ پر سرشک — سرشکش روان بر شکفته سرشک
(۱۰۰) نشست و همی راند برگل سرشک — ازآن روزگار گذشته برشک
(۱۰۱) ابا ویژگان ماند **وامق** بجنگ — نه روی گریز و نه جای درنگ *
(۱۰۲) بیاراست خود را چو مردان خنگ — ترنجیدهٔ بارگی تنگ تنگ
(۱۰۳) بتنجید **عذرا** چو مردان جنگ — ترنجید بر بارگی تنگ تنگ *
(۱۰۴) همان گه سپه اندر آمد بجنگ — سپه همچو دریا و دریا چو گنگ *
((۱۰۵)) بیک ماه بالا گرفت آن نهال — فزون زانکه دیگر درختان بسال *
(۱۰۶) بزرینه جام اندرون لعل مل — فروزنده چون لاله بر زرد گل
(۱۰۷) چو سر کفته شد غنچهٔ سرخ گل — جهان جامه پوشید همرنگ مل
(۱۰۸) هزاران بدش اندرون طاق و خم — ببجکم درش نقش باغ **ارم**

---

(۹۲) (اسدی، ص ۲۴۵). (۹۳) (اسدی، ص ۳۹۹ مَ).
(۹۴) (اسدی، ص ۴۳۲، قبَ ص ۲۷٦). (۹٦) (اسدی، ص ۳۴). (۹۷) (سروری، ۱۷٦. و اسدی، ص ۲۵۱). (۹۸) (اسدی، ص ۱۷۵)؛ در بعضی از نسخ اسدی این بیت منسوب است به بوشکور و در بعضی بعنصری.
(۹۹) (اسدی، ص ۲۸٦). (۱۰۰) (اسدی، ص ۲۷۷). (۱۰۱) سروری، ص ۲۰۳ ب).
(۱۰۲) (قبَ اسدی، ص ٦۹ مَ؛ رشیدی، ۲ : ۲۰۵).
(۱۰۳) (اسدی، ص ٦۹ مَ؛ سروری، ۴۷ ب). (۱۰۴) (اسدی، ص ۲٦۸، سروری، ص ۱۷۰ ب). (۱۰۵) (اسدی، ص ۳۱۲). (۱۰۸) (اسدی، ص ۳۳۸).

(۱۰۹) بجوشیدش از دیدگان خون گرم   بدندان همی کند از تنش چرم *

((۱۱۰)) زن بدکنش **معشقولیه** نام   نبودش جز از بد دگر هیچ کام

(۱۱۱) ز می گر نباشد ز دارا کشم   اگرچند سلطان داراوشم

((۱۱۲)) گذشته بر او بر بسی کام و دام   یکی تیز پایی **ودانوش** نام *

((۱۱۳)) یکی دوستش بود **توفان** بنام   بسی آزموده بناکام و کام *

(۱۱۴) سپه پهلوان بوده با شاه جم   بخم اندرون شاد و خرم بهم *

(۱۱۵) بدان راهداران جوینده کام   یکی مهتری بد **دیانوش** نام

(۱۱۶) تو شیری و شیران بکردار غُرم   برو تارهانی دلم را ز گُرم *

(۱۱۷) هزاران بدش اندرون طاق و خم   هزاران نگار اندرو بیش و کم

(۱۱۸) بتَـا روزگاری برآید برین   کنم پیش هرکس ترا آفرین *

(۱۱۹) هر آنجا که پاره شد از در درون   شود استواری ز روزن برون *

(۱۲۰) جزیره یکی بد **بیونان** زمین   **کروتیس** بدنام شهری گزین

(۱۲۱) کسی کرد نتوان ز زهر انگبین   نسازد ز ریکاشه کس پوستین

(۱۲۲) بدیشان نبد ز آتش مهر تیو   بیک ره برآمد ز هر دو غریو

(۱۲۳) جهان خیره مانده ز فرهنگ او   ازان بُرز و بالا و آهنگ او

(۱۲۴) یکی مهره باز ست گیتی که دیو   ندارد بترفند او هیچ تیو

(۱۲۵) ز سم سواران و گرد سپاه   زمین ماه‌روی و زمی روی ماه

(۱۲۶) کف یوز پر مغز آهو بره   همه چنگ شاهین دل گودره

---

(۱۰۹) (اسدی، ص ۳۵۳). (۱۱۰) (اسدی، ص ۵۰۱؛ رشیدی، ۲ : ۳۰۱).
(۱۱۲) (اسدی، ص ۲۲۵مٓ؛ سروری، ۸۱ ب). (۱۱۳) (اسدی، ص ۳۹۹ مٓ؛ سروری، ۵۴ الف).
(۱۱۴) (اسدی، ص ۳۴۶ مٓ؛ سروری، ۷۳ الف). منسوب بفردوسی در اسدی و بعنصری در سروری. (۱۱۵) (اسدی، ص ۲۲۵ م، سروری ۸۱ ب).
(۱۱۶) (اسدی، ص ۳۴۴). (۱۱۸) (رشیدی، ۲ : ۱۲۰). (۱۱۹) (سروری، ۴۵ الف).
(۱۲۰) (اسدی، ص ۲۰۳ مٓ، سروری ۱۵۲ ب)؛ — سروری و اوبهی (که فقط مصراع دوم دارد) : کرونیس. (۱۲۱) (اسدی، ص ۴۲۳).
(۱۲۲) (اسدی، ص ۴۱۳). (۱۲۴) (اسدی، ص ۴۱۳). (۱۲۵) (رادویانی، ص ۵۳، شمس قیس، ص ۳۲۳ و حدائق السحر، ص ۴۸). (۱۲۶) (اسدی، ص ۴۵۹).

(۱۲۷) نه از خواب و نز خورد بودش مزه   نه بگسست از چشم او نایزه

(۱۲۸) بگنج اندرش ساخته خواسته   بجنگ اندرش لشکر آراسته

(۱۲۹) چو آمیغ برنا شد آراسته   دو خفته سه باشند برخاسته *

(۱۳۰) نشستند بر گاه بر ماه و شاه   چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

(۱۳۱) گرانمایه کاری بفر و شکوه   برفت و شدند آن بآیین گروه

(۱۳۲) شب از حملهٔ روز گردد ستوه   شود پرّ زاغش چو پرّ خروه *

((۱۳۳)) **فلاطوس** برگشت و آمد براه   بر حجرهٔ **وامق** نیک خواه

(۱۳۴) لب بخت پیروز را خنده ای   مرا نیز مروای فرخنده ای

((۱۳۵)) چنان دان که این هیکل از پهلوی   بود نام بت خانه ار بشنوی

(۱۳۶) بهارش تویی غمگسارش تویی   درین تنگ زندان زَوارش تویی

(۱۳۷) ز فرخویدنش چون بپرداختی   چو گل جای خواب از چمن ساختی

(۱۳۸) که **ملذیطش** آن جایگه داشتی   بشاهی برو دستگه داشتی

(۱۳۹) چو از کوه گیری و ننهی بجای   سرانجام کوه اندر آید ز پای

(۱۴۰) [چو با آدمی جفت گردد پری   نگوید پری جز بلفظ دری]

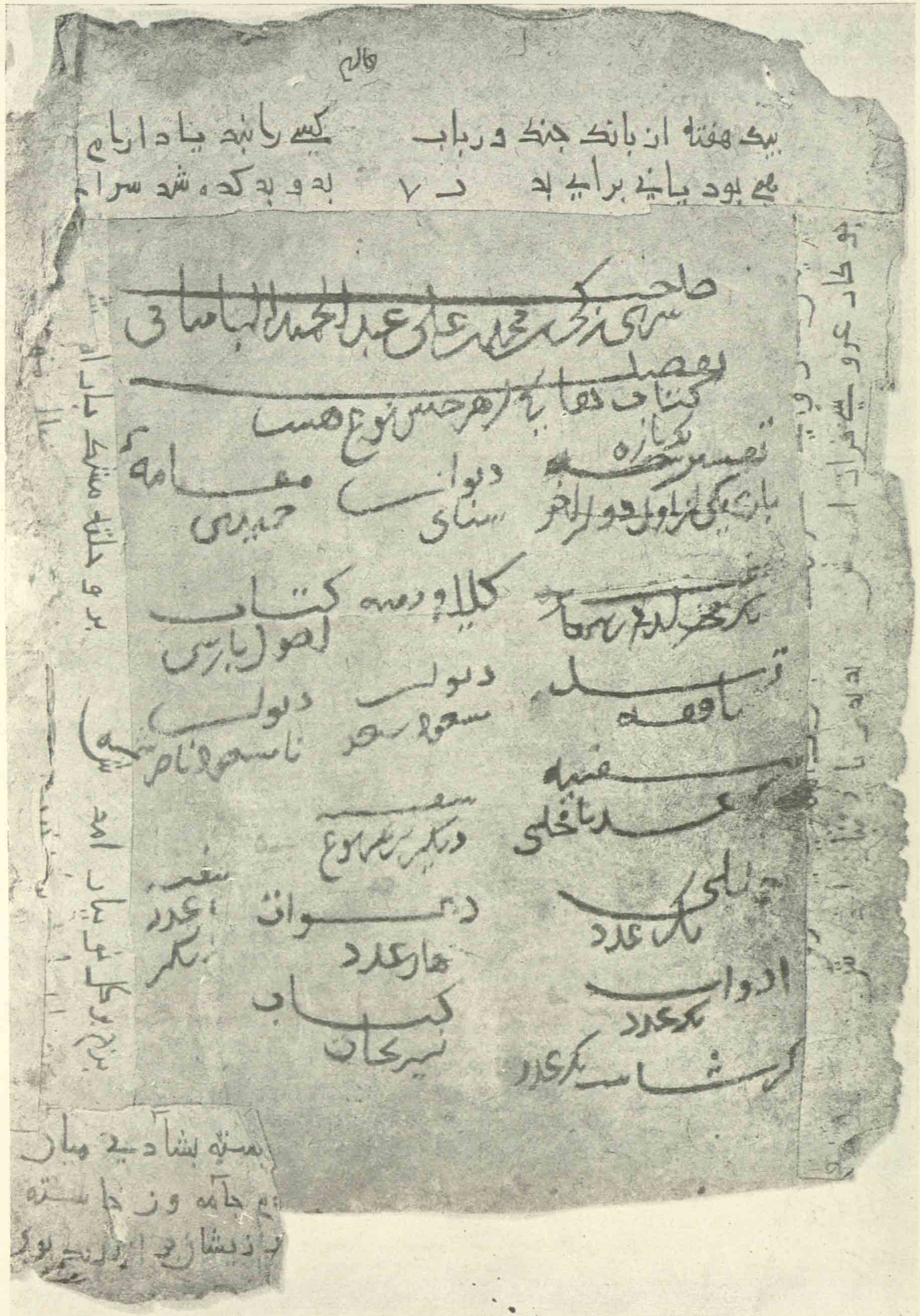
(۱۴۱) [در او آب چشمه در او آب جوی   کی رنجه نبوذی درو آب جوی]

(۱۴۲) [ز جوی خورابه چه کمتر بگوی   که بسیار گردد به یکباره اوی

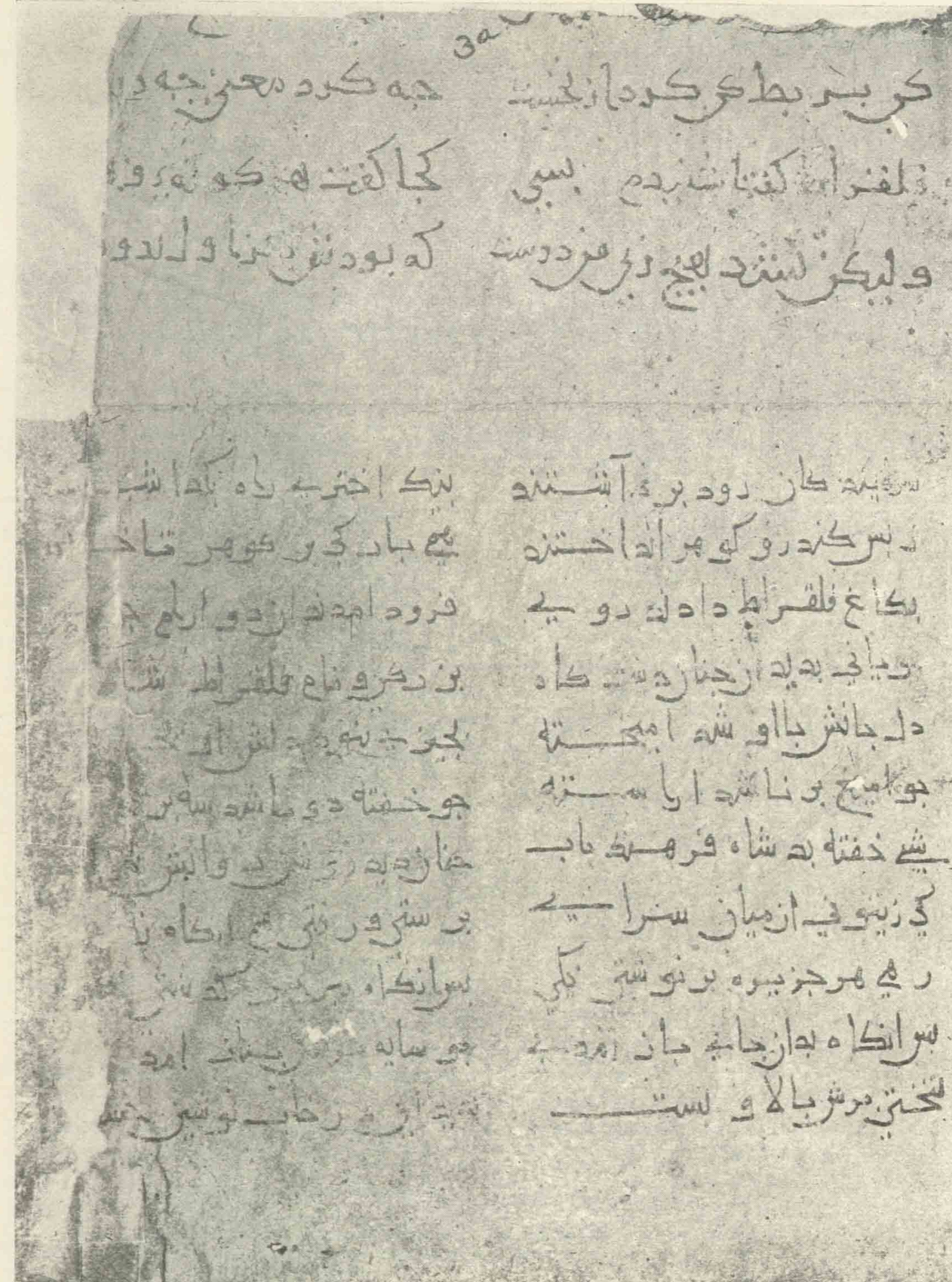
---

(۱۲۷) (اسدی، ص ۵۰۹). (۱۲۸) (رادویانی، ص ۷۱)؛ حدائق السحر، ص ۱۶ و ۹۹)- پیشتر هم آمده است - رک به بیت شماره ۳۶.
(۱۲۹) (اسدی، ص ۲۳۱؛ سروری ۱۳ الف). (۱۳۰) (اسدی، ص ۴۲۴).
(۱۳۲) (اسدی، ص ۴۶۴؛ سروری، ۷۷ الف).
(۱۳۳) اسدی، ص ۲۰۲ مٓ). (۱۳۴) (اسدی، ص ۵، سروری ۷۹ الف). (۱۳۵) (اسدی، ص ۳۲۱؛ سروری، ۲۰۸ الف). (۱۳۶) (قبٓ اسدی، ص ۱۳۰، شعر فردوسی).
(۱۳۷) رشیدی، ۱ : ۹۷. (۱۳۸) (اسدی، ۲۰۳ م، سروری ۱۸۱ ب). (۱۴۰) (داراب نامه، نسخه موزهٔ برطانیه). (۱۴۱) (رادویانی، ص ۹۰).
(۱۴۲) فرهنگ رشیدی، ۲ : ۲۹۴.

عکس‌های اوراق خطی
وامق و عذرای عنصری

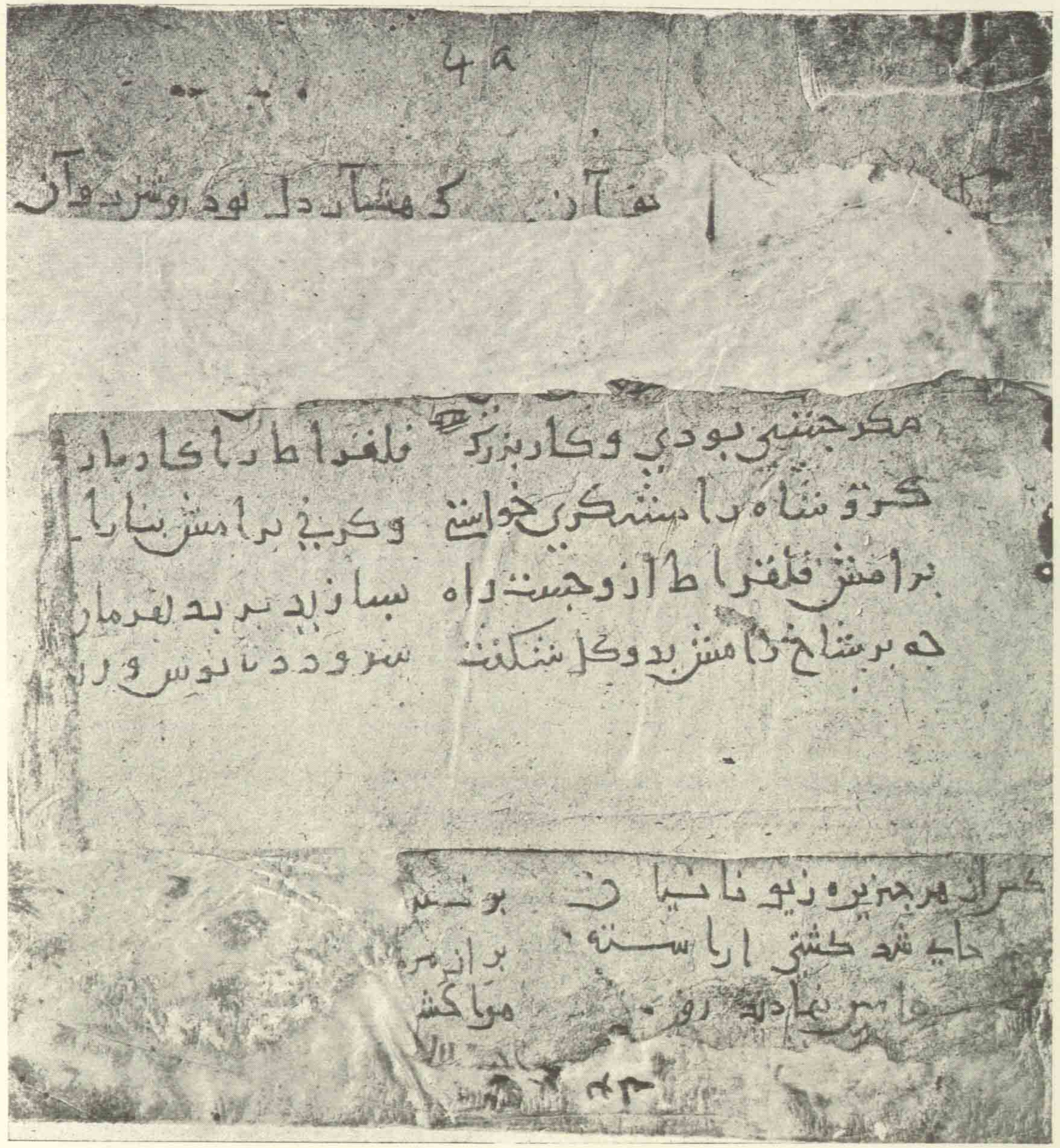


۸ ۶ ۷
یک هفته از بانگ چنگ و رباب
۴
۵
دیوان سنائی
کلیله و دمنه کتاب
اصول پارسی
یک عدد
چهار عدد
کتاب
ادوات
یک عدد
۱
۲
۳



۱۷۸
*
۱۸۰

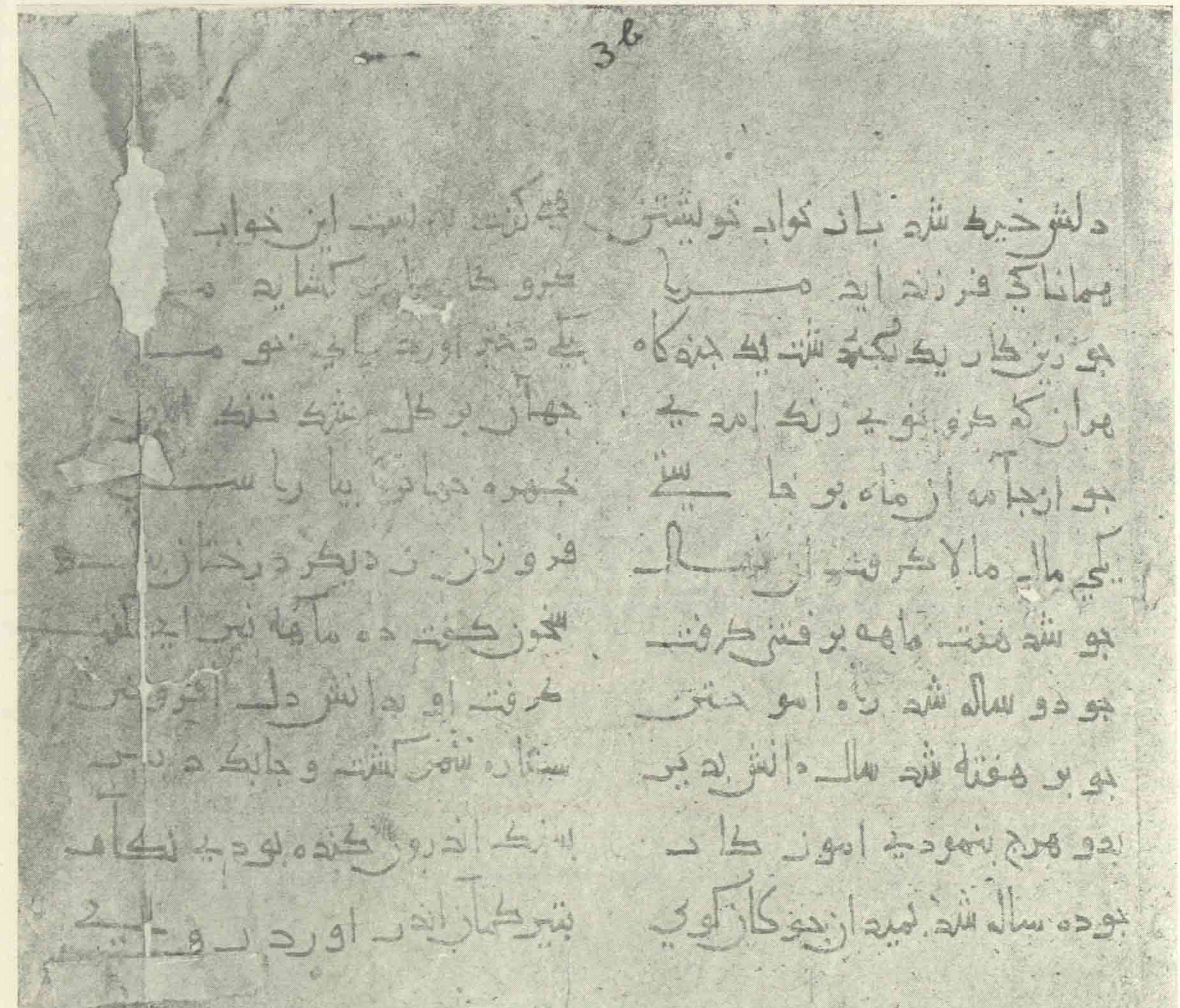
۹
*
۱۱
*
۱۳
*
۱۵
*
۱۷
*
۱۹



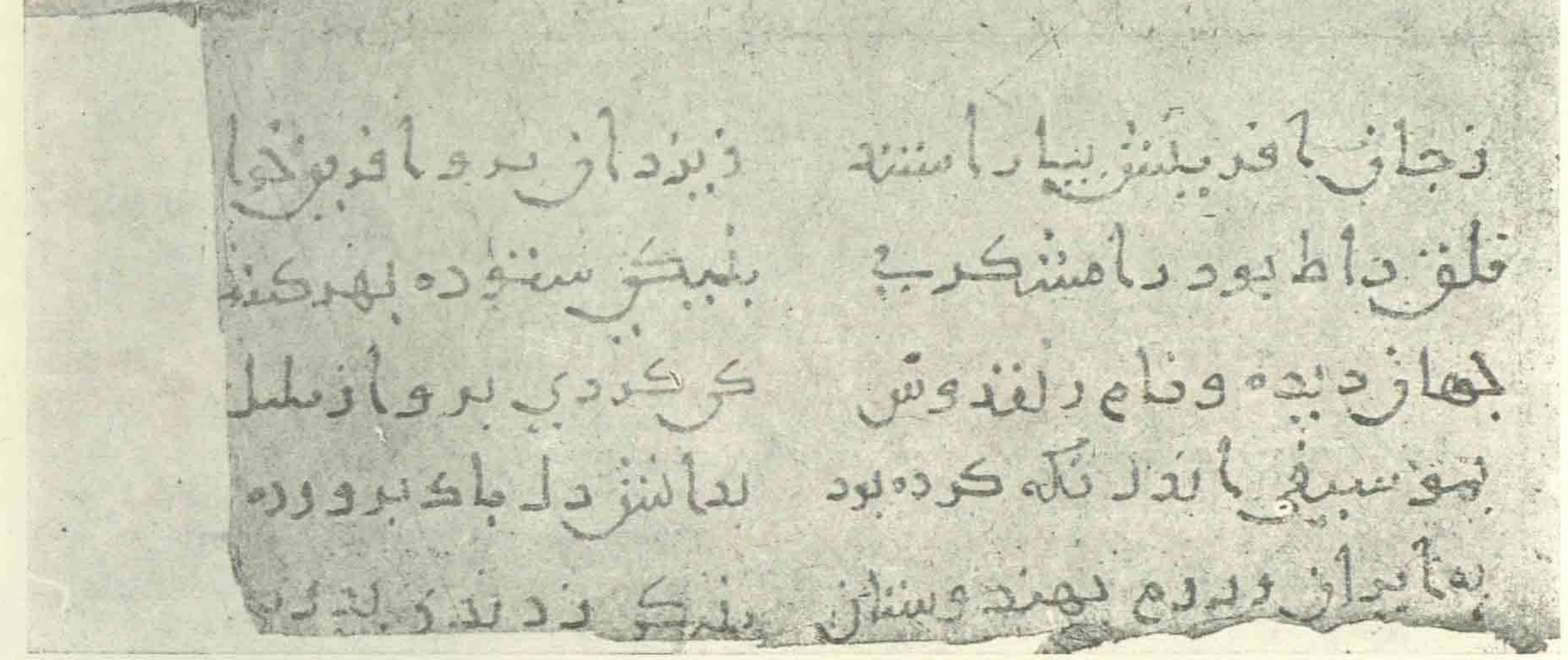
۲۰

۲۶۲
*
۲۶۴
۲۶۵

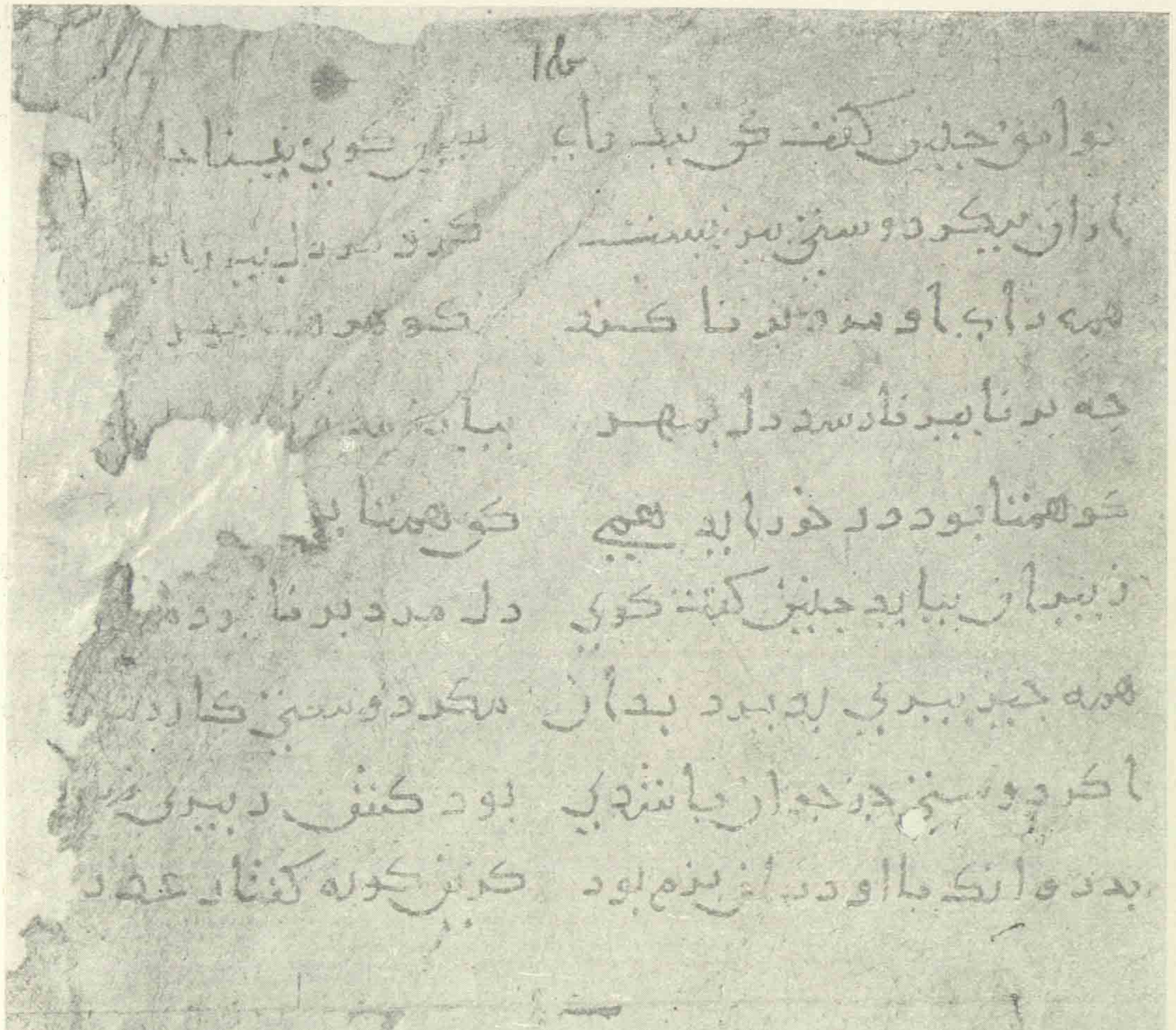
۱
۲
۳



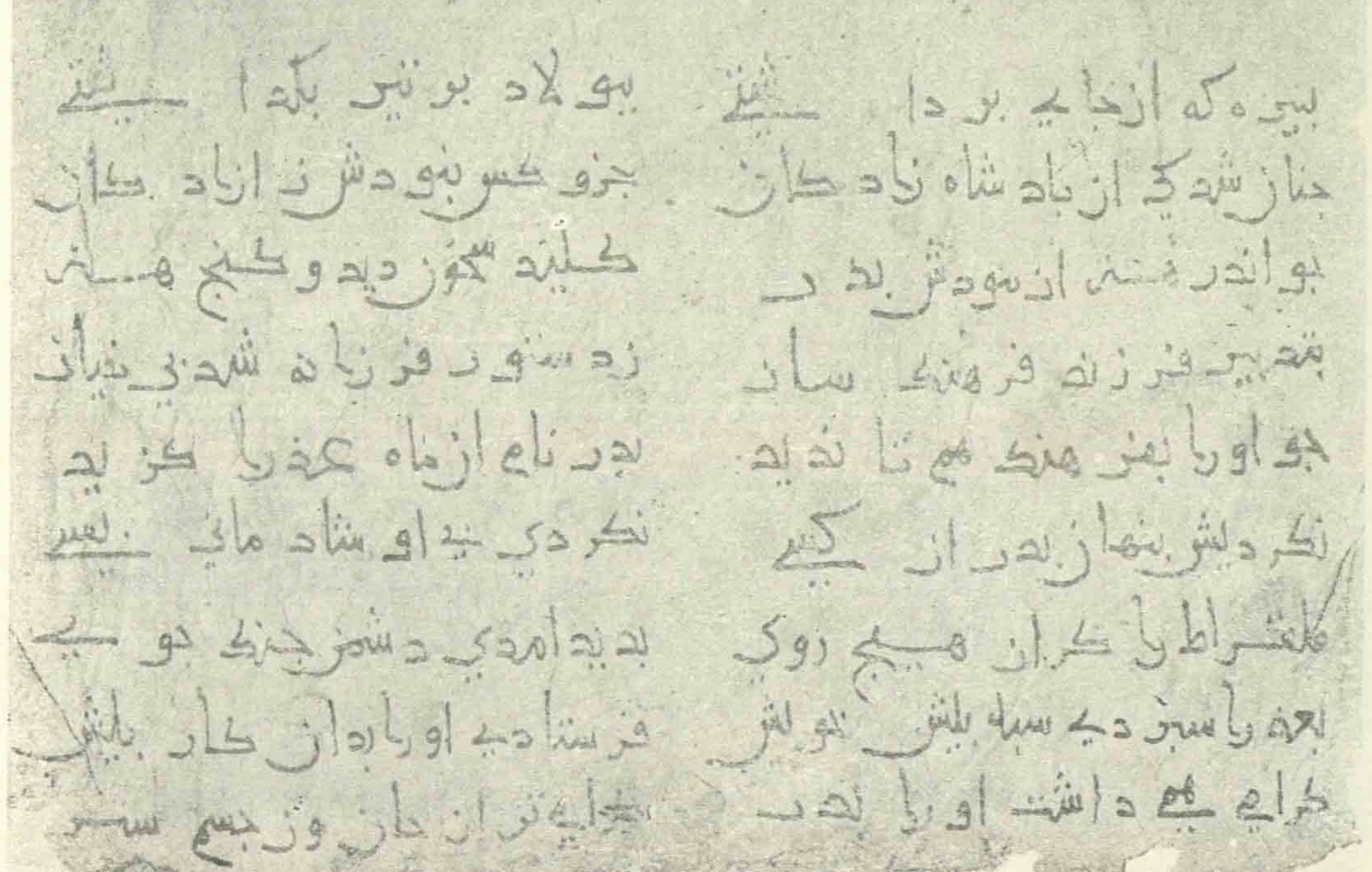
۲۱
*
۲۳
*
۲۵
*
۲۷
*
۲۹
*
۳۱



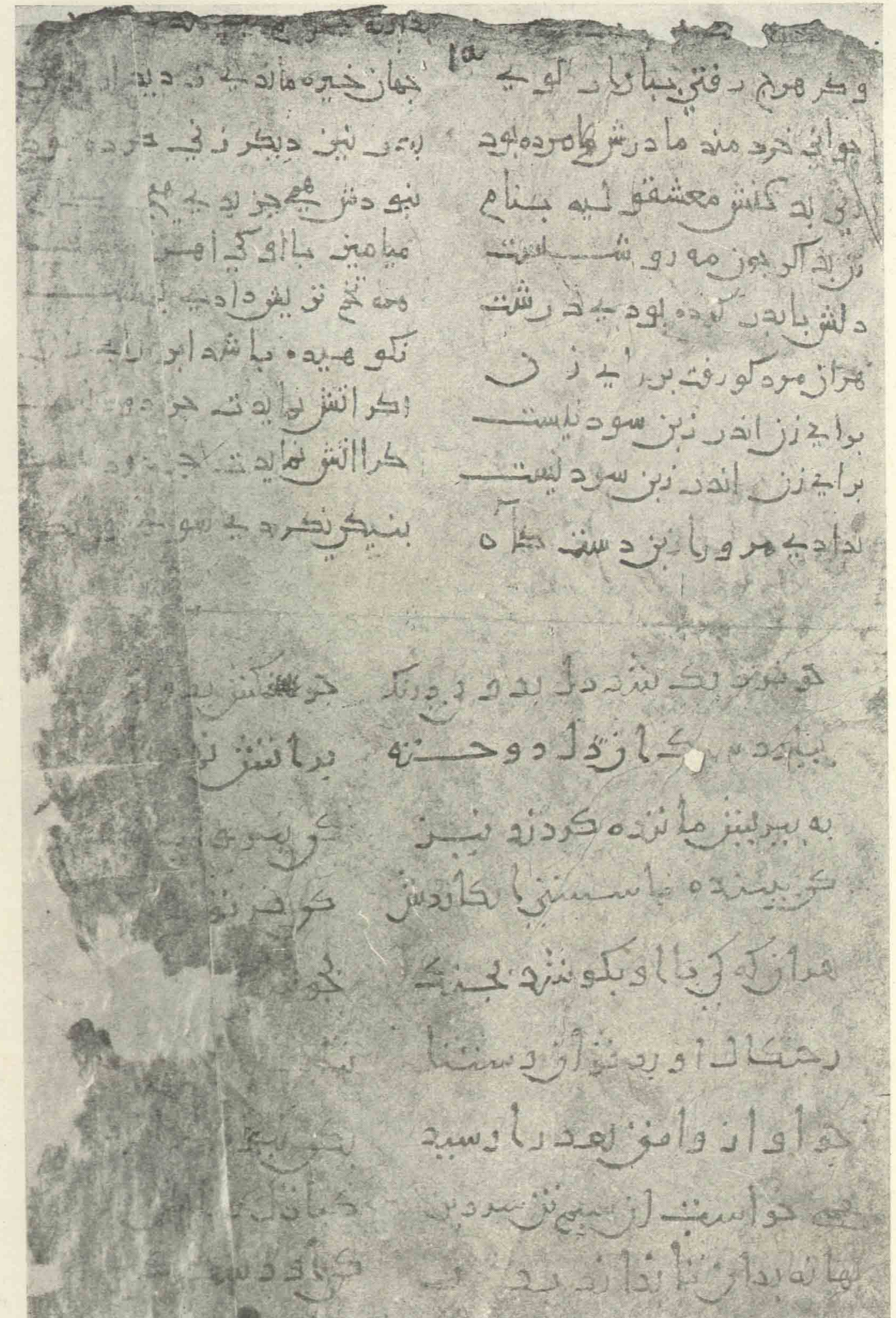
۲۵۷
*
۲۵۹
*
۲۶۱

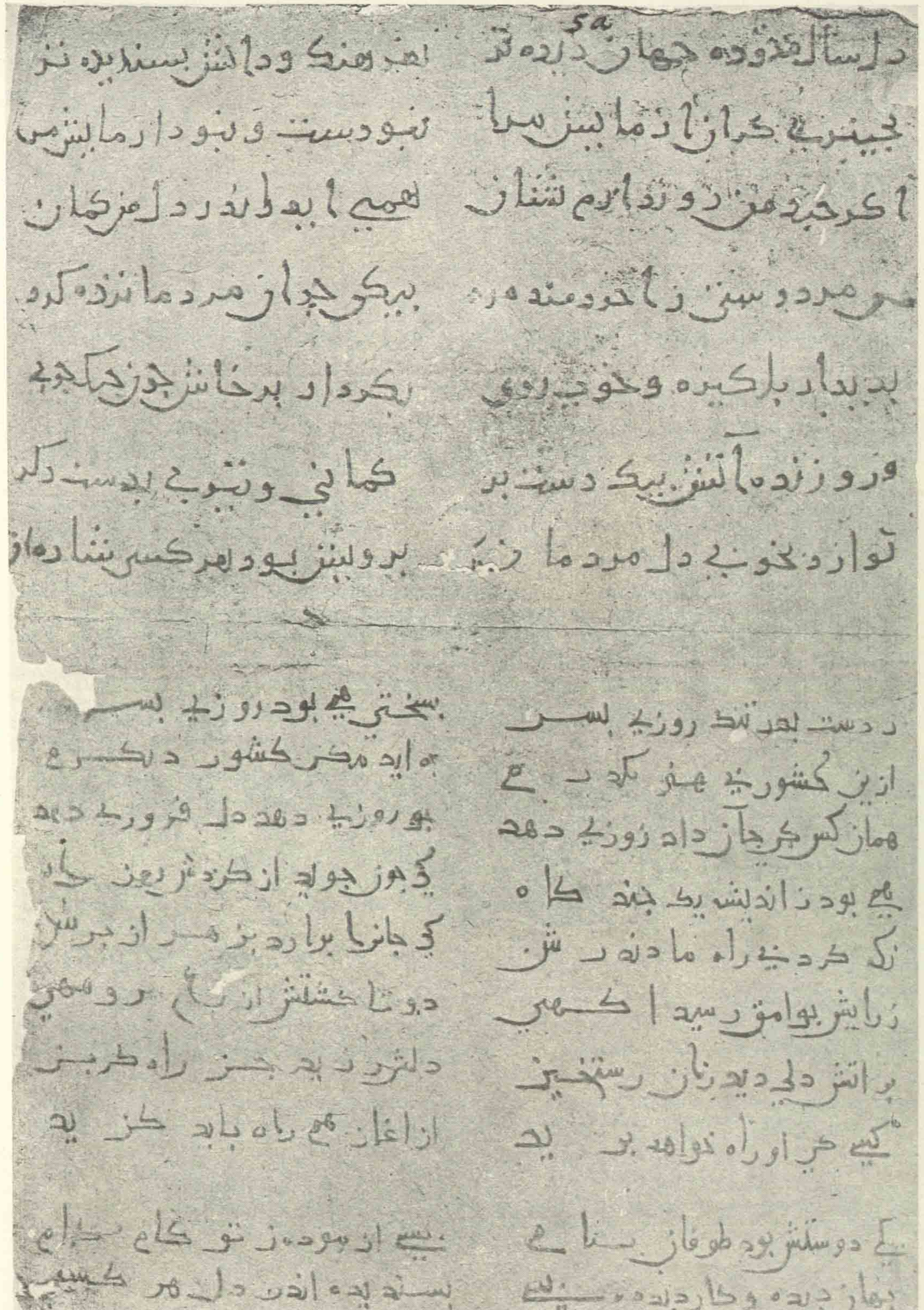


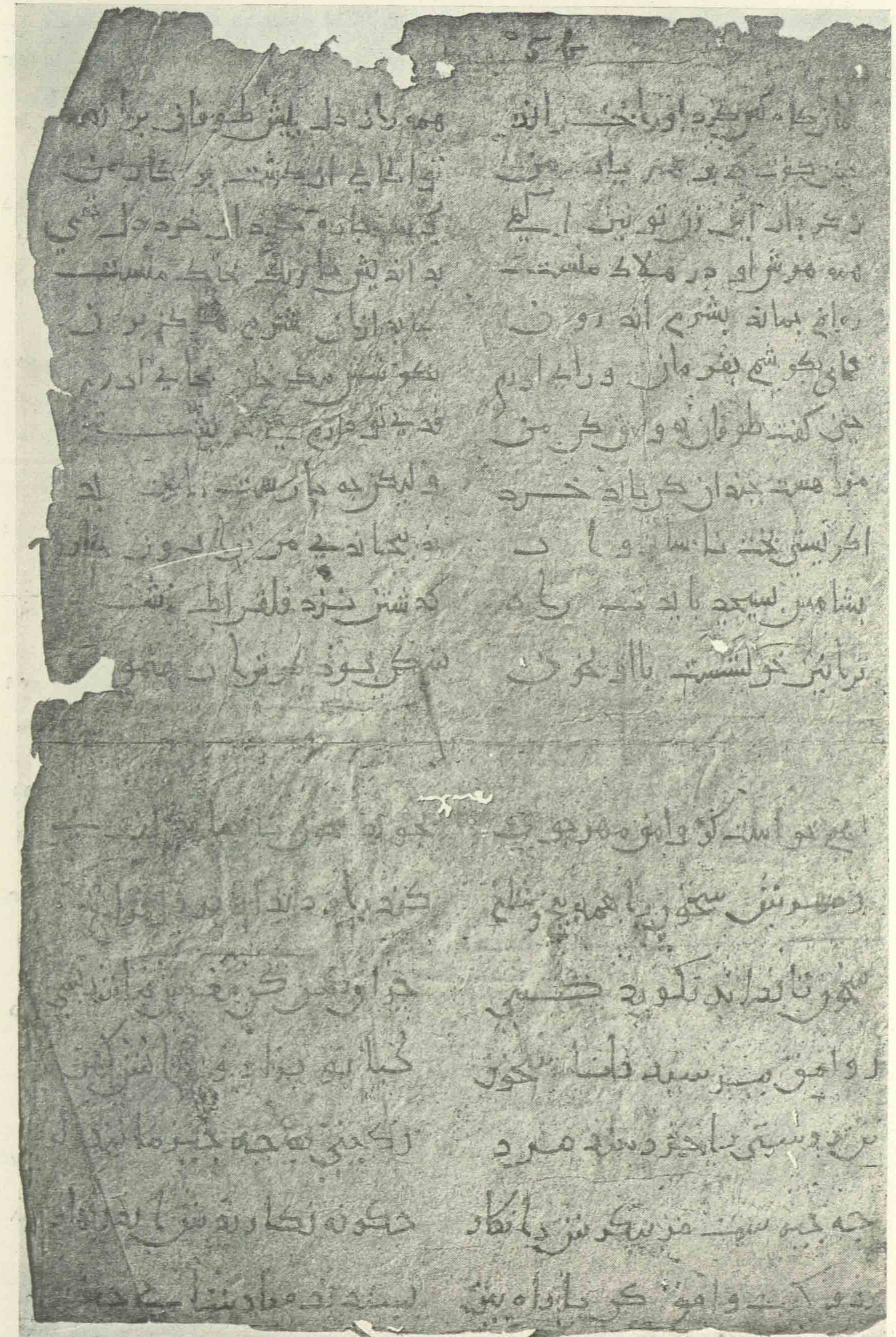
۱۶۹
*
۱۷۱
*
۱۷۳
*
۱۷۵
*
۱۷۷

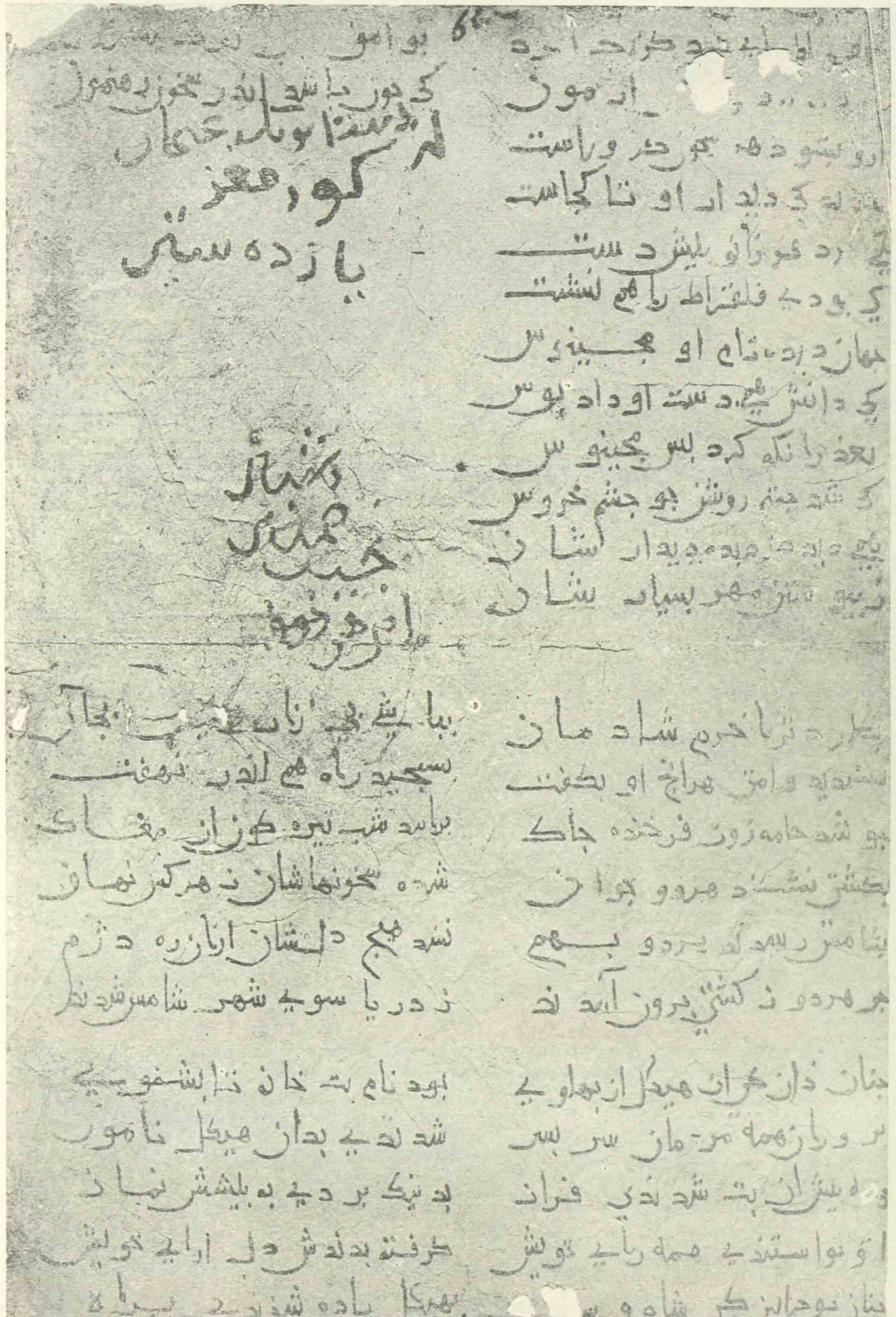


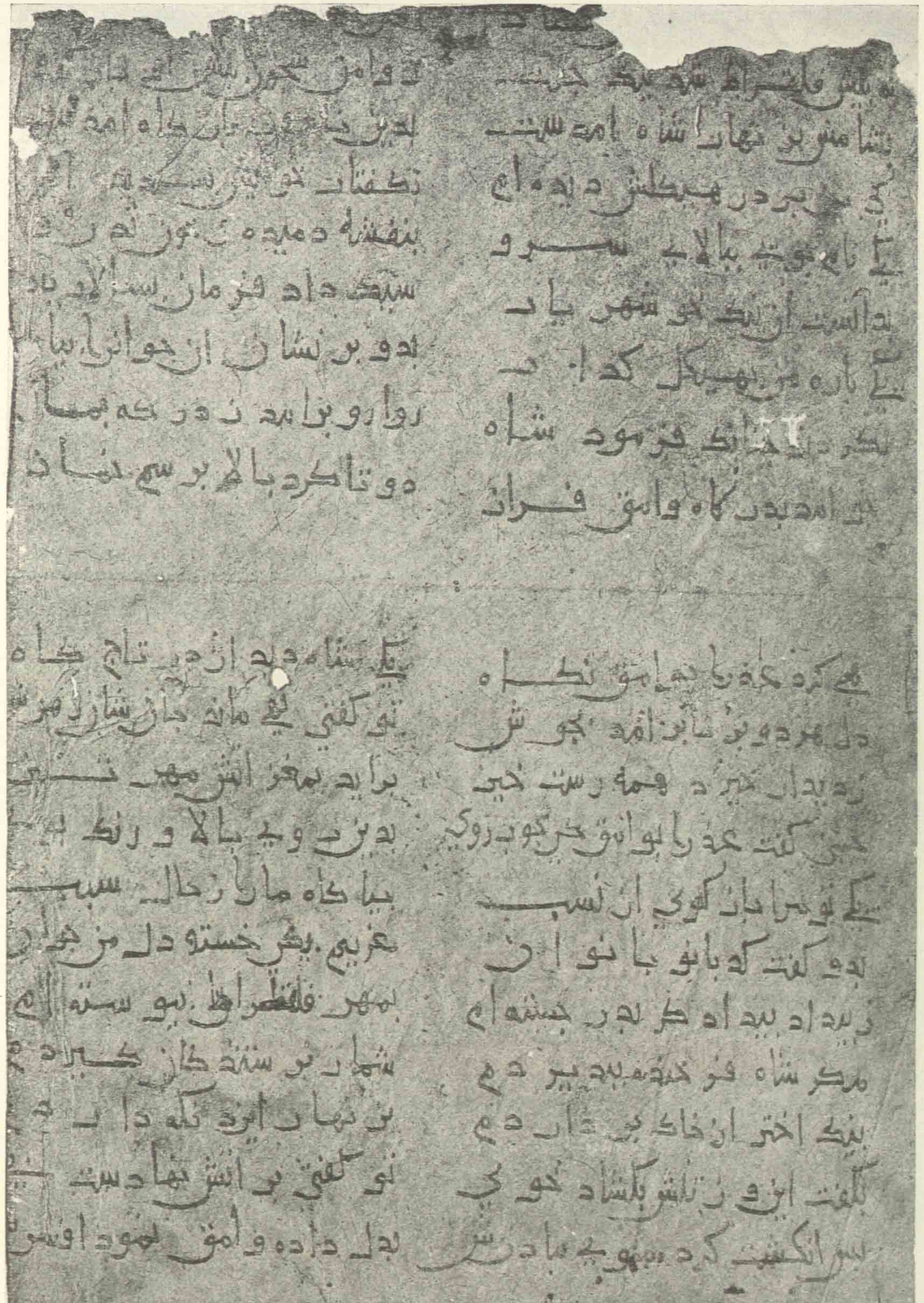
۳۲
*
۳۴
*
۳۶
*
۳۸
*
۴۰





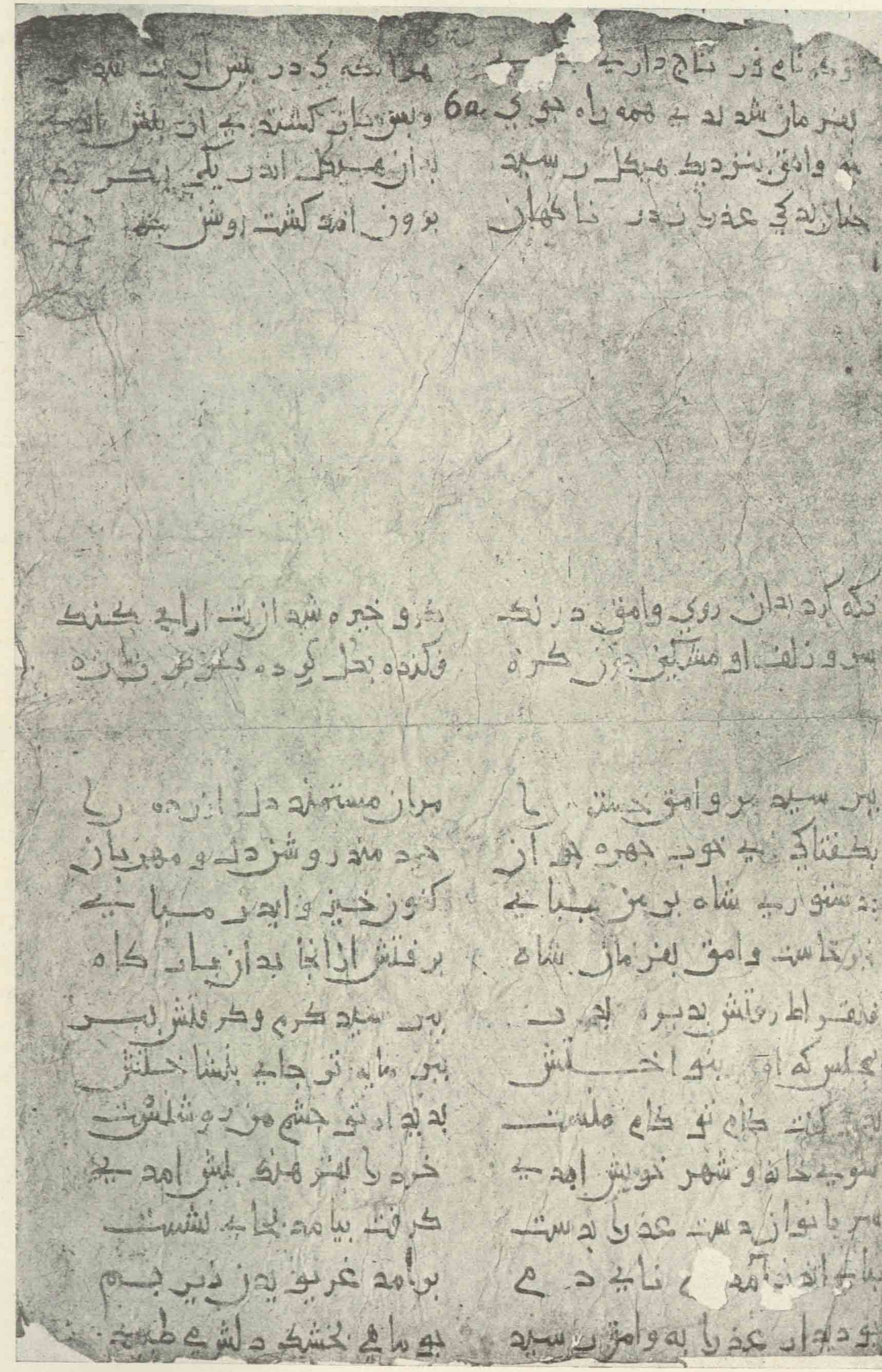






۱۱۹ ۱۲۰ * ۱۲۲ * ۱۲۴ * ۱۲۶ ۱۲۷

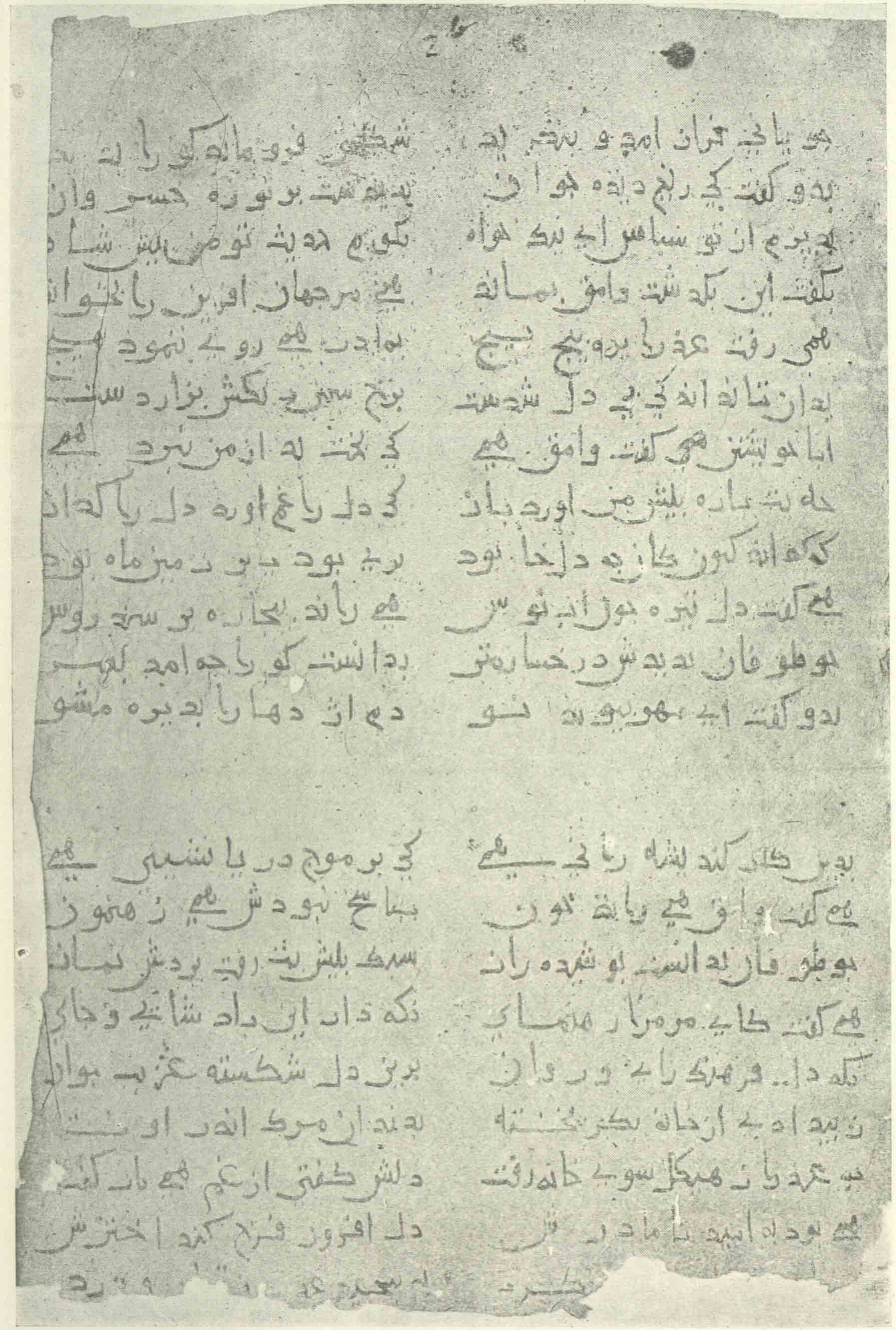
۸۷ * ۸۹ * ۹۱ * ۹۳ * ۹۵ * ۹۷

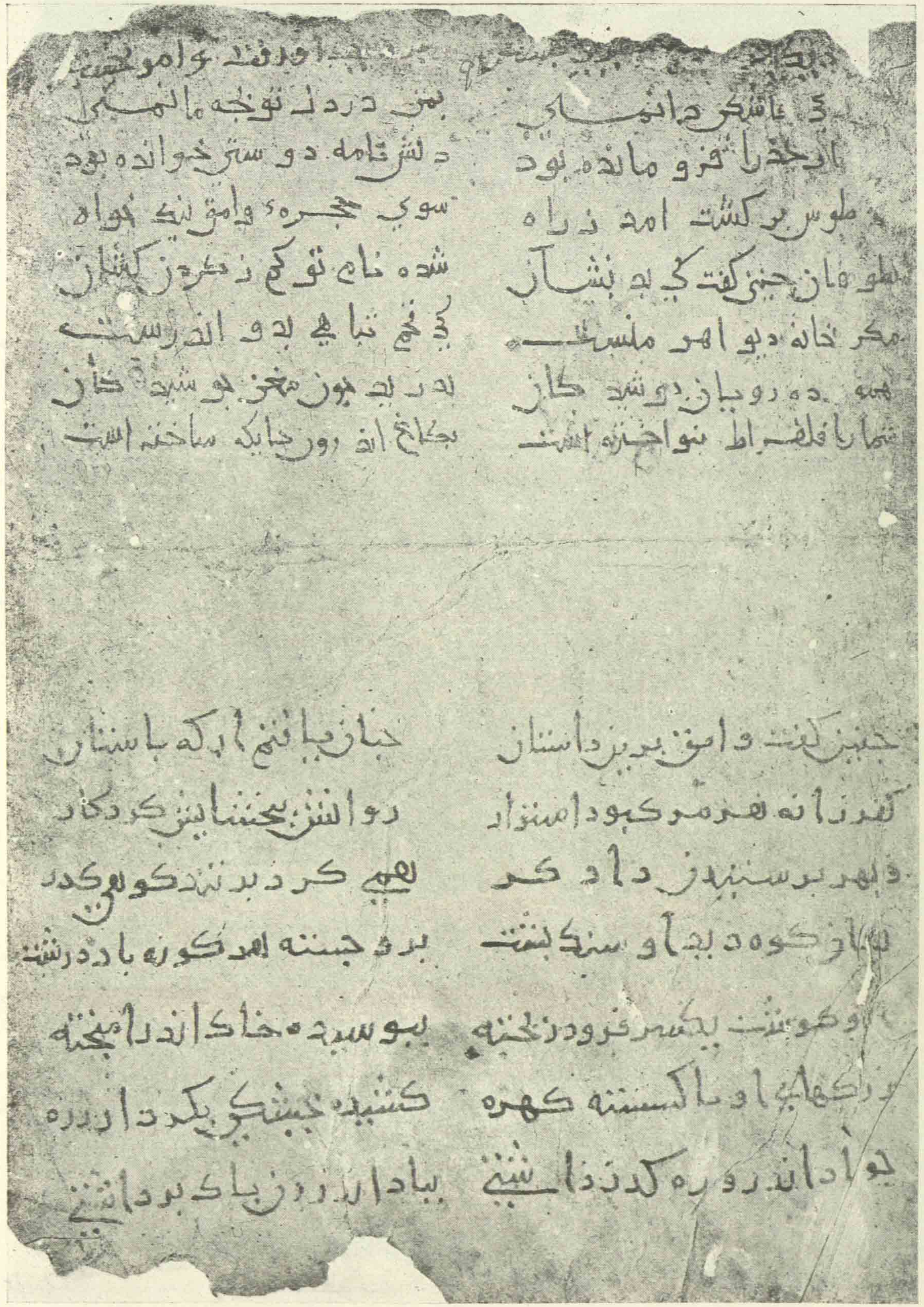


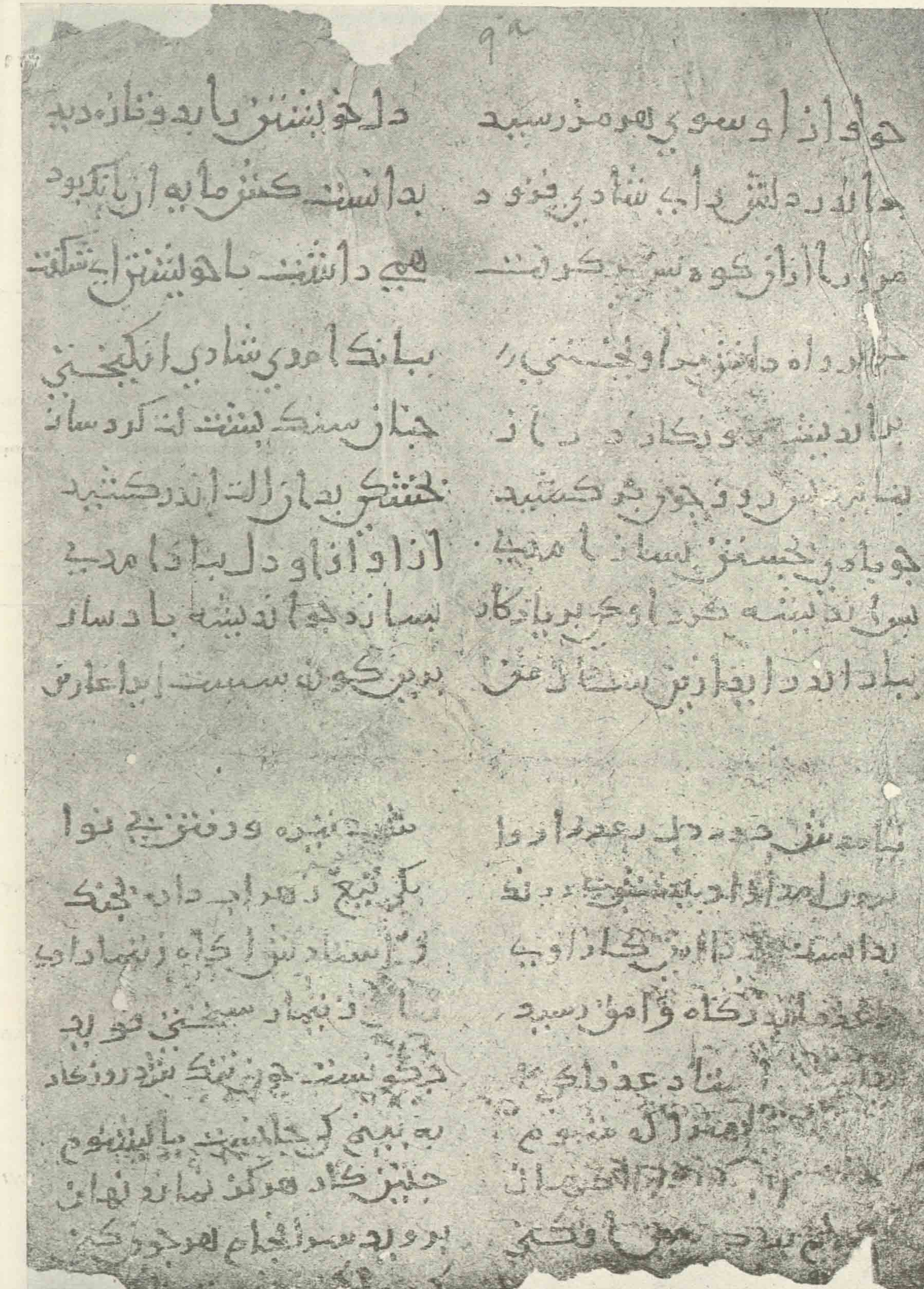
۸۱ * ۸۳ ۸۴

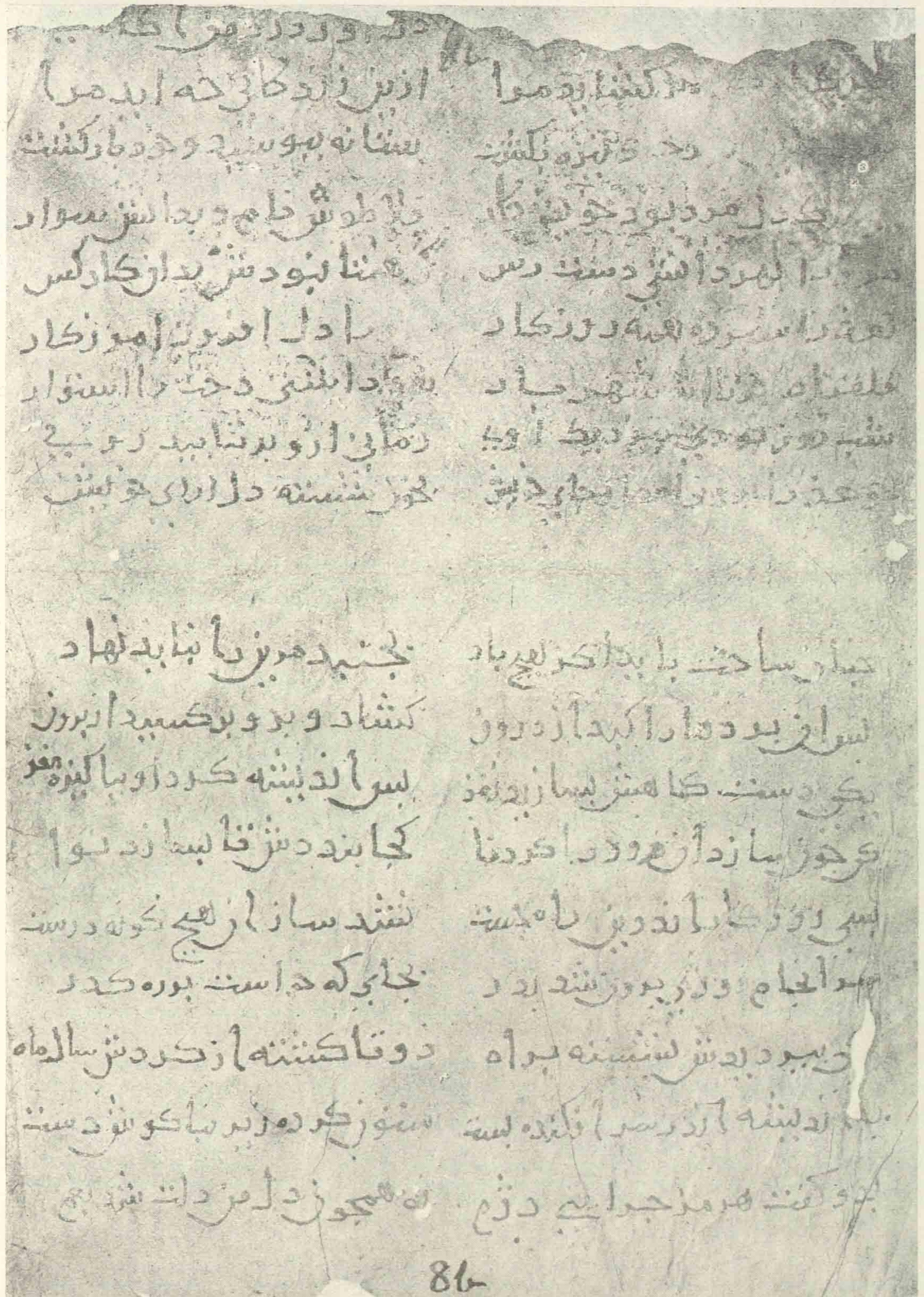
۸۵ ۸۶

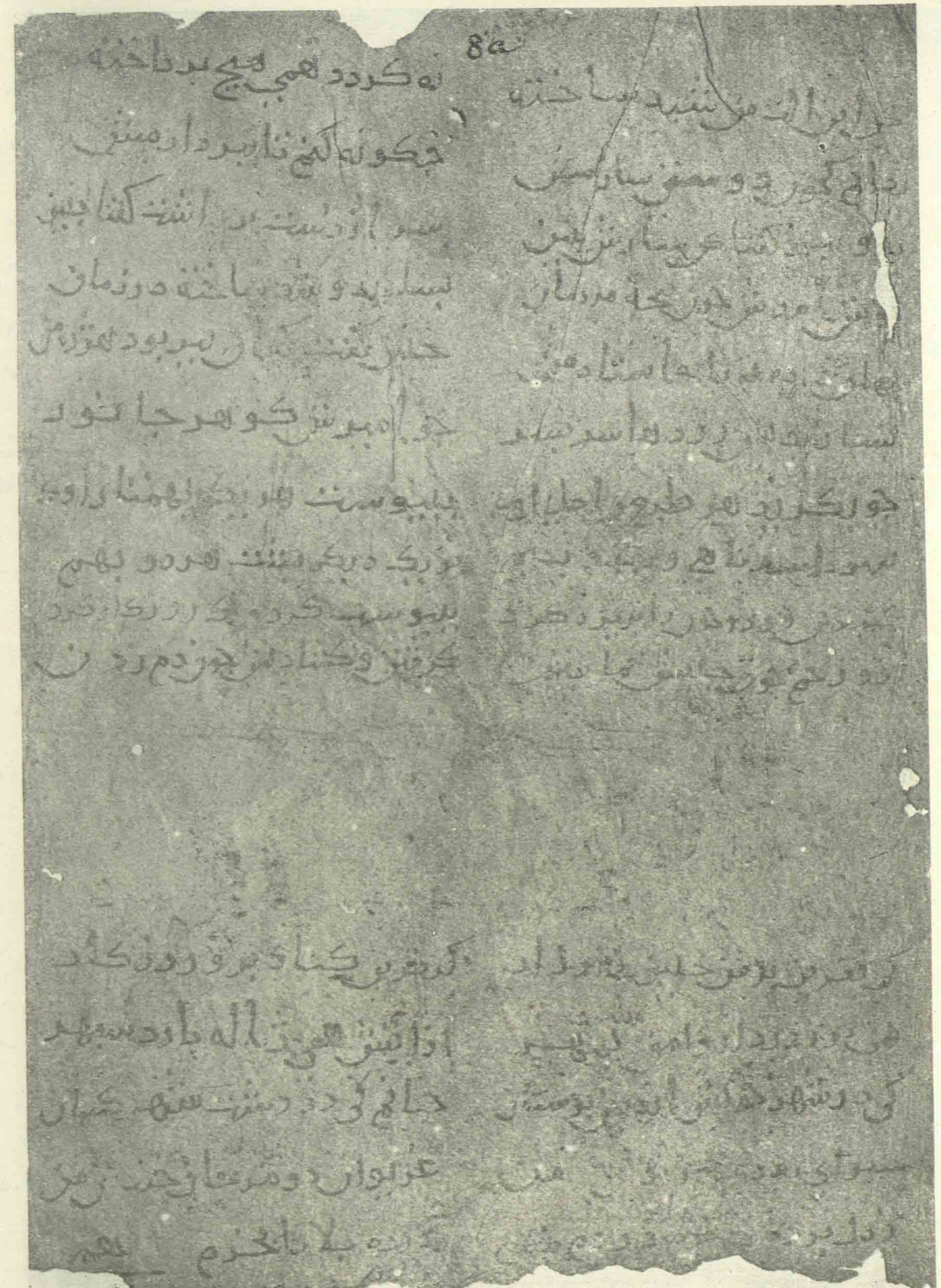
۱۲۸ * ۱۳۰ * ۱۳۲ * ۱۳۴ * ۱۳۶ * ۱۳۸



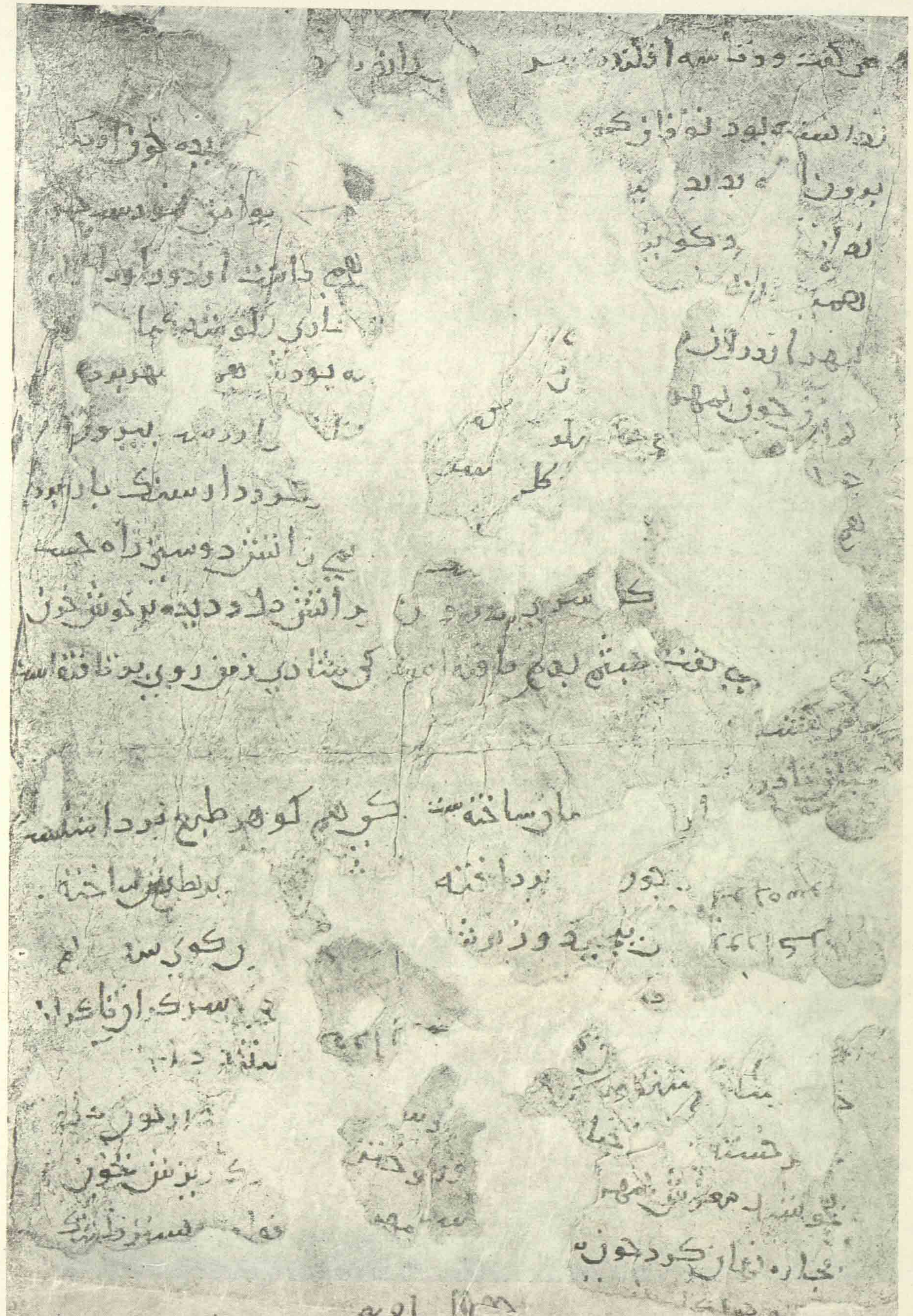




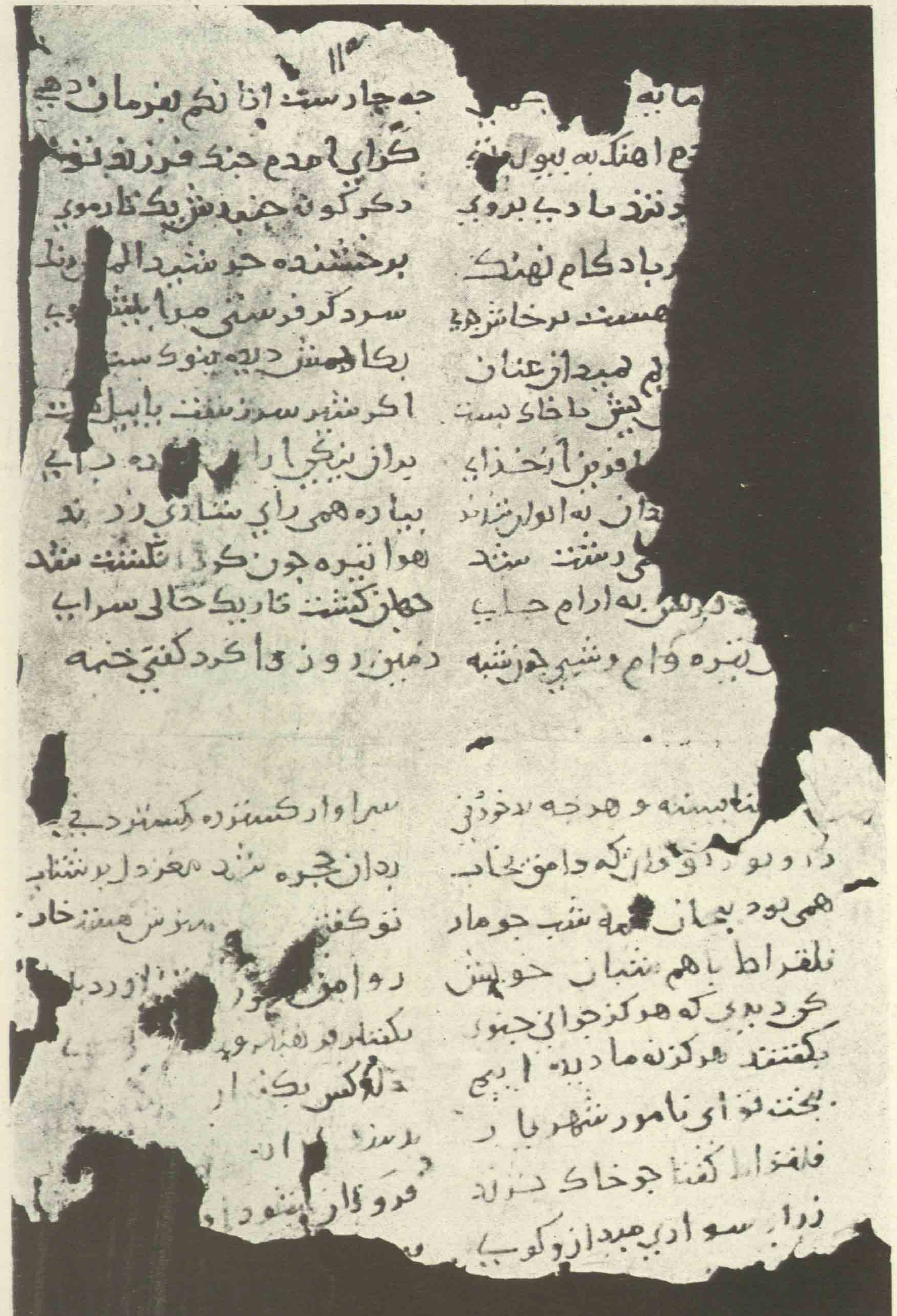




٢٠٦
*
٢٠٨
*
٢١٠
*
٢١٢
*
٢١٤
*
*
٣٢١
*
٣٢٣
*
٣٢٥
١٣٢٥

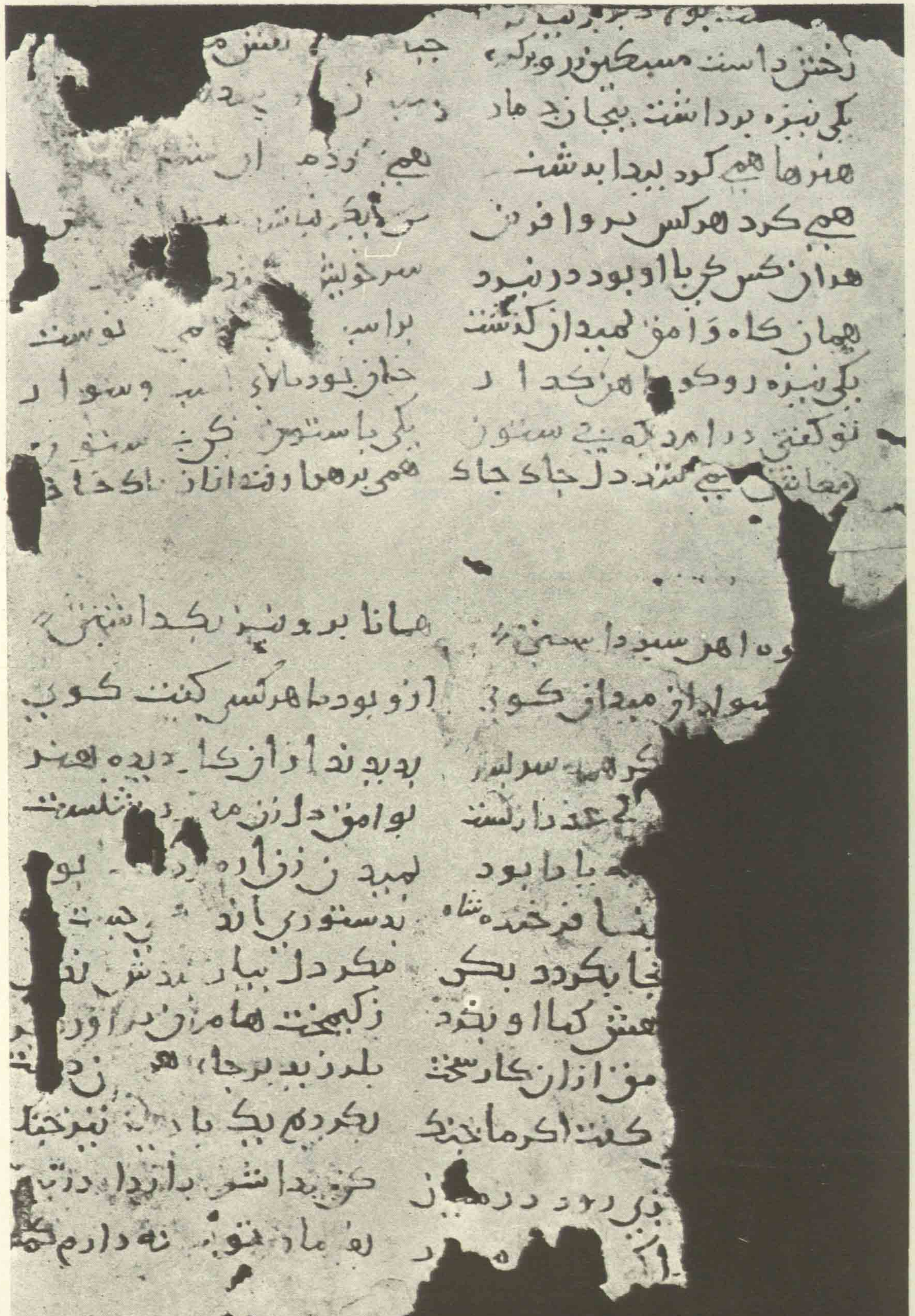


٣٥٤
*
٣٥٦
*
٣٥٨
*
٣٦٠
*
٣٦١
٣٦٢
٣٦٣
٢١٦
٢١٧
٢١٨
٢١٩
٢٢٠
٢٢١
٢٢٢
٢٢٣



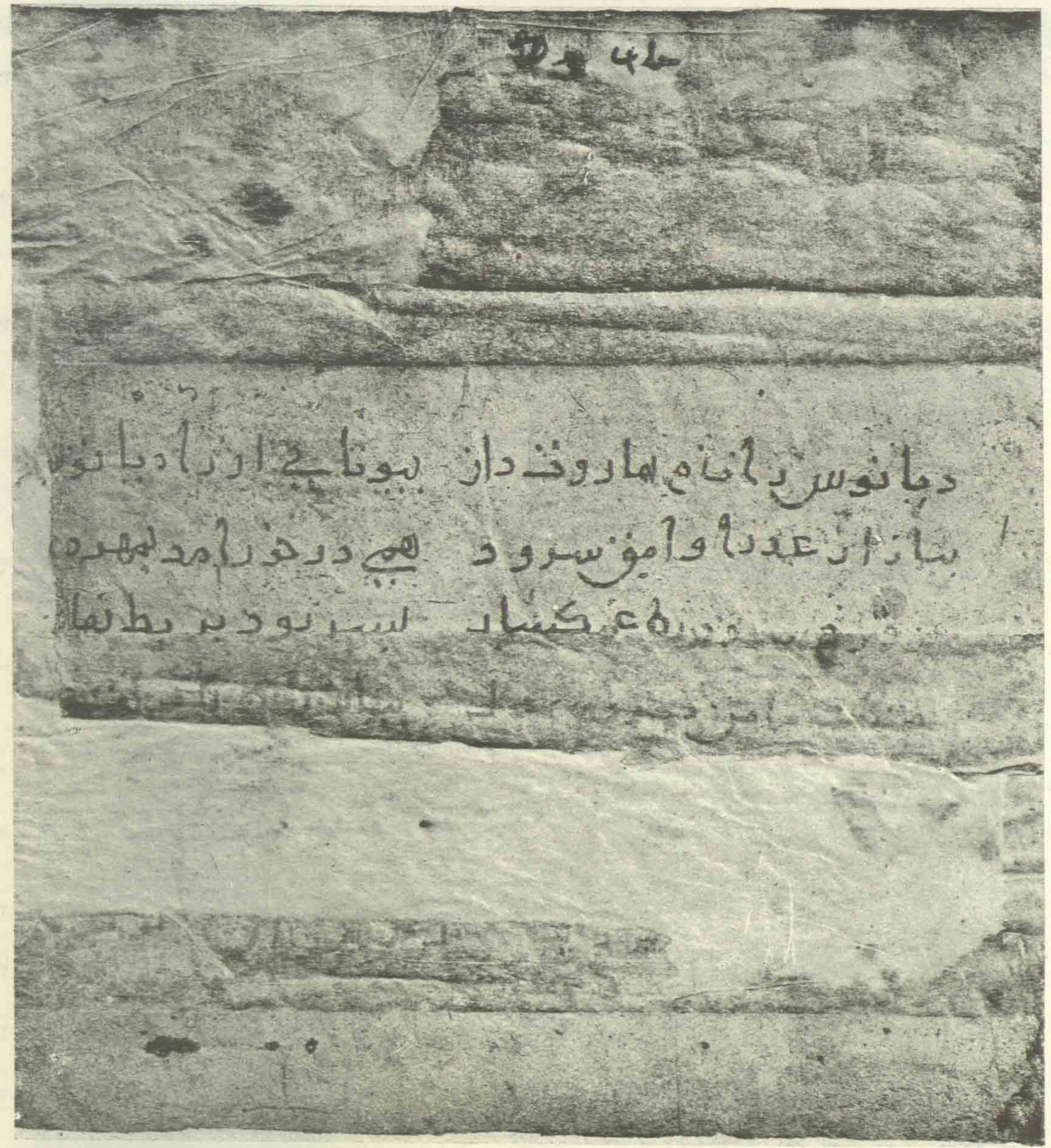
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶

۲۲۴
*
۲۲۶
*
۲۲۸
*
۲۳۰
*
۲۳۲

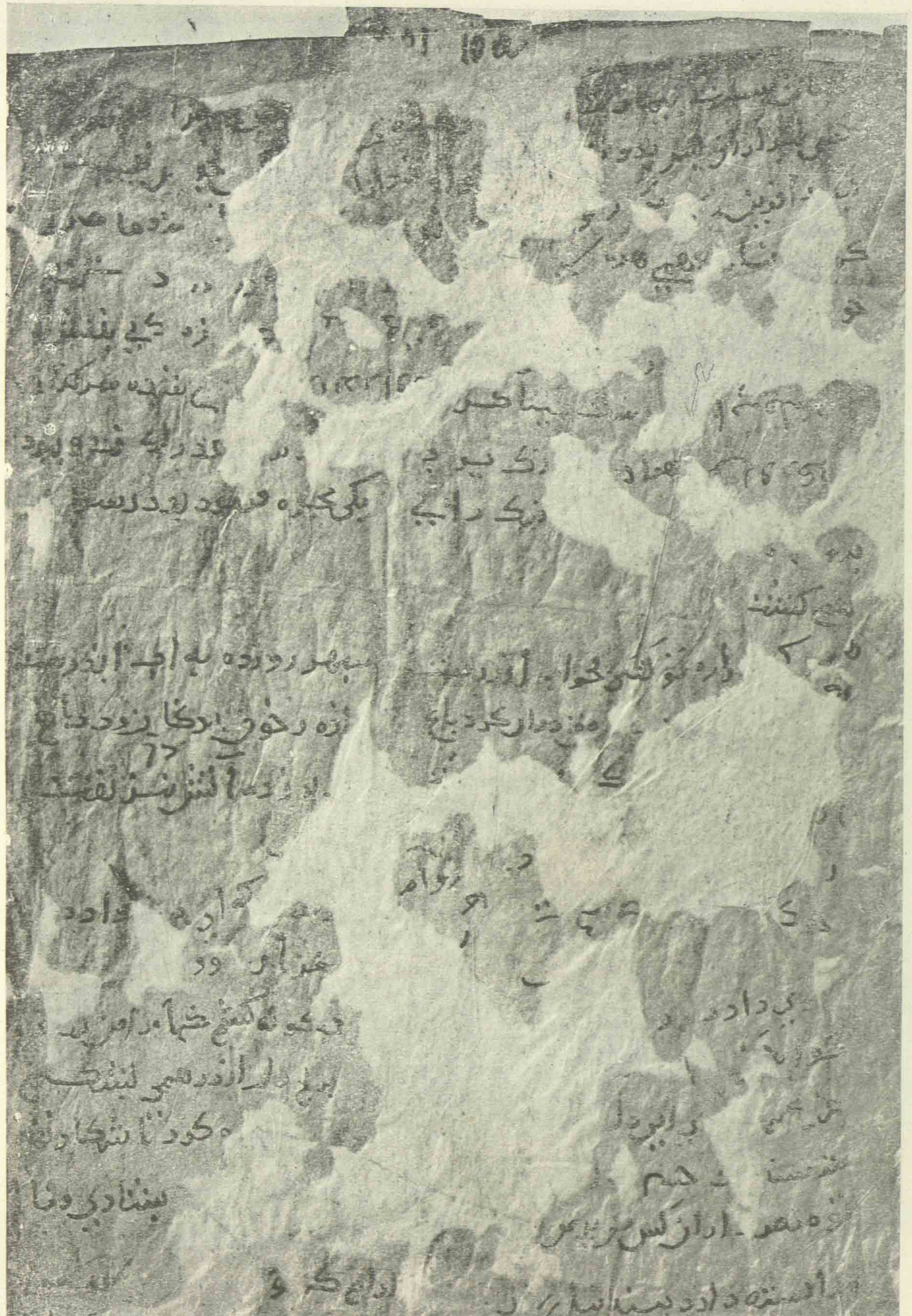


۳۶۳
۳۶۴
*
۳۶۶
*
۳۶۸
*
۳۷۰
*
۳۷۲

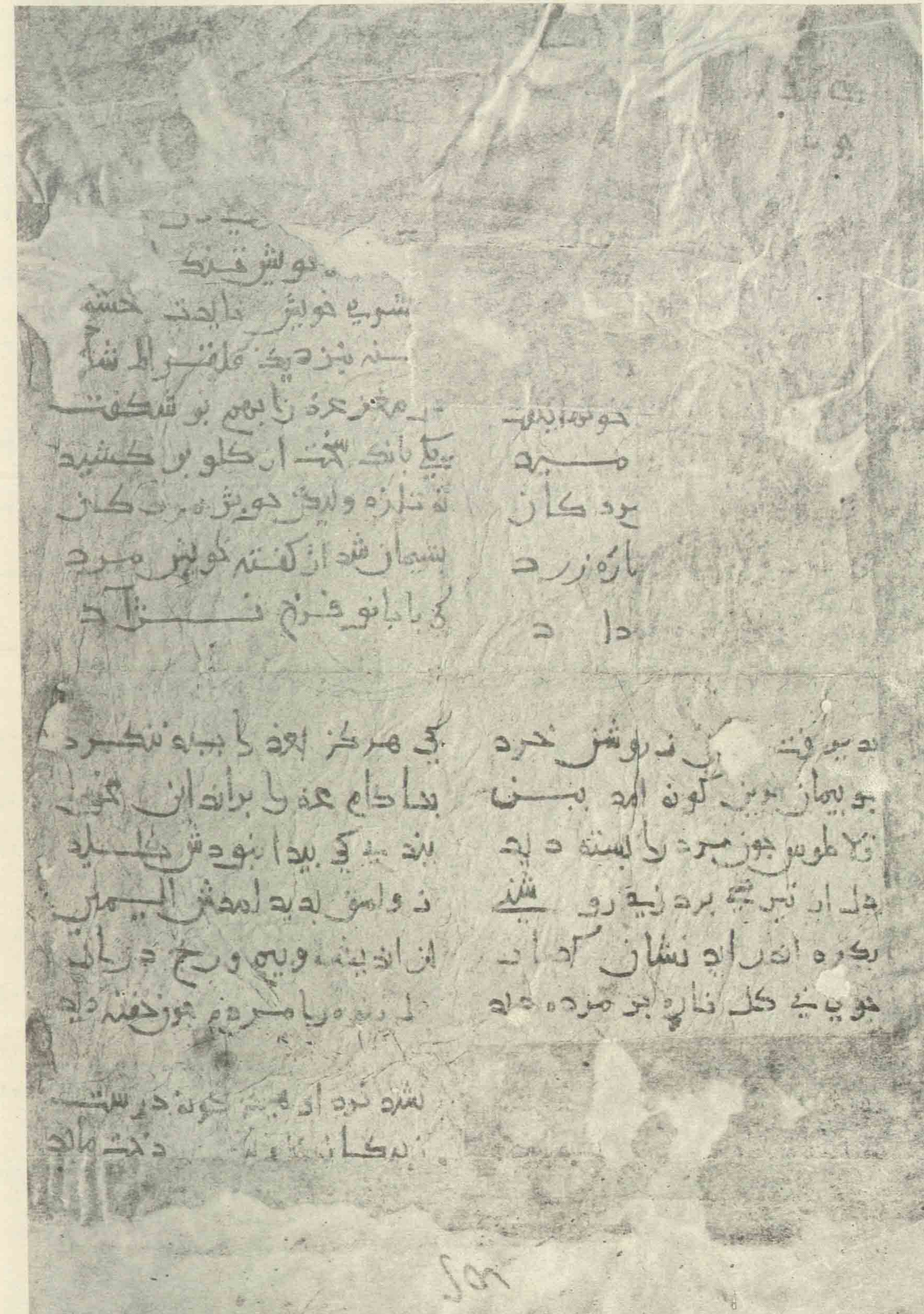
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴



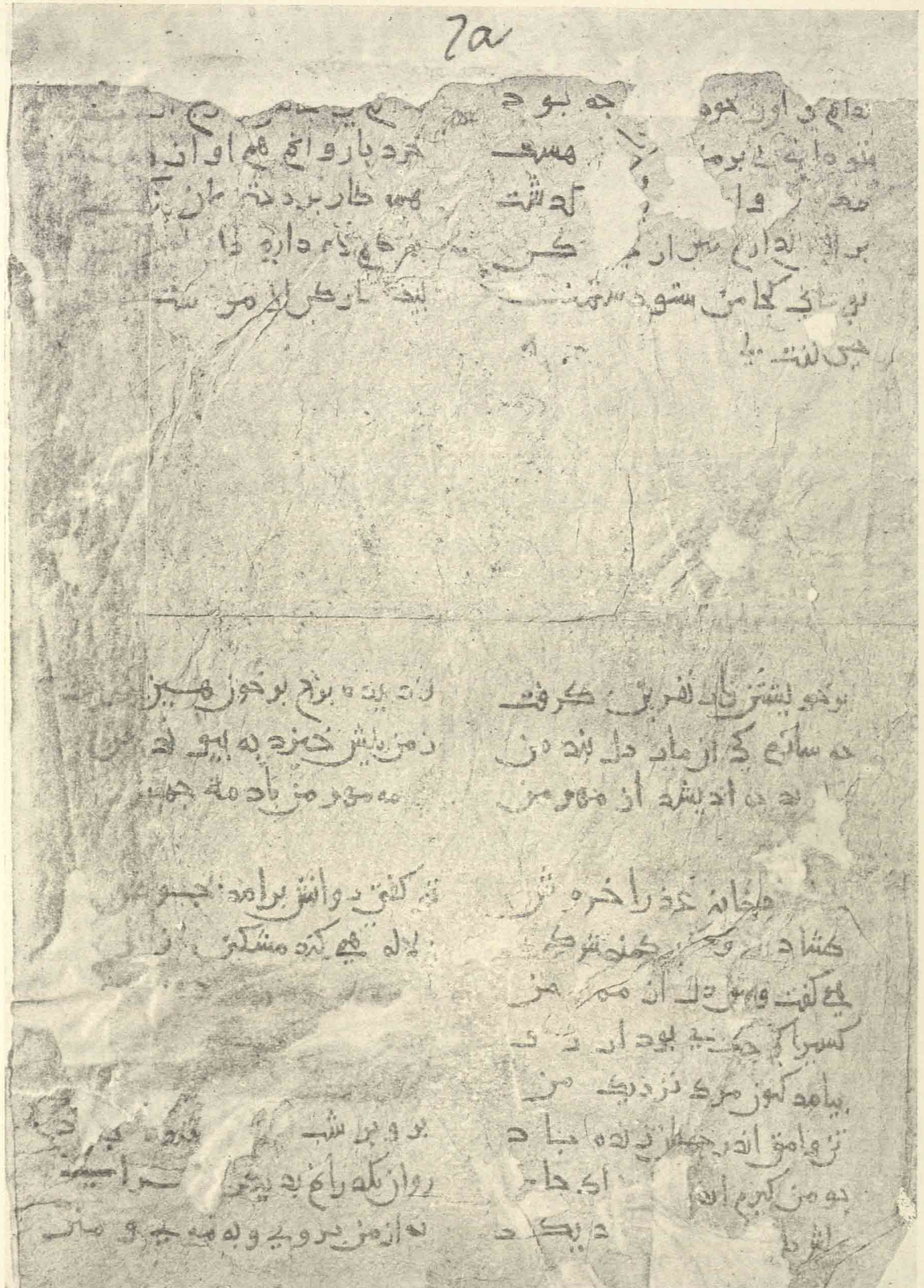
٢٦٦
٢٦٧
٢٦٨
٢٦٩
١٢٦٩



٢٧٠
٢٧١
٢٧٢
٢٧٣
٢٧٤
٢٧٥
٢٧٦
٢٧٧
٢٨٤
٢٨٥
٢٨٦
٢٧٨
٢٧٩
٢٨٠
٢٨١
٢٨٢
٢٨٣



۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۰۶
*
۳۰۸
*
۳۱۰
*
۳۱۲
*
۳۱۴
۳۳۷
*
۳۳۹
*
۳۴۱
*
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷



۳۱۵
*
۳۱۷
*
۳۱۹
۳۲۰
۳۴۳
*
۳۴۵
۳۴۶
*
۳۴۸
*
۳۵۰
*
۳۵۲
۳۵۳

پیوست ۳

فهرست‌های

متن وامق و عذرای عنصری

۱ - فهرست نام‌های کسان و جای‌ها
در متن مثنوی و ضمیمه آن

۲ - فهرست نام‌ها در یادداشت‌ها و عنوانها
و پانویس‌های متن

۳ - فهرست واژه‌ها در متن مثنوی و ضمیمه آن

فهرست نام های کسان و جای ها

که در ابیات متن وامق و عذرای عنصری و ابیات ضمیمه آن آمده است شمارهٔ پیش از دو نقطه صفحه را و شمارهٔ پس از دو نقطه بیت‌را نشان میدهد و 'ض' اختصار ضمیمه است.

فهرست نامها

که در یادداشت ها و پانویس‌های متن وامق و عذرای عنصری و ضمیمه آن آمده است.

فرهنگ اسدی ض ۳۱ ی (بتکرار)، ض ۳۲ ی (بتکرار)، ض۳۳ پ، ض ۳۵پ
فرهنگ انجمن آرای ناصری
فرهنگ جهانگیری ض ۳۲ ی
فرهنگ رشیدی ض ۳۲ ی، ض ۴۱ پ
فرهنگ سروری ض ۳۲ ی (بتکرار)
فزیدیوس ض ۳۵ پ
فلاطوس ۲۲ ع، ۲۳ ع (بتکرار)، ۲۵ ع
فلقراط ۱ ی، ۲ ع، ۱۰ ع (بتکرار)، ۲۲ ع
[کتابخانهٔ] دانش‌گاه پنجاب ض ۳۲ ی
کتابخانهٔ [شخصی علّامه مولوی محمد شفیع] ض ۳۸ پ
کتابخانهٔ فاتح استانبول ض ۳۱ پ
کتاب مختصر فی‌المقاطع و المطالع ۱ ی
کرونیس ض ۴۰ پ
مثنوی وامق و عذرا ۱ ی ؛ ض ۳۱ ی
مجینوس ۱۱ ع
محمد بن عمر رادویانی ض ۳۱ ی
موزهٔ بریتانیا ض ۳۵ پ، — برطانیه ض ۴۱ پ
ناصری ض ۳۷ پ
نفیسی، آقای ض ۳۱ ی، ض ۳۲ ی
وامق ۴ ع، ۵ ع، ۶ ع (بتکرار)، ۷ پ، ۹ ع، ۱۰ ع (بتکرار)، ۱۱ ع، ۱۱ پ، ۲۱ ع، ۲۵ ع
وامق و عذرا ض ۳۱ ی (بتکرار)، ض ۳۳ پ، ض ۳۵ پ
وامق و عذرای عنصری ض ۳۱ ی (بتکرار)، ض ۳۲ ی
هامان ۱۸ پ
هرمز ۱۶ پ
هرمس ۱۶ پ
یانی ۱ ی، ۶ ع، ۱۰ ع

فهرست واژه های وامق و عذرای عنصری

(این واژه نامه مشتمل است بر واژه هاییکه درابیات متن وامق و عذرای عنصری آمده و از نظر سبک شناسی اهمیت دارد. شماره پیش از دو نقطه صفحه را و شمارهٔ بعد از دو نقطه بیت را نشان میدهد.)

آب نوس ۹ : ۱۰۷
آرام جوی ۲ : ۱۱؛ ۱۹ : ۲۵۵
آگاهیدن ۸ : ۹۱
آمدن، بیار ۱ : ٦
آمدن، بدید [پدید آمدن] ۴ : ۳۸
آمدن، بر — دل بجوش ۷ : ۸۸
آمدن، به بن ۲٦ : ۳۳۸
آمدن، تنگ — جهان بر — ۳ : ۲۴
آمدن، فراز ۱ : ۸
آمدن، نیاز ۱ : ۸
آمیغ ۲ : ۱۴
آوردن [بمعنی زادن] ۳ : ۲۳
آوردن، بجای — جان ٦ : ٦۴
آوردن، جان از بربر — به زهر ۵ : ۵۳
آوردن، رای ٦ : ٦۴
آوردن، روی — اندر تیر و کمان ۳ : ۳۱
آهرمن ۴ : ۴۴؛ ۲٦ : ۳۳۴
ابر[= بر، بمعنی در برابر و پیش و نزدیک] ۴ : ۴٦
ابر [= بر] ۲٦ : ۳۴۳
ابر خواست [بمعنی بر خواست] ۱۰ : ۱۳۱
از در [بمعنی سزاوار] ۷ : ۸۷
از هیچ روی ۴ : ۳۸
اگرچند ۱۲ : ۱۵۵
اندر ۴ : ۳۴
اندر نهفت ٦ : ۷۱
اوی ۴ : ۴۱
ایچ ۲۷ : ۳۵۵
ایدر ۱۰ : ۱۳۰؛ ۲۴ : ۳۱۷
ای شگفت ۳ : ۲۷
بادسار ۱۵ : ۱۹۵
باد درشت ۱۴ : ۱۸۴
بارگی ۲ : ۱۰
باره ۱۰ : ۱۲۵
باشد ۴ : ۴٦
بپولاد بر ۴ : ۳۲
بدکده ۱ : ۵
بدکنش ۴ : ۴۳
برای زن اندر[= در رای زن] ۵ : ۴۷، ۱۰۸
بربد ۲۰ : ۲٦۴
برخ بر ۱ : ٦
برد ۲۱ : ۲۷٦
برداشتن، از جای ۴ : ۳۲
برداشتن، بانگ ۱۴ : ۱۸۷
بردن، نماز ۹ : ۱۱۲
بردن، نماز — به پیش [کسی] ۷ : ۷۸
برده دل ۲۰ : ۲٦۹
برسم نماز ۱۰ : ۱۲۷
برنا ۲ : ۱۴
برهخته ۳ : ۲۹
بریدن، راه ۵ : ۵٦
بدنشان ۲۵ : ۳۳۳
بسیجیدن، راه ٦ : ٦۸، ۷۱
بسنگ اندرون ۳ : ۳۰

بکردار [بمعنی مانند] ١٢ : ١٥٧؛ ١٤ : ١٨٦
بودن، کام ٤ : ٤٣
بوی ١ : ٣
بی آزار [با تخفیف یاء] ٦ : ٧٠
بی او [با تخفیف یاء در
تلفظ] ٤ : ٣٧
بیجاده ٩ : ١٠٧
بی راه ٥ : ٥٣
پائیدن ١٠ : ١٣٠
پتیاره ٩ : ١٠٥
پردخته ٢٢ : ٢٩٦
پرمایه ترجای ١١ : ١٣٣
پرهنر ٥ : ٦٠
پژ ٨ : ١٠٣
پسندیده اندردل ٥ : ٥٨
پهلوی ٦ : ٧٦
پیچ پیچ ٨ : ١٠٢
پیچان ٢٨ : ٣٦٥
پیچاندن ٦ : ٦٨
تاج‌دار ٧ : ٨١
تاج و گاه ٧ : ٨٧
تاسه ٢٧ : ٣٥٤
تدرو ١٠ : ١٢٣
تفت ٢٢ : ٢٨٦
تو ٢١ : ٢٧٥
تیره گون ٦ : ٧٢
تیره وام ١٩ : ٢٥٦
تیمار ٢ : ٣٠٠، ٣٠١
جانش (بسکون نون) ٢ : ١٣
جای ١ : ٢؛ ٢ : ١٦؛ ٢ : ١٨
جستن باد ١٤ : ١٨٤
جستن، راه ٥ : ٢٥
جنگ جوی ٤ : ٣٨
چابک دبیر ٣ : ٢٩

چشم سر ٤ : ٤٠
چنان [بمعنی مانند] ١٥ : ١٩٢
چنوی ١٧ : ٢٢٨
چوخفته دو باشد سه
برخاسته ٢ : ١٤
حلقهٔ مشک بار ١ : ٦
خاب نوشین [خواب
نوشین] ٢ : ١٩
خاسته [خواسته] ١ : ٢
خبه ١٩ : ٢٥٦
خواستن، رای ٧ : ٧٩
خوب چهر ١ : ٧
خوب چهره ١٠ : ١٢٩
خنیا گران ٢١ : ٢٧٥
خویش کار ٢٢ : ٢٨٩
دادن، آواز ٢٤ : ٣١٤
دادن تخم ترّی بمشت ٤ : ٤٥
دادن، دستگاه ٥ : ٤٨
دادن، روی ٢ : ١١
دانش پذیر ٣ : ٢٩
دختر مان [ضمیر متصل
اضافی با کسرهٔ اضافت] ٢٤ : ٣١٧
درنگ [بمعنی تادیر] ٧ : ٨٥
دژم ٦ : ٧٦؛ ١٦ : ٢٠٥
دستگاه ٢ : ١٢؛ ١٥ : ١٩٩
دستور فرزانه ٤ : ٣٥
دل آرای ٧ : ٧٩
دلْش ٢ : ١٣
دل فروزی ٥ : ٥١
دمیدن، بر [از هوش
رفتن] ٢٤ : ٣١١
دمیدن، بر — تیر مهر
از دل ١٣ : ١٦٦
دوده ٢٣ : ٣٠٧

دیدار [بمعنی نظر و
دیده وری] ١١ : ١٤١
دیدن، دیدار ١١ : ١٤٥
رامش ٢٠ : ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥
رامشگر ١٩ : ٢٥٨
رامشگری ٢٠ : ٢٦٣
راندن، اندیشه ٩ : ١١٠
راندن، خون ٩ : ١١١؛ ٢٧ : ٣٥٤
راندن، راز دل — پیش
[کسی] ٥ : ٥٩
راه بین ١٢ : ١٥٢
راه نهفت ؟ ٢٠ : ٢٦٥
رای زن ٤ : ٤٦
رسیدن، آگهی ٥ : ٥٤
رفتن، برای [کسی] ٤ : ٢٦
روا رو ١٠ : ١٢٦
رود ٢ : ٩
روزان ٧ : ٧٧
روشن روآن ٢ : ٢٠
روشن روان [با صفت
مقدم بمعنی روان روشن] ٢ : ١٥
روی ١ : ٣
ره غمگسار ٢٠ : ٢٦٨
زبن [= ازبن] ٥ : ٤٧، ٤٧پ، ٤٨
زدن، داستان ٢٠ : ٢٦١
زدن، رای شادی ١٩ : ٢٥٣
زی [بمعنی پیش] ١٤ : ١٨٠
سالار بار ١٠ : ١٢٤
سبک [بطور قید] ١٠ : ١٢٤
سپهر رونده ٢٢ : ٢٨٤
ستاره شمر ٣ : ٢٩
ستردن اشک ١٧ : ٢٢٣
سخون ٣ : ٢٧؛ ٤ : ٣٤؛ ٦ : ٧٣؛
١٠ : ١٢٠؛ ١١ : ١٤٠،

١٤١؛ ١٢ : ١٣٦، ١٣٧،
١٤٨، ١٤٩
سخون گوی ١٣ : ١٦٩
سد [= صد] ٢١ : ٢٧٢
سرای ٢ : ١٦
سربانوان ١١ : ١٣٦
سند روس ٩ : ١٠٧
شبه ١٩ : ٢٥٦
شدن [بمعنی رفتن] ٧ : ٨١؛ ٢٧ : ٣٥٠
شدن، به گل ١٧ : ٢٢١
شدن، چاک — جامهٔ
روز فرخنده ٦ : ٧٢
شدن، خنگ — دل ٣ : ٢١
شدن، راه جوی ٧ : ٨٢
شکفتن، بر ٢٤ : ٣١٠
شنودن ١٣ : ١٧٧
شیر ثرزه ١٩ : ٢٥١
عتیب [ممال عتاب] ٢٧ : ٣٥٨
غریو ٢٥ : ٣٢٤
غریویدن ١١ : ١٣٧
فرهنگ ساز ٤ : ٣٥
فرهنگ یاب ٢ : ١٥
فکندن، گرده ٧ : ٨٦
کاراا گهان ٢٣ : ٣٠٤
کاردیده ٥ : ٥٨
کجا [بمعنی که آنجا] ١٤ : ١٧٩
کردن [بمعنی ساختن] ١٤ : ١٧٨
کردن، آرام ٢١ : ٢٨٣
کردن،، آزمون ١١ : ١٤٠
کردن، تهی — دل
از فرد ٦ : ٦١
کردن، درشت — دل
با [کسی] ٤ : ٤٥
کردن، زن ٤ : ٤٢

فهرست واژه‌های ضمیمه متن وامق و عذرای عنصری

(این واژه نامه مشتمل است بر واژه‌هاییکه در فرهنگ اسدی (لغت فرس اسدی طوسی) چاپ عباس اقبال از ابیات وامق و عذرای عنصری برای آنها استشهاد شده است و این ابیات در ضمیمه گرد آورده شده ـ شمارهٔ پیش از دو نقطه صفحه ضمیمه را و شمارهٔ بعد از دو نقطه بیت ضمیمه را نشان میدهد ـ)

پیوست ۴

تصحیح اشتباهات چاپی در متن وامق و عذرا و ضمیمهٔ آن

صفحه و بیت	نا درست	درست
٦ : ٦٩	مرا	مر
٧ : ٧٨	پش	پیش
١٢ : ١٤٩	ندانش	بدانش
٢٣ : ٣٠١	بدرگاه	ز درگاه
٢٨ : ٣٦٥	چه	چ[و]
ض ٣٦ : ٤٣	چو	چون
ض ٣٦ : ٤٦	بجست	به رست
ض ٣٦ : ٥٠	تخت	بخت
ض ٣٦ : ٥٢	زون	رون
ض ٣٦ : ٥٢	جنش	جنبش
ض ٣٧ : ٦٠	رذان	ردان
ض ٣٧ : ٦٤	ادانوش	ادانوش
ض ٣٨ : ٧٨	در	زر
ض ٣٨ : ٩١	زندواف	زندواف
ض ٣٩ : ٩٦	بغلطید	بغلتید
ض ٣٩ ح : ٩٩	٢٨٦	٢٦٦
ض ٣٩ : ١٠٢	خنگ	جنگ
ض ٤٠ : ١٢٠	بدنام	بد نام
ض ٤١ : ١٣٨	ملذیطش	ملذیطس
ض ٤١ : ١٣٨	برو	بر، او

یادداشت: در پایان ابیات ضمیمه بیت زیر را بشمارهٔ ١٤٣ باید اضافه کرد که سهواً در چاپ ساقط شده است:

یکی شاه بد نام او بخسلوس   که با حیله و رنگ بود و فسوس

با حاشیهٔ زیر:

(١٤٣) (اسدی، ٢٠٣ م)

PANJAB UNIVERSITY

"Shahanshah of Iran's Grant Publications"

SERIES

VOL. III.

WĀMIQ-O-ADHRĀ

OF

'UNṢURĪ

Edited by
MAULAVI MOHAMMAD SHAFI

Printed at
The Panjab University Press
LAHORE
1967

This Volume is one
of a Series
published by the

" SHAHANSHAH OF IRAN'S GRANT COMMITTEE "

The Funds of this publication are derived from the annual grant given most graciously to the University of the Panjab, Lahore (Pakistan) by

HIS IMPERIAL MAJESTY
MOHAMMAD REZA SHAH PAHLAVI
THE SHAHANSHAH OF IRAN

to promote researches into Iranian Language and Literature and to publish unpublished important works of Persian.

FOREWORD

Among twentieth-century names famous in the realm of scholarship and research that of the late Dr. Mohammad Shafi has a distinct halo around it. For him the pursuit of learning was a vocation of the spirit; an inner light impelled him to seek and illumine the abstruse, the obscure, or the antique text. Long before the sun of his glory ascended to its zenith, he had won the respect of men of learning in his own country, and his work had been well received by scholars overseas. I was not surprised, therefore, when in 1953 Dr. F. Krenkow, in the course of a meeting with me in Cambridge, linked Dr. Shafi's name to another which we in Pakistan mention only with reverential awe. "I know your great Iqbal", said Dr. Krenkow, "and I know your *Shaikh* Mohammad Shafi." The double use of the second-personal pronoun had a complimentary intention, and it did not fail to reinforce my pride in the erudition of my fellow-countrymen. And, indeed, few have excelled Dr. Mohammad Shafi in raising Pakistan's academic status in the eyes of the world.

Dr. Shafi's brilliant work in the University of the Panjab extends over a period of almost half a century. Soon after he joined the Oriental College in 1919, he made his mark as an effective teacher of Arabic language and literature. His lectures were characterized by a vast scholastic background and a native genius for meticulously accurate detail. He was an exacting teacher, demanding of his students a sort of sustained application which few of them were capable of. And yet, because of the satisfying quality of the substance of his lectures, he was with common consent pronounced to be one of the most popular teachers of his time.

Meanwhile, his perennial devotion to research began to shed a new lustre on the pages of the *Oriental College Magazine*. The *Magazine* was, in fact, his own creation, and its especial flavour was due no less to his stringent editorial work than to his own research contributions. The late twenties of the century saw the *Oriental College Magazine* climb to a lonely eminence, from where its fame—and that of its editor—was wafted to the four corners of the earth. Dr. Shafi set up an editorial standard for the *Magazine* which has at once been a challenge and an inspiration—an *O altitudo*—for his successors.

After Dr. Mohammad Shafi had retired in 1942 as Principal, Oriental College, and the country had won its independence in 1947, the University embarked on one of its most ambitious academic adventures—the compilation of an *Encyclopaedia of Islam* in Urdu. And, fittingly enough, Dr. Shafi was called back and invited to be Chairman of the Editorial Board of the *Encyclopaedia*. Thus, for thirteen years more he gave us of his best in terms of research on a series of wide-ranging subjects. It was a Herculean task but, then, Dr. Shafi was in very fact a Hercules among his generation. He brought all the vigour of his younger days to bear on his new task and, with it, the ripe wisdom, the balanced judgment,

and the clairvoyant experience of forty years of research. With infinite care and infinite patience, he sought to re-build, stone by stone and brick by brick, the grand edifice of the civilization of Islam. And he almost succeeded in completing the work, for despite technical and administrative bottle-necks, fascicule after fascicule of the *Encyclopaedia* began to appear during his lifetime. He did not live to see the finished work. It will yet be some time before we reach the end of our labours in regard to the publication of the Urdu *Encyclopaedia*. When the whole task is accomplished, the *Encyclopaedia of Islam* will undoubtedly be a living monument to the intellectual greatness of Dr. Mohammad Shafi.

He passed away in March 1963, and the world could not but feel that the curtain had at last been rung down on a life of high academic endeavour. But such was the extraordinary fertility of that dynamic and dedicated mind that, more than three years after his death, Dr. Shafi appears once again to hold forth to us a gem of rare literary excellence. Unsuri's *Wamiq-o-Azra*, a *mathnavi* lost to the world centuries ago, was among the last discoveries made by him. The digging-out of this buried treasure is a marvel of literary archaeology, and Dr. Shafi has himself told the story elsewhere in this volume. But the discovery alone is not the marvel; the minute and loving care with which the text was deciphered, emended and edited will be long remembered in the annals of scholarly work. Eight hundred years after Ghazni lost it, Lahore has been privileged to present to the world once again this famous poem by Sultan Mahmud's laureate, Abul Qasim Hasan bin Ahmad Unsuri.

Literary critics will no doubt take delight in passing judgment on the measure of literary worth that this poem possesses. Philologists will, on the other hand, feel interested in determining from the text the identity of Persian idiom and usage in the Ghaznavid period. There is, however, another aspect of the discovery of this text which is bound to have a unique significance for the historian of culture. Wamiq and Azra, renowned lovers of literary tradition in several Muslim lands, have been traced back by Dr. Shafi to probable prototypes in Greek legend. In fact, Dr. Shafi's independent discovery of the Greek origin of this legend had been anticipated in 1953 by Professor K. J. Chaykin of U. S. S. R. But Dr. Shafi's great find helps a detailed study of the impact of Greek art on Muslim culture. Thus viewed, the verses of Unsuri's *mathnavi* now made available may be regarded as a revelation of great historical importance. It is well known that the Muslims imbibed a considerable amount of Greek cultural influence during the eighth and ninth centuries of the Christian era. But Muslim assimilation of Greek culture, whether in Damascus or in Baghdad, was specifically concentrated on science and philosophy. Mathematics, astronomy, anatomy, and medicine on the one hand, and logic and metaphysics on the other, were the subjects that really interested the Muslims. There is clear evidence to show that even Roman Stoicism down to Diogenes Laertius was avidly studied and digested by Muslim thinkers and poets right up to the twelfth and thirteenth centuries. What must therefore be considered most remarkable is that Greek art and drama—and the element of

myth and legend on which they are firmly based—appear to have been utterly shunned and ignored by the world of Islam. Aristotle's *Poetics*, although translated into Arabic, did not beget the sort of commentaries that his *Physics* and *Metaphysics* did.

This is how we have so far viewed the picture of Graeco-Islamic cultural relations. But is this really the whole picture? The discovery of the Greek origin of *Wamiq-o-Azra* throws a new ray of light on this obscure scene. If Unsuri in Ghazni of the eleventh century, and others before and after him in the far-flung lands of Islam, could focus their imaginative sympathy on one particular story from Greece, why and with what justification did they disdain to incorporate other legends of a like nature? This is a question not easily answered until all relevant information in unearthed. For this we have to delve deeper and with greater care.

Before I close I must acknowledge the worthy contribution so efficiently made towards the publication of this work by Mr. Ahmad Rabbani, son of the late Dr. Mohammad Shafi. Not all sons are capable of paying such affectionate homage to their illustrious fathers. I should very much like to say at least this of Mr. Rabbani's work that without his devout care this volume could never have appeared in its present finished form.

I have likewise to offer my best thanks to my friend and colleague, Allama-i-Hasan Abedi, who toiled for weeks to purge the proofs of all errors and inaccuracies, and to check up dates and entries, wherever necessary. The Persian translation of Dr. Shafi's Urdu Preface and of other related reprints from Dr. Shafi's writings is similarly by Allama-i-Abedi. I am also beholden to him for the preparation of the excellent index to this volume.

(HAMID AHMAD KHAN)
Vice-Chancellor

THE SENATE HALL,
LAHORE
31 August 1966

THE *WĀMIQ WA ʻADHRĀ'* OF ʻUNṢURĪ

On the doubtful authority of Dawlat Shāh (ed. Browne, p. 30) rests the story that a Pehlavī version of the *Wāmiq wa ʻAdhrā'* was prepared for Noshīrwān (531—579 A.C.), though there is nothing improbable about it. Also that a copy of it was brought to ʻAbd Allāh b. Ṭāhir, the Governor of Khurāsān (213/828—230/844), who not only ordered that the work be destroyed but ordered the destruction of all Persian and Zoroastrian works.

For the first Arabic version of the story, our information is based on a firmer footing. This was the كتاب الوامق والعذراء, which, Ibn Nadīm (p. 120) tells us, was composed by Sahl b. Hārūn (d. 215/830; *GALS* I. 213) whose father hailed from Rāmanī, a village near Bukhārā, and who settled in Dastmaisān, a district in Southern ʻIrāq near Obolla. Sahl was the Director of al-Ma'mūn's Library of Philosophical works (*Khizānat al-Ḥikma*) and a famous Shuʻūbī. Ibn Nadīm only gives the title of his book as كتاب الوامق والعذراء but tells us nothing more about it. It may be noted that Ibn Nadīm (c. 377/987) does not include the names of Wāmiq and ʻAdhrā' in his list of famous lovers (*al-Fihrist*, pp. 306-308).

About two centuries after Sahl, two other authors took up the same theme of Wāmiq and ʻAdhrā' in Khurāsān, *viz.*, Al-Berūnī (362/973-440/1048) and ʻUnṣurī (d. prob. 441/1049-50). In the list of his works Berūnī includes a section of 13 books devoted to light literature (*Chron. Or. Völker*, ed. Sachau, Leipzig 1878, p. xxxxiv). In this section he tells us : I have translated the story of Wāmiq and ʻAdhrā'. Sachau does not think that Berūnī knew Greek or had more than a smattering of Syriac (1), if he knew it at all. Nor does he indicate that he knew Pehlavī. Thus there is at least a possibility that this translation may have been a translation from Sahl's Arabic.

In the same section of light literature Berūnī includes the story of قسيم السرور wa عين الحيوة and the story of the Two Idols (2) of al-Bāmyān.

Berūnī's contemporary ʻUnṣurī composed for the library of Maḥmūd several Mathnawīs including the following three : شاد بهر و عين الحيوة (3), وامق و عذرا (4) and

---

(1) See Berūnī, *India*, London, 1914, I. XLI; *The Chronology of Ancient Nations*, 1879, p. xii.

(2) *i.e.*, the Red Idol and the Gray Idol (الصنم الاحمر و الاكهب) each 70 cubits high as in القانون المسعودى (See *Memoirs of Archaeological Survey of India*, No. 53, p. 45.)

(3) ʻAwfī, *Lubāb al-Albāb*, ed. Browne, I. 33.

(4) Probably composed in the خفيف اصلم مسبغ metre, see *Lughat-i-Furs* ed. ʻAbbas Iqbal, Tehran 1319 S, p. 449 *l* 12, p. 516 *l* 11) and like *Wāmiq wa ʻAdhrā'* going back to a Greek original, cf. ibid. p. 528 *l* 7).

خنگ بت و سرخ بت (1). It will be noted that the three titles are identical with those of Berūnī's three works. Was 'Unṣurī turning into verse the material made available by Berūnī as Rūdakī had done in the case of *Kalīla wa Dimna* or vice versa, which is less likely, we are left to guess.

Before giving a further account of 'Unṣurī's *Wāmiq wa 'Adhrā'* we may point out that fragments of this work were quoted in his *Lughat-i-Furs* (2) by Asadī (c. middle of 5th/11th C.) and that an imitator of 'Unṣurī, Faṣīḥī (3) of Jurjān, the court-poet of Qābūs II (441/1049-462/1069) composed a *Wāmiq wa 'Adhrā'*. Under Kaikā'ūs I, the Seljūqid Prince of Asia Minor (607/1210-616/1219), Amīr Farkhārī also wrote a *Wāmiq wa 'Adhrā'*. Both Faṣīḥī's and Farkhārī's Mathnawīs are lost. From the 6th century onwards the names of Wāmiq and 'Adhrā' began to be used by poets as of typical lovers (*Lubāb*, I. 201², II. 429 ¹) (4).

From some remarks of 'Awfī (early 7th/13th C.) about the three Mathnawīs (5) of 'Unṣurī, it would appear that his *Wāmiq wa 'Adhrā'* was available till then, but it gradually became so scarce that by the end of the 9th/15th century it was almost completely lost. Jāmī (*Bahāristān* comp. 892/1486) complains that it had [has?] entirely disappeared leaving no trace behind (ازآن اثری پیدا نیست). Taqī Kāshī (993/1585) also regards it as a lost book (Sprenger, *Oude Cat.* p. 528) and Shu'aib-i-Jūshqānī speaks in a similar strain (in 1032/1622-3).

نه از وی هیچکس دارد نشانی　　نه در دست زمانه داستانی

That explains why the later writers—and these were at least 15 who wrote their own stories of Wāmiq and 'Adhrā' from the 9th/15th C. onwards—invented their own stories, for a complete connected story of 'Unṣurī's Mathnawī was also lost. The nearest approach to a connected story of it which I can find is contained in the *Dārāb Nāmeh* of Abū Ṭāhir Ṭarasūsī, which tallies generally, as far as it goes, with the fragments of 'Unṣurī's Mathnawī available to us. In the *Dārāb Nāmeh* 'Adhrā', who had been at the time four years in slavery, gives an account of her life which can be summarised as follows :

(1) خنگ بت was a son of a certain King of Egypt and his beloved a daughter of a King of China (سکندرنامه منثور a 6th/12th C. work of which a unique MS. exists in the Library of Āqāi Sa'īd Nafīsī of Tehrān). According to this very work : این قصه حلاوت ندارد و عنصری بنظم آورده است و معروف است -

(2) And its *Mulḥaqāt*.

(3) His *Wāmiq wa 'Adhrā'* was composed in Mutāqarib, the same metre as 'Unṣurī's, judging from the single fragment preserved by Dawlat Shāh (p. 69).

(4) Sa'dī in his *ghazals* has at least nine references to them and Maulavī-i-Rūm, one (ed. Nicholson II. 5, verse No. 2679). Ḥāfiẓ has none.

(5) See *Lubāb* (II. 32) : گنج بدائع و خزانهٔ حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امثال رقیق است و بدان سبب مطلوب عالمیان و مرغوب هنرمندان بود -

'Adhrā's father was a king of Greece. In their island they had a magnificent temple, which on one occasion she visited in company with her mother. When she came out of the temple she saw an elegant youth. Her heart followed her eyes, and she fell in love with him at first sight. She did not know then who he was; though he later turned out to be a kinsman of theirs. Slyly he made two requests to 'Adhrā's mother which she promised to grant later but forgot all about them. 'Adhrā' was too shy to remind her mother of her promise directly but cleverly remarked: "Mother ! the place of pilgrimage, which our island has, the like of it does not exist anywhere". This brought the youth to the mind of the mother, who immediately sent for him and introduced him to the King. Wāmiq was shown much consideration by the King, as he was an accomplished youngman. 'Adhrā' used to attend Wāmiq's evening parties, but when she visited him one night, her tutor reported the matter to her mother who severely reprimanded 'Adhrā'. The girl confessed her love for Wāmiq before her mother and threatened to commit suicide if not allowed to marry him. But the mother died soon after and the father changed his mind. Just then an enemy had to be dealt with, and her father went out to fight him, was taken prisoner and executed. An alien now ascended the throne of her father and both Wāmiq and she were arrested and put in prison. Baffled by the resistance she offered to the alien's proposals, he sold her as a slave. She had already been four years in slavery, as said before, when she narrated her story on hearing which and on recognizing her identity, her master set her free.

It is possible to check up this account with the help of the small fragment (of one to three verses) preserved in Asadī's *Lughat-i-Furs* and other dictionaries, and the larger fragments discovered accidentally by the present writer.

Torn leaves of 'Unṣurī's *Wāmiq wa 'Adhrā'*, were used centuries ago, by a previous owner of a MS. which came into my possession, and were gummed together by him to stiffen the thin leather binding of this MS.—which is an anonymous work(1) on the *Awqāf al-Qur'ān*. This MS. was transcribed on 15 Ramaḍān 526/30. 7. 1132 for ابوبکر عتیق بن محمد بن خسرو (2) the famous al-Sūrābādī of Herāt, the author of the *Tafsīr al-Sūrābādī*. The names of Wāmiq and 'Adhrā' on these pages stiffening the binding and their antique Naskhī writing with traces of Kūfic attracted my attention, and comparison of the verses with those already listed by Paul Horn in his edition of Asadī's *Lughat-i-Furs* established their identity. I had before me, for the first time after many centuries some 22 half-pages of the *Wāmiq wa 'Adhrā'* of 'Unṣurī. The leaves were detached by me as best as I could and transcribed and studied.

A study of the leaves in question has proved beyond doubt that 'Unṣurī's Mathnawī is based on the material of some Hellenistic romance, perhaps used somewhat

(1) Size of leaves $8\frac{3}{4}'' \times 6''$; on the reverse of the last folio is pasted a list, written in an old hand, of books in the Library of a certain زکی بن محمد البامیانی.

(2) For him see Storey, *Persian Literature* I. p. 3.

freely(1). 'Adhrā' the heroine is a daughter of the prince of شامس named فَلَقْراط (thus vocalized in the *Burhān*, but Ibn Abī Uṣaibi'a I. 39 calls him more correctly فولوقراطيس). The name of the island where he ruled is written as شامس by 'Unṣurī, Berūnī (*Mem. of the Arch. Survey of India*, No. 53, p. 33) and other Arab geographers, but Ibn Abī Uṣaibi'a has ساموس . This فلقراط is no other than the tyrant Polycrates, who about 535 B.C. made Samos, the Ionian island off the coast of Asia Minor, reach the height of its prosperity (*Encyclopaedia Brit.*, 1950, XIX. 922). It was then that some great works were made in the island, among them the largest Greek Temple, the Temple of Hēra (see plan in Rawlinson's *Herodotus*, London 1858, II. 455). Herodotus calls him "the son of Aeaces" but 'Unṣurī in the following passage describes him as the son of Aeacus, son of Zeus:

بآيين يكى شهر شامس بنام   يكى شهريار اندرو شاد كام
فلقراط نام از در مهترى   هم از تخم آقوس بن مشترى
سليسون شه فرخ اخترش بود   فلقراط شه را برادرش بود

A fine city, named Samos, where happily ruled a king,
Called Polycrates, worthy of greatness, an offspring of Aeacus son of Zeus.

The King Syloson had an auspicious star; he was a brother of Polycrates.

According to Herodotus (op. cit. ii. 43) when Polycrates made himself master of Samos, he shared the kingdom with his two brothers, of whom Syloson was the younger but later he banished Syloson. After the death of Polycrates, Darius established him again in Samos (*Herodotus*, op. cit. ii. 437, 513 sqq.).

It has been stated above that according to 'Unṣurī, 'Adhrā' is daughter of Polycrates. A daughter of the tyrant is mentioned by Herodotus, (op. cit. ii. 511). She had dreamed a dreadful dream about the fate of her father, when he was being lured into Magnesia by Oroetes, "a Persian whom Cyrus had made Governor of Sardis". The Satrap finally executed him. The daughter used every effort to prevent her father from going to Magnesia but Polycrates would not be dissuaded and even threatened his daughter that "if he returned in safety, he would keep her unmarried many years". Her name 'Adhrā' (the virgin) may be an echo of these events though 'Unṣurī explains the name differently.

The Temple of Hēra is thus described by 'Unṣurī:

چنان دان كى آن هيكل از پهلوى   بود نام بتخانه تا بشنوى
بروز ان همه مردمان سر بسر   شدندى بدان هيكل نامور
همه پيش آن بت شدندى فراز   بد (و) نيک بردى به پيشش نماز
ازو خواستندى همه راى خويش   گرفته بُدندش دل آراى خويش
چنان بود آيين كى شاه و سپاه   بهيكل پياده شدندى براه
وگر نامور تاجدارى بد (ى)   هر انگه كى در پيش آن بت شدى
بفرمان شدندى همه راه جوى   و پس باز گشتندى از پيش اوى

(1) Mustawfī (*Guzīda*, p. 100) makes Wāmiq and 'Adhrā' contemporary with Alexander the Great (356-323 B.C.), *i.e.*, post-dates them by about two centuries.

After stating, perhaps in reference to his Pehlavī original, the meaning of هيكل in Pehlavī being thus what I call the Temple episode.

Know you now that هيكل in Pehlavī is an Idol Temple.

At day time, all people visited that famous Temple.

Everyone, whether good or bad, approached that idol and worshipped it.

Of it they begged all their desires, and they received their sweethearts as its gift.

The rule was that the King and the Soldier (*i.e.*, high and low), went on foot to the Temple.

Even if it was an illustrious King, when he came into the presence of the Idol, he could approach it only when permitted to do so, and then departed from its presence.

With this passage may be compared what Harvey (*The Oxford Companion to Classical Literature*, Oxford 1937, p. 200) tells us about Hēra. She was "essentially the goddess representative of women, especially as wives, and protectress of marriage. She is depicted as of a stately form and a serene beauty".

It was at this Temple that Wāmiq met 'Adhrā' for the first time and they fell in love with each other. Wāmiq belonged to a different place. His mother had died and his father had married again. Wāmiq was unhappy in his home and fled away with a friend (called Ṭūfān) to Samos :

بشامش رسيدند هر دو بهم   نشد هيچ دلشان ازان ره دژم
چو هر دو ز كشتى برون آمدند   ز دريا سوى شهر شامس شدند

They both reached Samos; the voyage had not made them sick at all.

They came out of the boat and went to the city of Samos.

They visited the Temple :

چو وامق بنزديک هيكل رسيد   بدان هيكل اندر يكى بنگريد
چنان بد كى عذرا ز در ناگهان   برون آمد (و) گشت روشن جهان
نگه كرد [كذا] بدان روى وامق درنگ   كزو خيره شد آن بت آراى گنگ

When Wāmiq reached near the Temple he had a look into it.

It so happened that just then 'Adhrā' came out of the gate shedding light around her.

Wāmiq stared at her, and that adorer of the Temple felt embarrassed on that account.

The mother of 'Adhrā', Yānī also appears on the scene and advises him to see the King and promises to speak to him on his behalf. Yānī and 'Adhrā' go home, 'Adhrā' all the while making strenuous efforts not to betray her feelings, but hoping that the mother will come to her rescue eventually.

Wāmiq was on the other hand soliloquizing :

ابـا خـویشتن گفت وامـق همی   کی بخت بد از من نبرد همی [کذا]
چـه پتیاره پیش من آورد بـاز   کی دل (جان؟) را غم آورد دل را گداز
که داندکنون کان چه دل خاه [کذا] بود   پـری بود یا بـر زمین مـاه بود

Wāmiq said to himself : Misfortune never leaves me.
What shock has it given me, made me pine with love and melted my heart.
Who knows who this heart-ravisher was—a fairy or the moon on earth!

His friend Ṭūfān (طوفان) advises Wāmiq to realise the danger of the situation :

بدین کار کندیشه رانی همی   کی بر موج دریا نشینی [نشانی؟] همی

What you are thinking of is like riding the waves of the Ocean.

چو طوفان بدانست پوشیده راز   سبک‌پیش بت رفت و بردش نماز
همی گفت کای مر مرا رهنمای   نگه‌دار این پادشاهی و جای
نگه دار فرهنگ [و] رای و روان   برین دل‌شکسته غریب جوان
ز بیدادی از خانه بگریخته   بدندان مرگ اندر آویخته

When Ṭūfān knew the secret he at once approached the Idol and supplicated thus: O my Guide! protect this King and his throne.
Protect the intellect [فرهنگ], judgment and the life, of this heart-broken [غریب homeless] young man.
Fleeing from his home due to tyranny he is now lying suspended between the jaws of death.

As to عذرا :

چوعذرا ز هیکل سوی خانه رفت   دلش گفتی از غم همی باز کفت
همی بُد به امید تا مادرش   دل افروز [و] فرخ کند اخترش
همی کرد عذرا بوامق نگاه   یکی شاه دید از در تاج (و) گاه
دل هر دو برنا بر آمد بجوش   توگفتی تهی ماند جان شان زهوش
ز دیدار خیزد همه رستخیز   بر آید بمغز آتش مهر تیز
چنین گفت عذرا کی ای خوبروی   بدین روی و بالا و (این) رنگ (و) بوی
یکی تو مرا باز گوی از نسب   بیاگاه ما را ز حال (و) سبب
بدو گفت کای بانو(ی) بانوان   غریبم یکی خسته دل من جوان
ز بیداد بیدادگر جسته‌ام   بمهـر فلقـراط پـیـوستـه‌ام
مگـر شاه فرخنده بپذیردم   شـعـار پـرستـنـدگان گـیـردم
بنیک اختر از خاک برداردم   بـزنـهار ایـزد نگـه داردم

When ‘Adhrā’ went home from the Temple her heart was so to say split with love sickness.
She hoped her mother would make her star heart-cheering and auspicious.

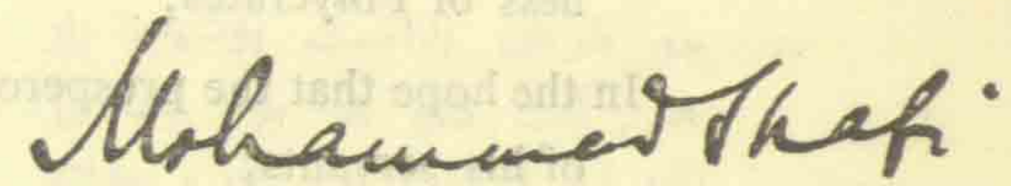
‘Adhrā’ stared at Wāmiq. She saw a King worthy of a crown and a throne.
The hearts of the two young persons were much agitated. They were almost on the point of losing themselves.
The eyes cause all the trouble and (due to them) the flames of love rise quickly to the head.
‘Adhrā’ said to him: O fair one with such a face and stature, with all this majesty! Tell me of your descent, give me an account of yourself and say how you happen to be here.
He said: O lady of ladies! I am a homeless, afflicted individual.
Fleeing from the tyranny of a tyrant I have attached myself to the kindness of Polycrates,
In the hope that the prosperous king may accept me and count me as one of his servants;
That he may in an auspicious moment raise me from the dust and trusting God, offer me protection.

For want of time one has to be contented with only this much. The quotation, however, gives a fair idea of the nature of the contents of the Mathnawī of ‘Unṣurī and the poet's method of dealing with his material. One important question, however, has still to be answered. The question is this:

Why, in spite of the general interest shown by the people in the theme of the romance of Wāmiq and ‘Adhrā’—we have seen that some poets began to write Mathnawīs about it soon after the death of ‘Unṣurī—was the work of ‘Unṣurī allowed to be lost? Maybe that much of it was destroyed in the holocast perpetrated in Ghaznī by the Ghorid ‘Alā’ al-Dīn Ḥusain Jahānsōz (‘world-incendiary’), a little more than a century after the death of ‘Unṣurī (*Ṭab. Nāṣirī*, p. 57). In this connection it is interesting that a few half-pages that have reached me had apparently some connection with Bāmiān, a Ghorid town. But some copies may have existed elsewhere. Why were they not preserved? Not because, as Dawlat Shāh would make us believe, it was an abominable book of fire-worshippers. But because, among other reasons, the spirit of the story was against the spirit of Islam and the foreign names in which the story abounded ran counter to the genius of Persian poetry. References to the Greek Pantheon and the "intolerable smell of filthy idolatory" in the story was bound to make it unpopular as gradually orthodoxy grew stronger in the period following Maḥmūd's Indian campaigns. The Greek names, of which the work was full, were difficult to pronounce correctly and ‘Unṣurī probably had to distort several of them due to exigencies of metre and rhyme. It seems to me that the names of the two lovers were rendered or changed into Arabic names as early as

Sahl's time, if not in the Pehlavī version, for the same reason. ʿUnṣurī's imitators whose Mathnawīs are available to me have all located the scenes in a more familiar atmosphere and the names used are of the more usual type. In Lāmiʿī, Wāmiq is a son of the Khāqān-i-Chīn, ʿAdhrā' a princess. In Jūshqānī, he is the son of a prince of Sāsānid origin and ʿAdhrā' is daughter of Qadr Khān of China. In Nāmī, Wāmiq is a son of the King of Yemen and ʿAdhrā' a bedouin girl. In Ṣairafī also, Wāmiq is a son of the king of Yemen but ʿAdhrā' a princess of Rūm.

It is true these poets probably invented the stories but their work lived because it accorded better with the spirit (عنصر) of the language in which they were writing.



(MOHAMMAD SHAFĪʿ)

پیوست ه

INDEX

A GENERAL INDEX TO THE ENGLISH INTRODUCTION

Note :—R and *f* denote 'repeated occurrence', and 'footnote' respectively.